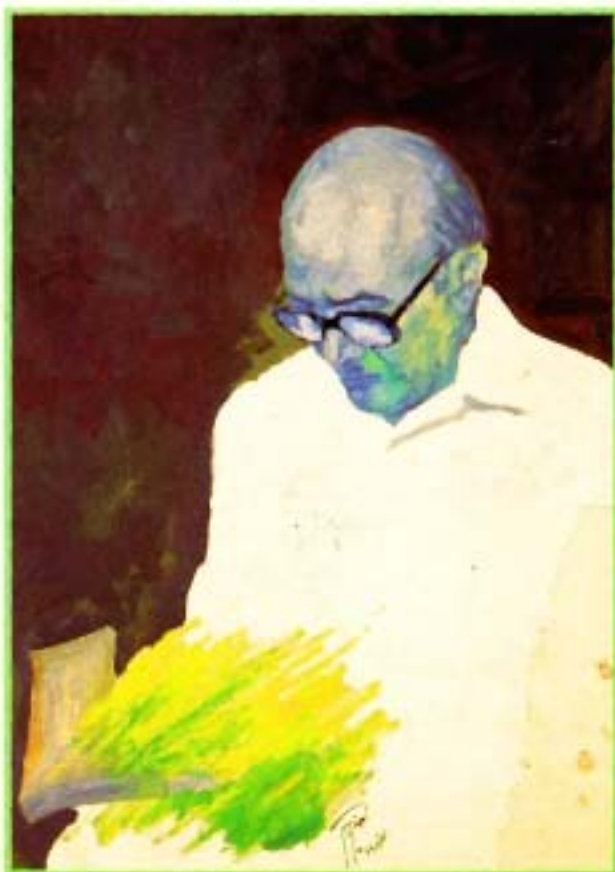


یادداشت‌ها

مجموعه مقالات

دکتر غلامحسین یوسفی



یادداشتها مجموعه مقالات

دکتر غلامحسین یوسفی



یادداشتها (مجموعه مقالات)

دکتر غلامحسین یوسفی

تیراژ ۳۳۰۰ نسخه

چاپ، چاپخانه حیدری

چاپ اول تابستان ۱۳۷۰

انتشارات سغن

فهرست مندرجات

۵

مقدمه

۱۰-۷	از گذشته ها
۱۶-۱۱	آواز بنان
۴۸-۱۷	شهد تلخ
۷۰-۴۹	همراز آینه
۷۴-۷۱	پیوند دو هنر
۸۷-۷۵	جوانمرد
۹۸-۸۸	روزها «سرگذشت»
۱۰۰-۹۹	راز و نیاز
۱۱۶-۱۰۱	نظریه درباره شعر
۱۲۹-۱۱۷	داستانهای بیدپای
۱۳۳-۱۳۰	کیمیای سعادت
۱۴۲-۱۳۴	پیکار صفین
۱۴۵-۱۴۳	توفیق پنجاه ساله
۱۵۴-۱۴۶	داستانهای کوتاه فارسی

- ۱۵۵-۱۶۱ پژواکی از «ندای آغاز»
- ۱۶۲-۱۶۹ اهل کام و ناز
- ۱۷۰-۱۷۸ پاسداری زبان فارسی
- ۱۷۹-۱۸۹ نامه ای که به مقصد نرسید
- ۱۹۰-۱۹۷ افراط، تفریط، اعتدال در نگارش فارسی
- ۱۹۸-۲۰۶ یادداشتی درباره ترجمه تعبیرات خارجی
- ۲۰۷-۲۲۱ فعل معلوم بجای فعل مجهول
- ۲۲۲-۲۲۴ آراسته به چندین هنر
- ۲۲۵-۲۲۸ ادای احترام و سپاس
- ۲۲۹-۲۴۰ یادی از استاد «نوید»
- ۲۴۱-۲۴۴ درگذشت مردی سزاوار تحسین
- ۲۴۵-۲۶۲ فهرست اعلام

به نام خدا

مقدمه

این کتاب مجموعه‌ای از برخی یادداشت‌های نویسنده این سطور است که در طی سالها در موضوعات مختلف بقلم آمده است و نمودار دل‌بستگی وی به جنبه‌های گوناگون فرهنگ و ادب ایران است. حسن ظن و تشویق دوستان و تصور آن که شاید این نوشته‌ها به خواندن بیرزد انگیزه بنده در گردآوری و چاپ و انتشار آنها شد. برخی از این مقالات پیش از این در مجله‌ها چاپ شده اما بیشتر آنها نخستین بار است که منتشر می‌شود. در هر حال این مجموعه دنباله فائده اهل خراسان، برگهایی در آغوش باد و کاغذ زراست که بعنوان یادگاری ناچیز به نظر دوستاران فرهنگ ایران می‌رسد.

غلامحسین یوسفی

تهران، تیرماه ۱۳۶۹

از گذشته‌ها

امروز در شماره اول مجله نوبنیاد باستان‌شناسی و تاریخ (پاییز و زمستان ۱۳۶۵) مقاله‌ای خواندم به قلم آقای عبدالله قوچانی، با عنوان «اشعار فارسی روی کاشیهای مجموعه دکتر محسن مقدم». تأمل در آثار گوناگون کاشیکاری و نمونه‌های آن — که از مظاهر درخشان و چشم‌نواز ذوق و هنر ایرانی است — برای هر دوستار هنر جاذبه‌ای گیرا دارد. خاصه که ایرانیان از دیرباز آفریننده شاهکارهایی در این زمینه بوده‌اند و نمونه‌های معروف آن در مسجد شیخ لطف‌الله، مسجد شاه اصفهان، آستان قدس رضوی، مسجد گوهرشاد و بسیاری جاهای دیگر دیده می‌شود و هنوز هم در این زمینه از کار و کوشش بازنایستاده‌اند. جای شگفتی است که این‌گونه آثار پس از چند سده در معرض باد و برف و باران و تابش آفتاب بودن هنوز جلوه و جلای پیشین را حفظ کرده‌اند و تاب و توانی از خود نشان داده‌اند که در سرامیک و موزائیک صنعتی قرن بیستم هم دیده نمی‌شود.

باری اوج پیشرفت کاشیهای زرین‌فام هشت گوش یا چهارگوش — که موضوع مقاله است — نیمه دوم قرن ششم هجری بوده و از این تاریخ تا نیمه اول قرن هشتم شهر کاشان مهمترین مرکز ساخت آن بشمار می‌آمده و استاد شمس‌الدین حسنی معروف به ابوزید — که بر روی کاشیها فقط «ابوزید» می‌نوشته — مشهورترین استاد این هنر بوده است. قدیم‌ترین کاشی هشت گوش تاریخدان — که نویسنده محترم سراغ داده — متعلق است به سال

۵۶۰۰ ق. که در موزه عربی قاهره نگهداری می‌شود و جدیدترین آن از سال ۵۷۳۹ ق. است در موزه ایران باستان. برخی از آثار ابوزید در گالری هنری فریر در واشینگتن و موزه هنرهای زیبای بوستون نیز باقی است که کاشی و بشقاب و ظروف زرین فام است.

وقتی می‌خوانم که در مجموعه دکتر محسن مقدم در حدود ۳۵ کاشی قدیمی نگهداری می‌شود که نوشته بیست و دو تای آنها خواناست و تاریخ ۶۰۵ ق. (یکی)، ۶۶۱ ق. (چهارتا)، ۶۶۹ ق. (یکی)، ۶۸۹ ق. (دوتا)، ۶۹۱ ق. (دوتا) و ۷۳۸ ق. (دوتا) دارد بی‌اختیار بر همت این استاد پژوهنده از صمیم دل آفرین می‌گویم که مجموعه‌ای چنین نفیس را گرد آورده و از زوال محفوظ داشته و در ایران نگاه داشته است!

بدیهی است باید این کاشیها را از نزدیک و به‌چشم دید و بهره‌گرفت. اما در این میان نکته‌ای مهم که بخصوص نظر مرا جلب کرد اشعاری است که بر روی این کاشیها نقش شده است و گویندگان آنها. بر کاشیهای این مجموعه، شعرها، از این شاعران است: ابوشکور بلخی (نیمه اول قرن چهارم)، فردوسی (م. ۵۴۱۶)، ابوسعید ابی‌الخیر (م. ۵۴۴۰)، وزیر بونصر کندی (م. ۵۴۵۶)، خیام (اوایل قرن ششم)، سیدحسن غزنوی (م. ۵۵۵۶)، مجیرالدین بیلقانی (م. ۵۵۸۶)، جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی (م. ۵۵۸۸ ق.)، رضی‌الدین نیشابوری (م. ۵۵۹۸)، ظهیر فاریابی (م. ۵۵۹۸)، انوری (قرن ششم)، افضل‌الدین کاشانی (قرن ششم)، شرف‌الدین شفروه (اواخر قرن ششم)، روزبهان بقلی (م. ۵۶۰۶)، شیخ مجدالدین بغدادی (م. ۵۶۰۷)، شمس طبسی (اوایل قرن هفتم)، رکن‌الدین دعویدار قمی (اوایل قرن هفتم)، اوحالدین کرمانی (م. ۵۶۳۵)، کمال‌الدین اسماعیل (م. ۵۶۳۵)، ملک شمس اول، سربلسله امرای کرت (نیمه قرن هفتم)، مولوی (م. ۵۶۷۲)، جمال‌الدین اشهری (پیش از ۵۶۸۹)، برهان‌الدین گنجه (پیش از ۵۷۳۸)، طالب جاجرمی (م. ۵۸۸۴).

بنابر تحقیق نویسنده مقاله «براساس مدارک موجود سفالگر یا کاشیکار اشعار فارسی و عربی را مستقیماً از روی جنگ اشعار و یا دیوان شاعر روی کاشی می‌نوشته است. مثلاً بر روی یک کاشی — که در سال ۶۰۷ هـ. بتوسط ابوزید کاشیکار معروف کاشان ساخته شده — کلمه «ایضاً» در فاصله سه رباعی نوشته شده: یک بار بعد از رباعی اول و بار دوم بعد از رباعی دوم. نوشتن این کلمه در جنگ اشعار در واقع برای اجتناب از تکرار نام شاعر و یا اجتناب از تکرار موضوع رباعی بوده است. کاشی مذکور در موزه هنرهای زیبای بوستون امریکا نگهداری می‌شود.»

نکته‌ای ظریف که آقای قوچانی به آن توجه کرده و دریافته است مربوط به دو رباعی زیر منسوب به مولوی است: نخست این رباعی که بر کاشی موزخ ۶۰۵ هـ. ق. نقش شده است:

من دوش به کاسه رباب سحری می‌نالندم ترانه کاجفری
با کوزه می‌درآمد آن رشک‌پری گفتا که اگر کاسه زنی کاسه خوری

در این مورد در یادداشت شماره ۵ چنین نوشته‌اند: «در کلیات شمس تبریزی، به کوشش فروزانفر (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱)، ج ۸، ص ۱۴۹۱، مصراع دوم این رباعی «می‌نالیدم ترانه کاسه‌گری» است [که بهترست —] و در مصراع سوم بجای «با کوزه می»، «با کاسه می» نوشته شده است. این رباعی نمی‌تواند از مولانا باشد زیرا مولانا در سال ۶۰۴ هـ. ق. متولد شده، در حالی که این کاشی یک سال بعد از تولد مولانا ساخته شده است.»

نویسنده انتساب این رباعی را به کمال‌الدین اسماعیل (در نسخه خطی نزهة المجالس) نیز به دلائلی رد می‌کند (رک: یادداشت ۴) و آن را متعلق به یکی از شاعران قرن ششم می‌داند.

رباعی دیگر منسوب به مولوی که بر روی کاشی دیگر نگاشته آمده

چنین است:

ای گرسنه مهر تو سیران جهان ترسان ز فراق تو دلیران جهان
با چشم تو آهوان چه دارند به دست ای زلف تو پای بند شیران جهان

یادداشت شماره ۲۸ در مورد این رباعی چنین است: «در کلیات شمس تبریزی، ص ۱۴۴۱، بجای «مهر تو»، «وصل تو» (این کلمه به هر دو شکل روی کاشیهای متعددی آمده است) و بجای «ترسان»، «لرزان» آمده است. البته این رباعی نمی تواند از آن مولانا باشد. زیرا رباعی مذکور بر روی ظروف سفالین زرین فام ساخته شده در دهه اول قرن هفتم نیز دیده شده، در حالی که مولانا در سال ۶۰۴ ه. بدنیاء آمده است.»

بسیاری از اشعار نغز و خوش مضمون و زیبایی که برای نقش بر این کاشیها بهگزینی شده خواندنی و بخاطر سپردنی است. جای تأمل است که درجه انس و پیوستگی مردم آن روزگار با فرهنگ و ادب و سنت جامعه خویش تا چه پایه بوده که استادان کاشیکار و سفالگر با دیوان و جنگ اشعار شاعران بزرگ سرو کار داشته اند، از قدیمترین گویندگان تا نزدیک به روزگار خویش، چندان که مثلاً امروز اییاتی که به برکت هنر مردی کاشی ساز بر روی کاشی نقش شده، دیوان کبیر مولوی را — که استادی ادیب و دانشمند تصحیح کرده است — تکمیل تواند کرد! تصور می کنم اگر درس خواندگان امروزی ما باندازه یک صدم کاشیکاران آن عصر با معارف و آداب و سنن جامعه و مردم آشنایی و پیوند می داشتند معرفت ما جز این بود. چند سال پیش که در مصاحبت دوست گرامی و شاعرم، آقای علی باقرزاده یزدی «بقا»، توفیق دیدار یزد و دیدنیهای آن دست داد، حسینیه آقا را نیز دیدیم که آراسته به کاشیهای زیبا و دارای شبستانی عظیم و پرشکوه بود و در شرف اتمام. می گفتند تا آن مرحله، به همت بانی و واقف (سید محمد آقا)، میلیونها تومان خرج آن بنا شده بود و در همان حدود مخارج نیز در پیش داشت. بر پیشانی بلند مدخل عمارت، دوبیتی نقش شده بود از یکی از شاعران معاصر یزد که نااستوار می نمود و نیز به خطی ناموزون بود. امروز که این مقاله دلپذیر را می خواندم و تصویر این کاشیها را می دیدم و در شعرهای منقوش بر آنها تأمل می کردم به یاد کتیبه حسینیه یزد نیز افتادم و با خود می اندیشیدم: «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!»

آواز بنان*

صدای گرم و دل‌انگیز بنان در جانها شور می‌افکند و خوشبختانه این نوای پرجاذبه و گیرا به مدد نوار ضبط صدا همیشه باقی است هر چند پیکر او در خاک فرو خفته است. ساعات و روزها و شبهایی که آواز دلربای او وقت مرا خوش داشته و ذوق و حال به من بخشیده است فراوان است و بیان چگونگی ارتباط عاطفی با آن آوای شوق‌آفرین خود لطفی دیگر دارد.

نوشته‌اند کریم خان بنان الدوله (پدر بنان) مستوفی خوش خط و موسیقیدان بود و غلامحسین بنان نخست در کودکی از روی دستگاه فونوگراف استوانه‌ای که آواز پدر بر روی آن ضبط شده بود صدای وی را تقلید می‌کرده است. بعلاوه در تالار خانه متنعم آنها^۱ دستگاه پیانو و ارگ در دسترس غلامحسین قرار داشت و او در خردسالی به تشویق استاد مرتضی نی‌داود — که استعداد وی را در موسیقی تشخیص داده بود — به نواختن ارگ و خواندن تصنیف پرداخت و با مقدماتی که مادرش فراهم آورده بود در عین حال از تعلیمات گاه‌بگاه پسرخاله خویش برخوردار می‌شد و گوشه‌های آواز را در درس مرتضی خان نی‌داود به خواهرانش به خاطر می‌سپرد. شبی نیز در حضور جمعی از خوانندگان و نوازندگان معروف زمان — که در خانه بنان الدوله بودند — غلامحسین شش ساله به پیشنهاد مادر پشت ارگ قرار گرفت و قطعه‌ای را نواخت و

خواند که مورد تحسین حاضران واقع شد و پدر موافقت کرد وی موسیقی بیاموزد. بعد از مرتضی نی داود استادان بنان در آواز میرزا طاهر ضیاءالذاکرین رثائی و استاد ناصر سیف بودند. علاوه براین او به ادبیات و شعر فارسی علاقه فراوان داشت و این گرایش و دل‌بستگی از همان زمان که در مدرسه ثروت تحصیل می‌کرد آشکار بود. بعدها بنان در انجمن موسیقی ملی با کنل علینقی وزیر ارتباط سپس خویشاوندی یافت و از او نکته‌ها آموخت و نیز معاشرت با روح‌الله خالقی، ابوالحسن صبا، مرتضی محجوبی و دیگر هنرمندان معرفت او را در موسیقی تکمیل و ذوق هنریش را تلطیف کرد و هم از ردیف موسیقی ایرانی آگاهی تمام یافت و مدتها در انجمن موسیقی ملی خوانندهٔ اول بود. سالها بعد در همکاری با رادیو (از ۱۳۱۹ ش.) و بخصوص در برنامه «گل‌های رنگارنگ» شادروان داود پیرنیا آواز بنان هر چه خوشتر درخشید و قلمروی بیشتر را زیر نفوذ گرفت.

اینها و بسیاری مطالب دیگر را در بارهٔ این هنرمند نامور - که در دورهٔ فعالیت هنری خویش سیصد و پنجاه برنامه اجرا کرده است - می‌توان گفت. اما آنچه مرا مجذوب آواز او کرده نکته‌ای است لطیف و آن این که به گمان من از کسانی که آوازشان را شنیده‌ام کمتر کسی مثل او (و حسین قوامی: فاخته‌ای) حق شعر و کلام را زیبایی و کمال ادا کرده است. بی‌شک موسیقی خود تأثیری شگفت‌انگیز و سحرگونه دارد و آهنگسازان ارجمندی که بنان آثارشان را اجرا کرده و یا نوازندگانی توانا که با ساز دل‌نواز خویش با او هم‌آوا شده‌اند در ترویج هنر او تأثیری بسزا دارند اما قطعات موسیقی و آواز ایرانی عالمی از این فراخ‌تر دارد. موسیقی وقتی با آواز همراه می‌شود دو نیروی بزرگ با یکدیگر هم‌گام می‌گردند: تأثیر آهنگ و، قدرت نفوذ سخن؛ و اگر ترکیب این دو هنرمندانه صورت گیرد اثری بزرگ و پایدار پدید می‌آید.

بعلاوه در مورد آواز ایرانی دو نکتهٔ مهم درخور ملاحظه است: یکی آن که شعر فارسی درخشنده‌ترین جلوه گاه نبوغ هنری ایرانی است. عبارت

دیگر بارزترین مظهر استعداد و قریحه هنری ایرانی شعر فارسی است. بنابراین برخورد با شعر در هر زمینه باید بسیار آگاهانه صورت گیرد. بدیهی است ادا کردن کلمات شعر — که هر یک دارای ارزش معنوی و صوتی خاصی تواند بود — بصورتی روشن و مفهوم در آواز، ضرورتی است مسلم. اما نکته دیگر آن که شعر، علاوه بر وزن و بحر خاص خود، از لحاظ ترکیب کلمات و سازگاری و حسن تلفیق حروف و تکیه ها و سکوتها و تأکیدهایی که در بافت سخن مندرج است موسیقایی درونی دارد که شناخت و کشف و آشکار گرداندن آن محتاج معرفت و بصیرت خاص و گوش حساس و آهنگ شناس است. این جاست که فرق خواننده خوش آواز ناآگاه و هنرمند سخن شناس پدیدار می شود. وقتی می بینیم بسیاری از آهنگسازان و ترانه سرایان این نکات را در نمی یابند و از عهده تلفیق شعر و آهنگ بر نمی آیند و به قول عنصرالمعالی، نویسنده قابوس نامه، «سرودشان جای دیگرست و زخمه جای دیگر»، آنگاه به ارزش کار کسانی که چنین هنری دارند بهتر پی توانیم برد. بنابراین، این نکته که موسیقیدانی بصیر مانند آقای حسینعلی ملاح درباره بنان نوشته است در کار وی امتیازی است بزرگ: «بنان در تلفیق شعر و موسیقی سخت خوش سلیقه بود و توجه وسواس گونه ای به روشن ادا کردن کلمات شعری داشت.»

آنچه بنان خواننده نشان می دهد وی روح شعر فارسی را خوب درک می کرده و فراز و فرود آواز و زیر و بم صدای خود و تحریرها و تکیه ها را با تموج معانی و ظرایف سخن کاملاً پیوند می داده است. بعبارت دیگر با هم آهنگ گرداندن افسون صدا و موسیقی با حرکت و تپش درونی شعر و ترانه، تأثیری شگرف به آوای خویش بخشیده است. کشش و تحریر و وقف و تأکید و اوج و فرود در آواز او بجاست. هیچ گاه شنیده نمی شود کلمه ای را بشکنند و نابجا درنگ یا شتاب کند، یا بر سر حروف صامت و انسدادی برای تحریر دادن تلاشی عبث نماید، یا عبارتی را که با نوای بم سازگارترست با صوت زیر بخواند و برعکس. خلاصه آن که در آنچه از او می شنویم موسیقی و شعر و آواز همه دارای روحی واحد و همنا و همگامند،

آن هم در کسوت هم آهنگی ظریف و هنرمندانه. بعلاوه او در عرضه داشتن این کیفیت به ابتکارهایی دست می‌زند متنوع و متناسب در هر مورد. چندان که تحریرها و زیر و بمها و کرشمه‌هایی که در آواز اوست برای شنونده آشنا خود در حد موسیقی و آهنگی زیبا و شعری بلند، کشش و ربایش و جلوه و تابش دارد. کافی است بار دیگر به این قطعات با تأمل گوش دهیم تا این نکات را بهتر احساس کنیم:

همه عمر برندارم سر از این خمار مستی (ماهور).

مرا عاشق شیدا، مست و بی پروا تو کردی (سه گاه).

آهنگ کاروان با دیلمان (دشتی).

من از روز ازل دیوانه بودم (سه گاه).

حالا چرا؟ (عشاق و بوسلیک).

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد (سه گاه).

امروز، مها، خویش ز بیگانه ندانیم (ابوعطا).

کنون که صاحب مژگان شوخ و چشم سیاهی (شور).

به یاد صبا (سه گاه).

بنان با صدای گرم و دلپذیر خویش نه فقط در مرکب‌خوانی و اجرای ساخته‌های علینقی وزیری — که محتاج مهارت تمام است — این لطف قریحه و هنرمندی را از خود نشان می‌داد بلکه در خواندن دیگر انواع ترانه‌ها (نظیر آهنگ بختیاری: «دست به دستالم نزن، دستالم حریره» و ضربیها مانند: «نه دل مفتون دلبندی») نیز کمال ذوق را بخرج داده است. شیوه بی نظیر بنان را در خوانندگی آقای نواب صفا، شاعر معاصر، که با او همکاری هنری داشته است به این خوبی بیان می‌کند: «بنان به من می‌گفت: من صدا را با گلوی خودم می‌سازم. تحریرهایش حساب شده بود... غزلی را که به او می‌دادند یا خود انتخاب می‌کرد قبلاً می‌سنجید و زمزمه می‌کرد تا ببیند اجرای آن با کدام دستگاه تناسب دارد، همان کاری که فرقة الدولة شیرازی در بحورالاحان مورد بحث قرار داده است. شعر آواز

را مانند مرحوم ظلی می‌خواند و سپس تحریر می‌داد. روی حروف بی صدا تحریر نمی‌داد، شعر را با تحریرهای بی جا نمی‌شکست و نامفهوم نمی‌کرد. شعر را می‌فهمید، هضم می‌کرد و بعد می‌خواند. غزلی را اجرا کرده است با ردیف «نشینم»^۲ که غزل سرا بجای «ببوسم»، «نشینم» را انتخاب کرده و بنان با چنان مهارتی این غزل را اجرا کرده که زهر و ابتذال کلمه را گرفته و این کاری است که از عهده همه کس بر نمی‌آید.» روح الله خالقی نوشته است: «صوت بنان... لطیف ترین صدایی است که تا کنون شنیده‌ام. او وقتی صدا را در گلو می‌غلطاند بقدری تحریرهایش منظم و مرتب و خوش آهنگ و زیباست که کمتر نظیر داشته است. علاوه بر این گوش بنان بسیار حساس است و هرگز ندیده‌ام که پرده‌ای را خارج بگیرد. بنان در آواز استعدادی بی‌نظیر دارد... در خواندن سبکی ماهرانه و بسیار مطلوب دارد که خاص خود اوست...» و به قول آقای حسینعلی ملاح «شاید بتوان از دیدگاه زیبایی‌شناسی صوت خوش بنان را به خط منحنی تشبیه کرد که عاری از هرگونه زاویه است و شنونده مطلقاً زبری، درشتی و یا عدم نرمش از آن احساس نمی‌کند.»

من، بی آن که موسیقی شناس باشم، بعنوان شنونده‌ای دوستار به یاد کسی که سالها اوقات عمر مرا با آواز و هنر خویش از شور و شوق سرشار کرده است این سطور را می‌نویسم. هم اکنون به خود نوید می‌دهم که باز گوش جان به آوای دل‌نواز و هنر جاودان بنان بسپارم و قطعات زیر را بشنوم:

توسوز آه من، ای مرغ شب، چه می‌دانی (دشتی).

دلی دارم خریدار محبت (سه‌گاه).

آمد اما در نگاهش آن نوازشها نبود (همایون).

داد حُسن به تو تعلیم خودآرایی را (دشتی).

چنگ رود کی (اصفهان).

یک روز در آغوش تو آرام گرفتم (ابوعطا).

تنم در کوره تب سوزد امشب (افشاری).

یک شب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت (دشتی).
 هر وقت آواز موج بنان را می شنوم گویی بر ساحلی ایستاده ام و
 امواج دریا نرم نرم به سوی من در حرکتند، اندک اندک فراتر می آیند و
 بتدریج مرا در آغوش می کشند و با خود می برند؟ و یا چون عطری مطبوع و
 سکرآورست که از دور می رسد و کم کم مشام جان را پر می کند. برخورد
 آواز او با اعصاب من چنان است که انگار سرانگشتان مهربان محبویی
 پرده های جانم را به نوازش درمی آورد.

من همیشه یکی از مظاهر بارز صنع خداوند را در هنر و آفرینش
 هنرمندان دیده ام. شگفتا در قلم جان بخش آن نقاش و پیکرتراش و
 خوش نویس و یا در پنجه گرم پوی نوازنده و لحن آفرین و در آوای شورانگیز
 حنجره خواننده چه سحری بکاررفته که هر چند از حیث پیکر و اندامها
 نظیر هزاران فرد دیگرند هزاران تن به مدد هم نیز نمی توانند ذره ای از هنر
 آنان را بوجود آورند؟!

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
 کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت!

اسفند ۱۳۶۴

یادداشتها

۱- مادر بنان نیز دختر شاهزاده محمدتقی میرزا رکنی، رکن الدوله، برادر
 ناصرالدین شاه قاجار بود.

۲- منظور این قطعه است: خواهم ای گل خار گدَم تا به دامانت نشینم
 (همایون).

شهد تلخ

در میان تنی چند که توانسته اند رنجها و دردهای دل خویش را بطرزی شیرین و مطبوع و دل نواز در زبان فارسی عرضه کنند، یکی از برجسته ترین آنان میرزا حبیب اصفهانی است، نویسنده چیره دست و شیرین کار ایران در قرن اخیر و مترجم سرگذشت حاجی بابا. میرزا حبیب از یک سو بر اثر اتهام دهری بودن، ناگزیر به ترک یار و دیار شده و لابد در استانبول اسیر درد غربت بوده و از طرف دیگر از تباهیها و خرابیهای وطن خویش در دوره قاجاری و هوشیاری و پیشرفت ملل دیگر آگاه بوده و رنج می برده است. از این رو وی همه عقده هایی را که در دل داشته و فریادهایی را که در گلویش گره می شده، در این ترجمه جلوه گر ساخته است منتهی در لباس شوخی و طنز و کنایات خنده انگیز. غم و خشم و پرخاشی که در درون او موج می زده، وقتی از ضمیر وی جوشیده و خواسته است بصورت کلمات و عبارات درآید تبدیل گشته است به شوخ طبعی و سخنانی دلپذیر که بی اختیار لب را به خنده می شکند. این خنده عبرت آموز ما را به یاد نوشته های عبید زاکانی می اندازد و علی اکبر دهخدا «دخو». جلوه ای دیگر از این گونه تأثرات را در ترانه های خیام می توان دید و دعوت او به دم غنیمت شمردن و باده نوشی. زیرا با همه شادخواری و شوخ و شنگی که بظاهر از شعر وی می تراود، دردی از غم و یأس و درد در جام دارد که اهل دل را تلخ کام می کند.

اصل کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی نوشته جیمز موریه* است به زبان انگلیسی و در آن نویسنده تا توانسته است، در خلال شرح حال پرماجرای دلاک زاده‌ای به نام حاجی بابا که با حوادث و نیرنگهای بسیار سروکار داشته است، نقائص جامعه ایرانی را در روزگار فتحعلی شاه قاجار هر چه زشت‌تر نمایش داده اما میرزا حبیب اصفهانی ترجمه این کتاب را بهانه‌ای قرار داده است برای بیان انتقادهای و اعتراضات خود و شاید همفکران و معاصرانش — شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی — در برابر اوضاع زمان، تا بدین وسیله دلی از کهنتر و مهتر بستاند و آنچه گفتنی می‌دانسته بقلم آورد. شگفت نیست که این ترجمه را یکی از عوامل مهم بیداری ایرانیان، مقارن انقلاب مشروطیت شمرده‌اند که از لحاظ اجتماعی و سیاسی و ترغیب مردم به این نهضت تأثیر فراوانی داشته است.^۱

انصاف آن است که مترجم چنان به هنرمندی از عهده این کار برآمده و ترجمه را آن گونه زیبا آراسته است که اثر او خود آفرینش هنری دیگری است. در عین حال که موضوع این کتاب طعن و طنز و ریشخندست نسبت به گروهی از ایرانیان در آن روزگار و آگاهی ازان معایب و مفاصد دلازارست و هم بیداری افزای، اما نمی‌توان و نباید بدین سبب هنر بزرگ مترجم را در نویسندگی ندیده گرفت. بدین سبب است که در مذاق من کتاب میرزا حبیب با این دو جنبه متفاوت و متضادش بمنزله شهدی است تلخ، هم شیرین و هم گزنده، هم تحسین انگیز و هم غم آور. اما آنچه این جا بیشتر مورد نظرست چشاندن اندکی است از این شیرینی و نشان دادن گوشه‌هایی از هنر این نویسنده به خواننده تا خود کتاب را به مطالعه گیرد و در آن با دقت و هوشیاری بنگرد.

در باب جیمز موریه و شرح احوال و آثار او بخصوص کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی^۲ بحثهای فراوان شده است که اینک

موضوع سخن نیست. مختصر آن کہ وی دو بار از طرف دولت انگلستان در ایران سمت سیاسی داشته و بر روی ہم حدود شش سال، بعنوان منشی سفارت و در غیاب سفیر بہ نیابت او، در ایران اقامت کردہ^۲ و بہ ہمدستی سر گور اوزلی^۳ و ہنری الس^۴، وزیران مختار انگلیس در ایران، در دوازدهم ذوالحجہ ۱۲۲۹ معاہدہ ای را بہ سود انگلستان و بہ زیان ایران بہ انجام رساندہ است. بعلاوہ در تحقق یافتن عہدنامہ شوم گلستان و تحمیل مقاصد روسیہ تزاری بر ایران — بسبب توافق روس و انگلیس بر ضد ناپلئون — و تعیین مرزہای جدید میان دو کشور مؤثر بودہ. موربہ در پایان نوبت اول مأموریت خویش نیز — کہ بعنوان منشی سر ہارفورد جونز^۵، سفیر فوق العادہ انگلیس، بہ ایران آمدہ بود — ہمراہ میرزا ابوالحسن خان شیرازی — کہ سمت «ایلچی» ایران را در لندن داشت — بہ انگلستان رفت و وقتی میرزا ابوالحسن خان و سر گور اوزلی سفیر جدید انگلیس بہ ایران آمدند، موربہ با سمت منشی سفیر بار دیگر رہسپار ایران شد. آخرین بار کہ موربہ ایران را ترک کرد، دوم ذوالقعدہ ۱۲۳۰ بود و دیگر برنگشت تا سرانجام در ۵۱۲۶۵ هـ. ق. / ۱۸۴۹ م. در انگلستان وفات یافت^۶.

علاوہ بر کتاب حاجی بابا، دو جلد سفرنامہ موربہ^۷ معروف است اما دیگر کتابہای او^۸ اہمیت و شہرتی کسب نکردہ است. در این میان پرآوازہ ترین و پرخوانندہ ترین اثر وی ہمین سرگذشت حاجی بابا است کہ نخستین بار بہ سال ۱۸۲۴ میلادی منتشر شد بی ذکر نام نویسندہ، اما دیری نگذشت کہ بحثها برانگیخت. گروہی گمان بردند این کتاب نوشتہ تامس ہوپ نویسندہ آناستازیوس است^۹ کہ نظیر چنین داستانی را در باب مصر و عثمانی قبلاً منتشر کردہ بود. جمعی نیز کتاب را پسندیدند و ستودند از جملہ سر والتر اسکات^{۱۰}، شاعر و داستان نویس معروف اسکاتلندی آن را نمونہ ای برجستہ از ادبیات مربوط بہ سرگذشت مردم رند و کلاہ بردار شمرد^{۱۱} و درخور مقایسہ با کتاب ژیل بلاس اثر معروف

لوساژ فرانسوی^۹. کنت دوگوبینو* نیز حاجی بابای موریه را بهترین کتاب می‌دانست که در باب خلیقات یک ملت آسیایی بصورت داستان نوشته شده است و آن را بعد از شاهکار هزار و یک شب، در ردیف اول می‌انگاشت^{۱۰}.

اما برخی از منتقدان، سبک کتاب را نپسندیدند و بر آن انگشت نهادند که اگر چه بعضی جنبه‌های خوب دارد بر روی هم خسته کننده است و دارای وقایع نامربوط و پر از تکرار^{۱۱}.

همچنان که از مقدمه موریه بر حاجی بابا برمی‌آید اکثر محققان به این نتیجه رسیده‌اند که وی در سرگذشت حاجی بابا — علاوه بر توجه به آناستازیوس — به کتاب ژیل بلاس نظر داشته و از آن الهام گرفته است. از این رو به مقایسه جنبه‌های مشترک و متفاوت دو کتاب و قهرمان آنها پرداخته‌اند^{۱۲}. بعلاوه «از نظر شکل ظاهر و چهارچوب داستان» شباهت میان داستان حاجی بابا و قصه‌های هزار و یک شب نظرشان را جلب کرده است^{۱۳}.

و فور اطلاعات مصنف کتاب حاجی بابا در باب جنبه‌های مختلف حتی مظاهر پوشیده اجتماع ایران در آن روزگار و نیز تصاویر زنده او از آنها چنان سبب اعجاب محققان شده است که گاهی شک کرده‌اند موریه این کتاب را خود به انگلیسی نوشته باشد و حدس زده‌اند که شاید نویسنده اصلی یک تن ایرانی بوده و موریه آن را از فارسی به انگلیسی ترجمه کرده است^{۱۴}. این تصور هنوز هم باقی است. اما سید محمدعلی جمال‌زاده پس از پژوهشها به این نتیجه رسیده است که کتاب اثر قلم موریه است نه ترجمه او، خاصه با توجه به تیزهوشی و نکته‌سنجی و کنج‌کاویها و کسب اطلاعات و یادداشتهای فراوان موریه در باب ایران و جامعه ایرانی در طی سالها، و وارد کردن برخی از معاصران و اشخاص و وقایع حقیقی در داستان و وجوه اشتراک بسیار میان مطالب مندرج در سفرنامه‌های او با پاره‌ای از حوادث مذکور در سرگذشت حاجی بابا و ترکیب آنها با بعضی

حوادث که «صرفاً ساخته و پرداخته طبع خلاق نویسنده» است. بعلاوه جمالزاده مقدمه داستان را نیز تمهیدی می‌داند از نوع ابتکارات داستان پردازان که در آن موریه می‌نویسد داستان او براساس یادداشتهای دوستی ایرانی است که در شهر توقات* با وی برخورد کرده و چون به مداوایش کوشیده آنها را برسم سپاسگزاری به موریه داده است. ترجمه تحت‌اللفظی برخی از تعبیرات فارسی نیز در متن انگلیسی موریه، به نظر جمالزاده شاید بیشتر زاییده «طبع لطیفه پرور» نویسنده است و نوعی مطایبه و احیاناً اشتباه^{۱۵}.

در باب منشأ نام «حاجی بابا»، قهرمان داستان موریه، نیز سخنهاست. در میان کسانی که موریه با آنان حشر و نشر داشته یک تن از دانشجویان ایرانی اعزامی به اروپا مشخص است به نام حاجی بابای افشار، پسریکی از صاحب منصبان عباس میرزای نایب السلطنه، که به سال ۱۲۲۶ هـ. ق. همراه سر هارفورد جونز برای تحصیل طب به انگلستان رفته و بعد از کسب معلومات، در ۱۲۳۵ هـ. ق. به ایران برگشته و سمت حکیم باشی عباس میرزا و بعد همین مقام را در دستگاه محمد میرزا ولیعهد داشته است^{۱۶}. نوشته اند «محصلین ایرانی انگلستان بعلت اخلاقی که موریه در کار تحصیل آنها می‌کرده از او دل خوشی نداشته اند و مخصوصاً میرزا بابا از تصرف موریه در هزینه تحصیل جلوگیری می‌کرده و او کینه وی را در دل گرفته بود و از این جهت و شاید هم از آن جهت که اسم حاجی بابا از حیث ترکیب لفظی به نظرش مضحک می‌آمده، نام او را بر روی کتاب خود نهاده است»^{۱۷}. سرهنگ استوارت، منشی وزیر مختار انگلیس در ایران — که به سال ۱۲۵۱ میرزا بابا حکیم باشی را در تهران دیده — در سفرنامه خود نوشته است که وی به انگلیسی بخوبی تکلم می‌کرده است و از این که موریه نام او را بر قهرمان کتاب خود گذاشته و آداب و رسوم ایرانی را به ریشخند گرفته خشمگین بوده است^{۱۸}.

سرگذشت حاجی بابای اصفهانی کتابی است سراسر انتقاد و نیش و

طعن دربارهٔ اجتماع ایران در عصر فتحملی شاه قاجار. بدیهی است نقائص اجتماعی و فکری و اخلاقی آن عهد را نمی‌توان منکر شد اما نکته قابل تأمل چگونگی برخورد موریه است با این گونه مسائل. اکثر محققان را عقیده بر این است که موریه در کتاب خود با بزرگ جلوه دادن معایب ایرانیان و اغراق و مبالغه در این کار، غرض ورزی کرده و سوءنیت خود را نشان داده است.^{۱۹} با توجه به این که بسیاری از اروپاییان خاصه کسانی که با ایران سرو کار پیدا می‌کرده‌اند کتاب حاجی بابای موریه را بعنوان راهنمایی برای شناخت خصوصیات اخلاقی و اجتماعی ایرانیان می‌خوانده‌اند^{۲۰} می‌توان تأثیری را که این کتاب در سوءظن آنان نسبت به ایرانیان موجب شده است تا حدودی تصور کرد. از این رو جای تعجب نیست که در چشم برخی از اهل نظر کتابی جلوه کرده است گمراه کننده^{۲۱} حتی «تا اندازه‌ای آغاز ادبیاتی استعماری»، در شرح عقب‌ماندگی و مفاسد مشرق‌زمین و برتری غرب، با نگاهی استعمارگرانه و غرض‌آلود یعنی توجیه لزوم حمایت اروپا از شرق و تشویق و تحمیل سیاستهای استعماری^{۲۲}، بی‌آن که از تحریکات و فتنه‌انگیزی و ترویج رشوه و دیگر معایب بتوسط مأموران آشکار و پنهان غرب در ایران در آن عصر سخن برود.

استوارت در مقدمهٔ خود بر حاجی بابا می‌نویسد که موریه قصد هجو و بدگویی نسبت به ایرانیان نداشته و شریف‌تر از آن بوده است که ملتی را بواسطهٔ نقائص ناشی از حکومت بد و تربیت غلط و امثال آن مورد طعن و طنز قرار دهد.^{۲۳} جمال‌زاده نیز در دیباچه‌ای بر چاپ جدید ترجمهٔ فارسی کتاب، پس از ذکر برخی از نوشته‌های موریه به این نکته اشاره کرده که «شاید بتوان گفت که وی در ته قلب نسبت به ما بی‌مهر و علاقه نبوده است»^{۲۴}.

اما اگر موریه گاهی «پاره‌ای از رسوم و عادات اهالی مشرق‌زمین» را مانند «غذا خوردن با دست و یا رسم همکاسگی» آنها را محترم شمرده بسبب آن است که در نظر او نسخهٔ ثانی عادات قدیم فرنگی

است و یادآور عباراتی از انجیل^{۲۵} ولیکن با وجود اشاره او به هوشمندی ایرانیان و استعداد آنان در سپاهگیری در سفرنامه اش، همه جا سخن او متوجه ترجیح و تفضیل غرب است بر شرق و تغییرناپذیری اخلاق و عادات مردم مشرق زمین^{۲۵} نظیر رفتار تحقیرآمیز هموطنان موریه در قرن نوزدهم، در برابر مردم شرق^{۲۶}. بعلاوه بسیاری از صاحب نظران غربی که نوشته اند موریه فقط از یک لحاظ به جامعه ایرانی نگریسته یعنی توصیف جلفی، ضعف روح و قلت اندیشه های اخلاقی در میان ایرانیان^{۲۷}. از این رو موارد ضعف ایشان را بی رحمانه نمایش داده و از سربسی انصافی در این باب اغراق گویی کرده است^{۲۸}. به قول ادوارد براون «چون موریه در میان مأموران فاسد زمان فتحعلی شاه زیسته بود قهرمانان خود را نیز از میان آنان برگزیده است. حال خواننده نباید آن قدر شیفته داستان موریه گردد که بعد از اتمام آن تصور نماید که هر ایرانی یک حاجی بابا، یک میرزا احمد... است»^{۲۹}. از این قبیل است اظهارنظر کلنل شیل^{۳۰} و سرهارفورد جونز^{۳۱} و دیگران در این باب.

اما سخت گیرترین منتقدان بر موریه نیز انصاف داده اند که در مورد بسیاری از معایب دوره قاجاری، از جمله مظالم حکام و مأموران دیوان، مالیاتها و مصادره های بی حساب، بی اطلاعی مصادر امور از اوضاع جهان، مال دوستی و رشوه خواری ایشان، ریاکاریهای گوناگون و نتایج سوء این عوامل در جامعه، نوشته موریه دور از حقیقت نبوده و نکته هایی درخور نکوهش در محیط ایران آن زمان وجود داشته است^{۳۲} منتهی می نویسند کتاب موریه «بیشتر تصویری است از طرز زندگانی و آداب و رسوم طبقه ای خاص. شرح موقعیت و شرایط شهرت یابی و ارتقاء طبقه متوسط و خرده پای شهری است که در اثر عدم تأمین جانی و مالی می کوشند خود را از سلک محرومین دور سازند و برای حفظ منافع طبقاتی خویش به اولیای دولت بپیوندند. سرگذشت رجال تازه بدوران رسیده آن زمان است که جیمز موریه بعنوان کاردار سفارت انگلیس و منشی سفیر با آنان در تماس و در رابطه بود... دنیای او و قهرمان او در دنیای بزرگان و حکام و دست نشانده ها

خلاصه می‌شود. با کلمه ملت بیگانه است»^{۳۳}.

اگر چه موریه کتاب خود را بمنظور انتقاد و عرضه داشتن معایب اخلاقی و اجتماعی ایرانیان نوشته باشد، این نکته نیز درخور توجه است که برخی از هوشمندان و روشن‌بینان ایرانی و کسانی که از اوضاع آن روز دل خوشی نداشته‌اند، با انتقادات آن همداستان بوده‌اند و در نظر آنان سرگذشت حاجی بابا کتابی بوده است هشیارکننده و عبرت‌انگیز، بخصوص که صورت داستانی و سرگرم‌کننده‌اش، آن را برای همگان خواندنی و مطبوع می‌کرده است. گویا به همین سبب است که میرزا حبیب اصفهانی، از آزاداندیشان عصر، به ترجمه این کتاب پرداخت و آن را بصورتی زیباتر از اصل به فارسی درآورد و به قولی توانست تا حدودی «مفاهیم و معانی را تغییر دهد و از این قصه استعمار تا آن جا که میسرست قصه‌ای ضد استعمار بیافریند»^{۳۴}.



این میرزا حبیب کیست که نثرش چنین مسحور کننده است و پرجاذبه؟ با آن که میرزا اسدالله خان شوکت الوزاره نیز کتاب حاجی بابا را از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده و منتشر شده^{۳۵} هنر میرزا حبیب چنان درخشان است که آن را بکلی تحت الشعاع قرار داده است.

خلاصه شرح حال میرزا حبیب اصفهانی چنین است که وی در قریه بن چهارمحال از نواحی اصفهان دنیا آمده. در اصفهان و تهران درس خوانده، چهار سالی نیز در بغداد ادبیات و فقه و اصول آموخته سپس به تهران بازگشته است. چندی بعد شهرت یافته که درباره میرزا محمدخان سپهسالار صدراعظم هجویه‌ای سروده و نیز متهم شده است به دهری بودن. چون قصد دستگیری و آزار او را داشته‌اند از ایران به استانبول گریخته و به دولت عثمانی پناه برده است (۱۲۸۳ ه. ق.). در آن جا به تدریس در مدارس مشغول بوده و به عضویت انجمن معارف درآمد. یک بار نیز از این کار برکنار شده است ولی دوباره همین سمت را بدو داده‌اند.

در آن روزگار در استانبول — که از تمدن و علوم جدید و ادبیات غرب و افکار اروپایی متأثر شده بود — «جرگه‌ای از ایرانیان بوجود آمده بود که در میانشان مردمی بیداردل از تاجر و معلم و نویسنده و شاعر بودند»^{۳۶}. میرزا حبیب که زبانهای عربی و فرانسوی و ترکی را آموخته بود و در استانبول می‌زیست از این طریق از فرهنگ جدید آگاه و از اندیشه‌هایی نو برخوردار بود. بعلاوه به فارسی خوب می‌نوشت و شعر نیز می‌سرود و «دستان» تخلص می‌کرد. تعصب و غیرت میرزا حبیب در وطن‌دوستی و ایرانی بودن — که نظر حاجی پیرزاده را نیز جلب کرده است^{۳۷} — بعلاوه آزادی‌خواهی و مخالفت وی با افکار خرافی توده مردم ایران کم‌کم سبب ارتباط و معاشرت او با ایرانیان آزاداندیشی شد که در استانبول برای هشیار کردن ملت خود می‌کوشیدند از قبیل شیخ احمد روحی، میرزا آقاخان کرمانی و سید جمال‌الدین اسدآبادی. از طرف دیگر میرزا حبیب مردی بود پرمطالعه و کتاب‌دوست و دارای سرمایه‌ای کافی از ادب و فرهنگ ایران، و نیز اهل تصنیف و تألیف و آشنا با شیوه‌های جدید در تحقیق ادبی. در نویسندگی نیز ذوقش به طنز و شوخ طبعی گرایش داشت.

میرزا حبیب در روزگار اقامت در استانبول کتابهای مختلفی بقلم آورد یا ترجمه و طبع کرد، از آن جمله است: دستور سخن، چاپ استانبول ۱۲۸۹/۱۸۷۲، در صرف و نحو زبان فارسی که با اسم گذاری آن، کلمه «دستور» را برای این موضوع نخستین بار او بکار برد. دیگر آثار وی بترتیب سالهای انتشار از این قرار است: دیوان اطعمه مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی (قسطنطنیه ۱۳۰۲/۱۸۸۴)، دیوان البسه مولانا نظام‌الدین محمود قاری یزدی (قسطنطنیه ۱۳۰۳/۱۸۸۵)، منتخب کلیات عبید زاکانی، با مقدمه فرانسوی فرتیه (قسطنطنیه ۱۳۰۳/۱۸۸۵)، غرائب عوائد ملل، از روی ترجمه رفاعدبک مصری که وی نیز از آثار فرنگی اقتباس کرده بوده است (استانبول ۱۳۰۳/۱۸۸۵)، برگ سبز، در اصول تعلیم زبان فارسی (استانبول ۱۳۰۴/۱۸۸۶)، خط و خطاطان، به ترکی (استانبول ۱۳۰۵/۱۸۸۸)، دبستان پارسی، تلخیص و تکمیل دستور سخن (استانبول ۱۳۰۸/

(۱۸۹۰)، راهنمای فارسی (استانبول ۱۳۰۹ / ۱۸۹۱)، رهبر فارسی (استانبول ۱۳۱۰ / ۱۸۹۲). بعلاوه میرزا حبیب میزان تروپ* نوشته مولیر را به فارسی ترجمه کرده بود به نام مردم گریز که نخست در روزنامه اختر استانبول، سپس بطور مستقل منتشر شد (۱۸۶۹). ژیل بلاس اثر لوساژ را نیز به فارسی درآورد. دیوان حبیب اصفهانی و دو مثنوی هزل آمیز از او — که در تهران و استانبول پنهانی بطبع رسیده — و برخی ترجمه ها و یادداشتها و حکایات و امثال و غیره نیز از آثار چاپ نشده اوست، از جمله نوای بوسه و راز بستر. اما در این میان از همه پرآوازه تر ترجمه اوست از کتاب سرگذشت حاجی بابا نوشته موریه.

مدتی گمان می رفت که این ترجمه کار شیخ احمد روحی است و در برخی از کتابها نیز مانند مقدمه فیلات** بر چاپ کلکته (۱۹۰۵) و بعضی آثار ادوارد براون و دیگران چنین نوشته شده بود اما تذکر حاجی پیرزاده در سفرنامه اش و پیدا شدن نامه ای از روحی کرمانی خطاب به ادوارد براون و تصریح به این که میرزا حبیب اصفهانی سرگذشت حاجی بابا را از روی ترجمه فرانسوی کتاب به فارسی ترجمه کرده است^{۳۸}، و نیز با بدست آمدن نسخه ای از این ترجمه، به همت استاد مینوی، به خط خود مترجم یعنی میرزا حبیب که در مقدمه آن بصراحت خود را مترجم کتاب معرفی می کند امروزه تردیدی نیست که ترجمه حاجی بابا با این نثر عالی و دل انگیز اثر قلم اوست.

میرزا حبیب پیش از شصت سالگی، در سال ۱۳۱۱ ه. ق. بیمار شد و برای درمان رماتیسم و استفاده از آبهای معدنی به شهر بروسه (بورسا) از شهرهای ترکیه رفت و در آن جا پس از چندنی به سال ۱۳۱۵ درگذشت و در گورستان چکرگه، در پای کوه اولوداغ، مدفون گشت^{۳۹}.

اینک بپردازیم به مشهورترین اثر این نویسنده توانا یعنی ترجمه سرگذشت حاجی بابا به فارسی که نثر پرتوان و زیبای او را به قول جمال زاده باید «از شاهکارهای نثر فارسی» شمرد.



ترجمہ میرزا حبیب، ترجمہ ای سادہ و لفظ بلفظ نیست بلکہ در مقایسہ با اصل کتاب معلوم می شود کہ با افزایش و کاهشہایی توأم است و مترجم در کتاب تصرفاتی کردہ است^{۴۰}. این تصرفات در تصویر اشخاص داستان و بہ ہر یک رفتار و گفتاری مناسب بخشیدن و نیز در تجسم صحنہ ہا و اوصاف و آوردن کلمات و تعبیرات و مصطلحات خاص چنان بجا و مؤثر افتادہ کہ شاید بتوان گفت خود ہنری است خاص و درخشش کار مترجم در روایت فارسی داستان لا اقل در حدود ہنر مصنف است. از این رو وقتی بہ شیوہ داستان پردازی در این کتاب توجہ می کنیم، در کنار نویسندہ شبھی از مترجم بنظر می رسد کہ یادآور سہم او نیز ہست.

داستان با تمہید خوبی شروع می شود در باب این کہ چگونه سرگذشت نامہ حاجی بابا بہ دست مصنف افتادہ است و بعد ازان شرح وقایع زندگی پرفراز و نشیب حاجی بابا آغاز می گردد تا منصوب شدن او بہ منشی گری سفیر ایران در انگلستان.

موربہ از مشاہدات خود در ایران و نیز از سفرہایش یادداشتہایی فراہم آورده بود کہ خمیرمایہ داستان حاجی بابا همانہاست، با الہام گرفتن از آثار کسانی مانند تامس ہوپ، لوسارو یا داستانہای ہزار و یک شب. منتہی قریحہ داستان پردازی مصنف، از ہمہ آنها تلفیق و ترکیبی کردہ است بصورت داستانی گیرا و دلکش. موربہ خود نوشتہ است: «کتاب مرا باید تصویری دانست کہ برای ترسیم آن بینی یکی، دہان دیگری، و چشمان شخص ثالثی را بہم ترکیب کردہ ام تا صورت کاملی بدست آید. آیا می شود این را شبیہ یکی ازان سہ دانست؟»^{۴۱}.

اما لطف خاصی کہ این کتاب دارد این است کہ نویسندہ دائم ما را در میان تاریخ و داستان گردش می دہد بہ این معنی کہ خوانندہ خود را با اشخاص و وقایع حقیقی و تاریخی روبرو می بیند از قبیل فتحعلی شاہ قاجار، میرزا شفیع صدراعظم، مستوفی الممالک، معیر الممالک، فتحعلی خان صبا ملک الشعراء، میرزا ابوالحسن خان ایلچی، جنگ ایران و

روس، کوشش سفیر انگلیس برای قطع نفوذ فرانسه در ایران و سرگذشت یوسف ارمنی و مریم. اما در عین حال رنگ دلپذیر قصه، همه اینها را در موجی از تخیل و افسانه فرو برده است چنان که گاه سرای آراسته و بزم دلکش شکرلب در استانبول، خوانندگان را نیز همراه حاجی بابا با اشتیاق به درون خانه او می‌کشد.

یکی از خصائص عمده سرگذشت حاجی بابا تنوع خاصی است که از همه لحاظ در آن مشهودست. با آن که سلسله‌جنبان عموم حوادث «حاجی بابا» یعنی قهرمان اصلی است، وقایعی که تو بر تو بهم بافته شده چنان رنگارنگ و گوناگون است که خواننده بی هیچ خستگی بلکه با علاقه تمام فصول داستان را دنبال می‌کند. از مهمترین جلوه‌های این تنوع دلپذیر، اشخاص مختلف داستان* هستند، هر یک نمودار طبقه‌ای که بمناسبت در داستان ظهور می‌کنند. ازان جمله‌اند: دلاک، تاجر، چاووش قافله، ترکمانان، شاعر، فرّاش دیوانی، سواران حکومتی، لوطی، فالگیر، طباس گردان، غلیان فروش، درویش، قاضی، چاپار، قاطرچی، دلال، داروغه، حکیم‌باشی، شیرین گزجی، نورجهان بمنباسی، مطربان، نسق‌چی‌ها، کدخدا، یوسف ارمنی و زنش؛ کاروان‌سرادار، معلم، زاهد، ریاکار، منشی عثمانی، رجال دولت، میرزا فیروز ایلچی، صدراعظم، شاهزاده و پادشاه قاجاری و غیره.

نکته مهمتر آن که این طبقات مختلف چنان فراخور مقام و خلیقات خویش رفتار می‌کنند که اعجاب‌انگیزست! و غالباً در خلال کردار و گفتار ایشان نکته‌ای طنزآمیز نهفته است، لطیف و شیرین.

بدیهی است تنوع اشخاص داستان و قهرمانان، وقایع و حوادث گونه‌گونی نیز در کتاب پدید آورده، اگر چه نقل سرگذشت‌های فرعی گاهی به وحدت موضوع داستان صدمه زده است. در این جا از آنچه در دکان دلاکی، حجره تاجران، چادر ترکمانان راهزن، اردوی سلطانی

اتفاق می افتد سخن می رود تا اخبار مربوط به درون خانه ها، خانقاه درویشان، دارالحکومه و جز آن. هم صحنه هایی مربوط به زندگی خواص را دربردارد و هم عوام را. هم نیرنگ و توطئه درکارست هم عشق و دلدادگی، هم نامردی و ظلم و هم پشیمانی و انتباه و بندرت مردانگی. از این وقایع در عین حال که غیرمنتظره است مزه ای خاص دارد نظیر: برخورد اشخاص داستان پس از سالها با یکدیگر مثل حاجی بابا و زن حکیم باشی، حاجی بابا و عثمان آغا و یا رسیدن او به زن ملاباشی در راه سفر، بموقع روی دادن بعضی از حوادث حتی بر لطف داستان نیز افزوده است نظیر فرارسیدن کردها و رهایی حاجی بابا از دست کسان ملاباشی (۳۱۵) و یا باران باریدن و پایان خشک سالی، بمحض بیرون راندن ملا نادان و حاجی بابا از شهر (۲۸۳).

البته وقایع نیز باقتضای موضوع در مکانهای مختلف اتفاق می افتد. از این رو فضای داستان هر چند گاه عوض می شود مانند نمایشی که با تغییر صحنه ها خود را از یک نواختی نجات می بخشد و نظرها را جلب می کند. مکان حوادث گاه اصفهان است، گاه دشتهای اردوگاه ترکمانان، گاه مشهد، گاه گرجستان و دههای مختلف ارمنی نشین، گاه تهران، و گاه بغداد یا استانبول، وقتی کلیسا، چندی بیابان و خانه های فقیرانه و وقتی عمارات باشکوه اعیانی.

در زمینه داستان پردازی یکی از مسائل مهم کیفیت برخورد و رفتار اشخاص داستان است در برابر یکدیگر. درست است که قهرمانان سرگذشت حاجی بابا همه در متن انگلیسی داستان وجود دارند و مخلوق نویسنده اند اما میرزا حبیب در ترجمه فارسی چنان عکس العمل آنان را در مقابل حوادث و یا نسبت بهم زنده و برجسته نشان داده است که خواننده خود را در برابر موجودات و وقایعی حقیقی می یابد و سخت تحت تأثیر واقع می شود، از این قبیل است: رفتار عثمان آغا، شاعر و فراش در برابر

ترکمانان، زن حکیم باشی، خاصه سلوک وی با شوهرش وقتی او را با دیگری تنها یافته است (۱۳۱-۱۳۲) و نیز تغییر اخلاق او با دخترک پس از تعلق خاطر سلطان به وی (۱۴۸-۱۴۹)، عکس العمل کدخدا و اهالی ده قاچ سوار در مقابل شیرعلی که برای تهیه سیورسات مأمور بود (۱۶۳-۱۷۰)، اشخاص مختلف بر بستر پدر حاجی بابا هنگام نزع او و نحوه دیدار آنان با پسر از راه رسیده (۲۴۱)، احوال میرزا فیروز ایلچی پس از شنیدن سرگذشت حاجی بابا در استانبول (۳۵۲-۳۵۳). بدین سبب سرگذشت حاجی بابا پرتیش است و سرشار از حیات.

از مظاهر قدرت قلم میرزا حبیب یکی وصف ریخت و ظاهر اشخاص داستان است که آن را در نهایت زیبایی مجسم می‌کند، گرچه در تصویر افراد در نخستین ظهورشان در داستان، تا حدودی تحت تأثیر متن اصلی است. مثلاً طیب‌نمای ایتالیایی در توقات «مردی بود با عرض و طول یک‌سان... از پا تا شانه ترک با موزه زرد در پا و قبایی دراز در بر... اما از شانه بی‌الا فرنگی یعنی با یقه فرنگی و گوشه‌های پیراهن تا به دوش و کلاهی سه گوشه». بانوی ارسلان سلطان ترکمان «فیل جثه‌ای بود تنگ چشم و کمر کلفت و شکم هنگفت و شش پستان و سترساق» و شیرعلی نسق چی «خوش صورت و چهارشانه و کمر باریک بود با ریش توپی و سیل‌های کلفت و پر پشت که مانند شاخ تاک که بر دیوار تاجکستان پیچد از بناگوشش می‌گذشت». قیافه ساختگی و زهد ربایی حاجی بابا چنین است: «در تمام شهر هیچ صورتی مانند صورت من منحوس و عبوساً قمطیراً و ترش و تلخ و پرمعنن و نامیمون نبود. حتی درویش هم در... ریا و سالوس از قبیل به زمین نگریستن و آه سرد کشیدن و... سکوت ساختگی و ترش رویی و کج خلقی و بی‌مزگی... به گرد پای من نمی‌رسید». از این قبیل است توصیف صورت عثمان آغا و پسرش سلیمان (۶، ۳۱۹)، قیافه چاووش قافله (۹)، درویش صفر (۵۱)، حکیم باشی (۹۳)، حکیم فرنگی (۹۹)، نامردخان (۱۵۵)، سلطان

(۱۵۹)، فرمانده روسی (۱۸۱)، سردار (۱۹۰)، خلیفه آرامنه (۱۹۴)، طاس گردان (۲۵۱)، میرزا فیروز ایلچی (۳۵۱)، لباس ترکمانان (۲۴) و وصف جمال دختر (۱۱۲) ببعد).

از این دلکش تر، نمایش روحیات و اخلاق و افکار اشخاص واقعه در این کتاب است. خواننده در این داستان نه فقط قهرمانان کتاب را با چهره ها و هیأت گوناگون در برابر خود می بیند بلکه اولین بار که در قصه ظاهر می شوند و نیز در صحنه ها و وقایع مختلف باقتضای حال، درون آنها نموده می شود با هنرمندی تمام. مثلاً عثمان آغا «هر چند پنهان شراب می خورد ولی آشکارا شراب خوارگان را لعن و نفرین می گفت». حاجی بابا در حسب حال خود می گوید: «از امروز خود ملول و از فردا بی خبر و مکدر، روز همه روز به بطالت و بی تکلیفی و شب همه شب به ملالت و کسالت می گذراندم». یا وقتی وی شرح روزگار خود را، پس از مدت ها دوری، برای درویش نقال بیان می کند به این جا می رسد: «تماشا داشت که در طی سرگذشت هر قدر که عزت و احترام من زیادتر می شد احترام و تکریم او هم نسبت به من زیادتر می گردید. وقتی بدان جایی از سرگذشت رسیدم که وکیل نسق چی باشی شدم چون با آن طبقه زیاد سروکار پیدا کرده بود کم مانده بود به من سجده کند».

از این قبیل است نکته هایی که در خلال شرح حال درویش صفر، در باب او درمی یابیم (۵۱ ببعد)، یا عکس العمل حکیم باشی در برابر انعام مخدوم یعنی دو کبک که باز پادشاه شکار کرده بود و فراش خلوت بموجب فرمان برای وی آورد (۱۱۰) و طبیعت و اخلاق زن او (۱۱۷)، نامردخان نسق چی باشی (۱۵۶) و رفتار او در جنگ و سود جستنش از این واقعه (۱۹۸-۱۹۹)، یا خیالات و پندارهای حاجی بابا هنگام بازگشت به اصفهان در موقع نزع پدرش (۲۳۷ - ۲۳۸)، اخلاق و صفات میرزا فیروز ایلچی (۳۵۱، ۳۵۹)، شیوه رفتار صدراعظم (۳۷۴ - ۳۷۵)، یوسف ارمنی و همت مردانه اش (۱۹۷).

درست است که بسیاری از این نکات مربوط است به متن اصلی داستان اما هنر میرزا حبیب را در لطف تعبیر و توصیف منش و احوال درونی اشخاص واقعه نمی‌توان ندیده گرفت.

وقتی از نمایش احوال نفسانی قهرمانان داستان سخن می‌رود بی‌گمان باید به اعترافات حاجی بابا و آنچه از حالات و افکار خود می‌گوید توجه کرد. راست است که وی راوی و نیز قهرمان اصلی قصه است که سرگذشت خود را بازگویی کند اما وقتی از آنچه در ضمیر او می‌گذشته پرده برمی‌دارد حتی شیظنتها و فریبه‌های خویش را برملا می‌کند، داستان صمیمیت خاصی پیدا می‌کند. بدیهی است خواننده با دوز و کلکهای او همداستان نمی‌تواند بود اما گویی همین اعترافات موجب می‌شود که حاجی بابا کمتر منفور واقع گردد. از این قبیل است حیلۀ او برای جانشینی ناظر ملک الشعراء (۹۲)، فریکاریش با حکیم فرنکی (۹۹ بعد)، طبابت او (۱۵۱)، چگونگی بچنگ آوردن رخت‌خواب، آینه و یخدان (۱۵۶) - (۱۵۷)، زهد ریایی حاجی بابا (۲۲۲، ۲۳۰)، مست شدن وی از غرور و بزرگی فروختن به آشنایان بر اثر ازدواج با زنی توانگر در استانبول (۳۳۷، ۳۳۹) یا وقتی که با سمت منشی اول سفارت، به اصفهان می‌رود (۳۸۴).

تغییر ماهیت حاجی بابا پس از نسق چپ شدن، در ترجمۀ میرزا حبیب چنین جلوه گریست: «چون من آدم بی‌سروپایی به مردم معتبر و محترم تا توانستم اهانت روا داشتم. چنان بی‌محابا و بی‌پروا چماق بر سر و مغز مردم می‌نواختم که نسق چپان می‌گفتند: دست مریزاد!... در عالمی سیر می‌کردم که بجز بریدن گوش و بینی و شقه کردن و داغ نهادن و چشم‌کندن و به دم توپ گذاشتن و از بام به زیر افکندن چیز دیگری نمی‌دیدم و نمی‌شنیدم» (۱۵۹، ۱۶۲). اعترافات حاجی بابا گاه از نوع دیگرست یعنی بواقع از صمیم دل باخواننده سخن می‌گوید و احساسات حقیقی حتی پشیمانیهای زود گذر خویش را با او در میان می‌نهد. مثلاً در کشته شدن زینب، راستی غمگین و دل‌مرده است که

می‌گوید: «گفتی کوه دماوند را بر پشتم نهاده‌اند» (۲۰۹ - ۲۱۲). یا هنگام درماندگی که خود را به رها کردن پدر و مادر و ترک دیار خویش ملامت می‌کند صداقتی دارد (۲۳۷). از این گونه است تردید او که با یوسف ارمنی و همسرش چه کند؟ (۱۸۴). گاه نیز نمازی از سر صدق می‌گزارد (۲۱۳، ۲۱۸).



این همه اوصاف ظاهری و درونی از اشخاص واقعه وقتی زنده‌تر جلوه می‌نماید که نگارگری نویسنده و مترجم را در مورد فضای داستان در- نظر آوریم. در سرگذشت حاجی بابا صحنه‌ها با همه تنوع و دگرگونی چنان زنده و طبیعی است که خواننده خود را در آنها حس می‌کند. بعلاوه بیان جزئیات موضوع در هر باب، تصویری کامل از آن بدست می‌دهد مانند وصف اطاق همسر حکیم‌باشی (۱۲۲)، سان قشون (۱۵۰ - ۱۵۱)، عزیمت پادشاه به اردو (۱۵۸)، اردوی شاهی (۱۷۴) و حرکت موکب سلطان به خانه حکیم‌باشی (۱۳۸) - که در آن تصویرهاپویا و زنده- است. باربند کلیسا در اوچ کلیسا آگنده از هیاهوست (۱۸۹) مانند کاروان‌سرای اصفهان (۲۳۸ - ۲۳۹) و منظره هر دو پیش چشم خواننده مجسم می‌گردد نظیر شب تار و اندوهبار دفن زینب (۲۱۰) یا شبانگاهی در کاروان که «سقف پیروزه گون آسمان از ستارگان روشن تابناک گردیده بود و باران شب دوشین به هوا و فضا آب و تابی تازه داده بود. ماه نیز در کار آن بود که به رونق روشنان فلکی بیفزاید» (۲۱۵ - ۲۱۶).

یک نکته دیگر نیز بر طراوت و حیات داستان می‌افزاید و فضائی سرشار از زندگی در آن پدید می‌آورد و رنگی محلی بدان می‌بخشد و آن درج قسمتهایی از فرهنگ عامه و آداب و رسوم زمان در خلال قصه است. بی‌گمان قلم توانا و تعبیرات فارسی و اصیل میرزا حبیب نیز در بخشیدن آب و رنگی ایرانی به ترجمه داستان مؤثر افتاده است. سرگذشت حاجی بابا از این لحاظ بسیار غنی است و درخور مطالعه. به گوشه‌هایی از آن

اشاره می‌کنم نظیر: موضوعاتی مربوط به طب عوام (۵۸، ۵۹، ۷۴، ۱۵۱) و اعتقاد طبقات مختلف به «دعای عقداللسان شوهران»، «حرز تیغ‌بندی پهلوانان»، «دعای گشادگی بخت دختران» و امثال آن (۵۹)، فال بد زدن به دیدار چهرهٔ پیرزنان (۱۵۹)، گریزانیدن غول با گشادن بند تنبان (۱۷۶)، اعتقاد به طاس گردانی در جستن چیزهای گمشده و طرز طاس-گردانی (۲۵۰ - ۲۵۶)، تصوّر وجود همزاد برای اشخاص (۳۱۰) و جز آن.

آنچه از آداب و سنتها بمناسبت یاد شده گاه جنبهٔ عمومی دارد و گاه مربوط است به خواص و طبقات برخوردار. مانند رسم بست نشستن (۲۱۶ - ۲۱۸)، کفن و دفن و عزاداری (۲۴۴ - ۲۴۵)، گریه و شیون زنان در مراسم عزّا (۱۲۰ - ۱۲۱)، رسم نقاره‌زدن و اذان شام و صدای طبل در شبها و آواز کشیک‌چیان و پاسبانان (۱۱۹)، شیء الله طلبیدن قصه‌گویان (۶۷)، تعیین ساعات سعد و نحس برای کارها (۱۳۷، ۱۵۸)، افراد مختلف در موكب سلطان (۱۳۸ - ۱۳۹، ۱۵۹)، انعام پادشاه به حکیم‌باشی و اعطای دو کبک شکار شده (۱۰۸)، پیشکش گرفتن سلطان قاجار برای خود و اطرافیان از میزبانان (۱۳۵) و ترتیب بار یافتن سفیر انگلیس (۳۷۲ - ۳۷۳).

این خصائص از یک طرف جنبه‌ای شرقی و ایرانی به داستان بخشیده است و از طرف دیگر خواننده را کاملاً در محیط واقعه قرار می‌دهد.

در سرگذشت حاجی بابا، از لحاظ داستان‌پردازی موارد ضعفی نیز بنظر می‌رسد از آن جمله است: ضعف وحدت داستان بواسطهٔ سرگذشتهای فرعی، شرح جمال مریم ارمنی به شعر در نخستین دیدار یوسف با او - که در متن انگلیسی هم نیست و اطنابی است زائد (۱۷۹)، گلهٔ حاجی بابا از خویشان زنش، هنگام طلاق اجباری شکرلب، که «اگر من سگی بودم و در فرنگستان بودم با من بهتر از این رفتار می‌کردند» (۳۴۶) و حال آن که بظاهر هیچ اطلاعی از رسوم زناشویی و طلاق در مغرب‌زمین

نمی‌توانست داشت و امثال اینها.

•

برجسته‌ترین خصیصه‌ای که در سرگذشت حاجی بابا دیده می‌شود انتقادهای اجتماعی است بصورتی هر چه پرنرنگ‌تر چندان که شاید بتوان گفت این موضوع، انگیزه اصلی مصنف و مترجم در نگارش و ترجمه این کتاب بوده است. در این جا عموم طبقات از عالی و دانی مورد ایرادند و هیچ کس نیست که از نگاه کنجکاو و نکته‌یاب و نوک تیز قلم منتقد مصون مانده باشد. در مقابل، فرنگی و غربی هر جا یاد می‌شود در مقام مقایسه بالا ترست و مورد تحسین. شاعر، فراش (۳۱، ۳۲)، لوطی، تعزیه گردان، فالگیر، غلیبان فروش (۵۰)، درویش (۵۲، ۵۳، ۵۵-۶۸) طبیب (۶۵)، (۱۰۱)، قاضی، (۷۵) همه انتقاد می‌شوند. مثلاً درویش صفر خود در عالم نشأه می‌گوید: «زندگی ما طایفه تنبلی و بی‌کاری و بی‌عاری و تن‌آسایی است... ما در سایه ضعف نفس و سستی اعتقاد و نادانی و ساده‌لوحی مردم زندگی می‌کنیم... مایه اصلی درویشی... گستاخی و بی‌شرمی و وقاحت است» (۵۲-۵۳).

در این میان عیوب رجال حکومت قاجاری و طبقه برخوردار بیشتر برشمرده می‌شود. از ضعف تربیت و سوابق و ناشایستگی آنان سخن می‌رود (۸۴). بی‌خبری آنان از اوضاع دنیای متمدن و تصورات خامشان درباره ممالک دیگر (۱۴۰ - ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۷۴، ۳۵۸ - ۳۵۹) خواندنی است، رجالی که ناپلئون امپراطور معروف فرانسه را در آن وقت «بوناپارت نام آدمی [می‌شناختند] که پادشاه فرانسه است» (۳۵۶) و سفیر ایران در عثمانی، از ناگزیری و بی‌دستکاری، در مسأله‌ای بسیار مهم به حاجی بابا متصل می‌شد و با او مشورت می‌کرد (۳۵۷). رشوه مثل بیماری همگانی در همه جا دیده می‌شد خاصه در میان بزرگان قوم. نسق چپ‌باشی رشوه می‌داد که شراب را برای او دارویی لازم بشناسند. و شراب‌نوشیش را مجاز بدانند (۲۸۸ - ۲۸۹). نسق چپ‌ها از مستوفی رشوه می‌خواستند که در چوب زدن مراعات حالش را بکنند (۱۶۱). حکیم‌باشی سبیل نوکران و

فرآشان خاص را چرب می‌کرد از ترس آن که یک روز به زیر چوبشان خواهد افتاد (۱۱۱). «بزرگترین مرض و سودای صدراعظم نیز مرض رشوت بود»، از خودی و بیگانه رشوه می‌خواست و بصراحت می‌گفت: «مردم ایران مثل زمین کشتزارند. بی رشوه حاصل نمی‌دهند. قبل از بدست آوردن محصول باید مایه گذاشت» (۳۷۵-۳۷۷). در دیگر بلاد شرق از جمله در استانبول نیز گفته می‌شد «هر که را زر در ترازوست زور در بازوست و هر که را زر در دست است حق در دست است» (۳۴۹).

بسیاری از این انتقادهای برمی‌گردد به عیوب حکومت آن روزگار و مأموران ناصالح و سودجوی و نظام فاسد اداری، موضوعی که نظر سر هارفورد جونز و دیگران را نیز به خود جلب کرده است. وقتی مردم مثل گاوی شیرده تلقی می‌شدند همه از صدر تا ذیل سعی می‌کردند آنان را بدوشند. نسق چی نیز که موجب نداشت ناگزیر خرجش را از پهلوی مردم درمی‌آورد (۱۶۱). رقابتها و دشمنیها و به هر وسیله پیش رفتن و رقیبان را کنارزدن، مرکز حکومت را کانون توطئه‌ها و دسیسه‌ها می‌کرد چنان که صدراعظم در برانداختن میرزا فیروز ایلچی، خواهرزاده و داماد خویش نیز می‌کوشید (۳۸۲ - ۳۸۳). دروغ و گرافه‌گویی در همه جا مشهود می‌شد حتی در کارهای رسمی و مهم دیوانی، مثل گزارش حاجی بابا در باب کمیت و کیفیت سپاه روس به سردار نسق چی باشی (۱۹۲) و نیز گزارش وی از جنگ با روسها به صدراعظم و تفسیرها و اظهارنظر صدراعظم در این موضوع (۲۰۲) و حاضر جوابی میرزا فیروز ایلچی در باب همه مسائل جهان در حضور سلطان قاجار، حتی اگر از آنها اطلاعی نداشت (۳۷۰).

موارد ضعف اداری که در کتاب نموده می‌شود گاه از ایران تجاوز کرده دیگر ممالک شرق را هم در برمی‌گیرد ازان جمله است عقاید منشی رئیس‌الکتاب، یعنی وزیر امور خارجه عثمانی، در مقایسه قدرت عمل پادشاه انگلستان با یکی از دره بیگیان عثمانی و یا در باره مجالس انگلیس که در نظر او «تیمارخانه‌ای است پر از دیوانه که نیمی از سال در

آنجا جمع می‌شوند و بر سر هر مسأله پرو و پوچ تو سر و کله هم می‌زنند و کشمکش و بگو و نگو می‌کنند» (۳۶۳).

قسمتی از انتقادهای نویسنده مربوط می‌شود به تعصبات مردم. ابرام و تأکید او در هر فرصت، در این باب، و مقایسه‌هایی که گاه میان رفتار ایرانیان مسلمان و مسیحیان کرده و نیز توجه به دیگر آثار وی که در آنها نیز چنین سخن می‌گوید، برخی از منتقدان را به این نتیجه رسانده که وی نسبت به مسلمانان نوعی خصومت می‌ورزیده است. تعصبات عامه مردم در محیط ایران آن روزگار و تنگ‌مشرابی‌ها که راه را بر هر نوع تجدد و اصلاحی می‌بست، و میرزا حبیب و برخی از همفکران او را نیز از ایران بیرون رانده بود، بعضی از انتقادات نویسنده را در نظر مترجم تا حدی مطلوب می‌نمود. در توصیف محیط شهرها (۲۲۱) و عقاید و افکار رایج در آنها. (۲۲۴ - ۲۲۵)، داوریه‌های ناروا (۲۴۹، ۲۵۶ - ۲۵۷) و نیز در خلال بلوای عامی که راه افتاد (۲۷۹ - ۲۸۰) نمونه‌هایی از این‌گونه انتقادات را می‌توان دید. اما آنچه در این زمینه بیش از هر چیز انتقاد می‌شود و درخور ایراد نیز بوده است ریاکاری است. از این قبیل است شراب‌نوشی دلی‌خان (۱۸۹)، زهد ساختگی سیاست‌پیشگان (۲۳۴ - ۲۳۵)....

مردم عوام نیز گروهی بودند که «عقلشان در چشمشان بود و چشمشان را پرده نفهمی تنگ پوشانده بود» (۴۶). به ستم‌دگی خو کرده بودند و به «این نیز بگذرد» خود را دلخوش می‌داشتند (۴۳) و به برکت جهل ایشان، مفت‌خواران خوش می‌چربیدند و می‌خواندند «بود تا ابله اندر دهر مفلس وانمی‌ماند» (۶۸).

در سرگذشت حاجی بابا انواع ظلم مشهودست و بنوعی مستقیم یا غیرمستقیم انتقاد می‌شود چندان که می‌توان این کتاب خاصه ترجمه فارسی آن را فریادنامه‌ای دانست برضد هرگونه بیداد در آن عصر منتهی بصورتی طعن‌آمیز نه پرخاشگرانه. کافی است فقط اشاره‌ای کنم به رفتار

شیرعلی نسق چی با کدخدا و روستاییان قاچ سوار در طلب سیورسات و گزارش او به مخدومش که «بستیم، زدیم، فحش دادیم، ترساندیم و از زندان و غل و زنجیر حرفها زدیم... به آنها فهماندیم که خان اهل ترحم و مرحمت نیست و اگر زیردستش بیفتید دمار از روزگارتان برمی آورد و خلاصی نخواهید داشت» (۱۶۲ - ۱۷۲).

در چنین جامعه ای معایب در همه جا جلوه گر بود از جمله در خلیقات مردم خاصه در محیط حکام و اشراف که مؤلف بیشتر از آن سخن می گوید. خوش آمدگویی و تملق مرضی بود اجتماعی و گاه همگانی، به تعبیر مترجم «در ایران هر کس در سر کاری بود بفرخور مقام چاپلوسهایی داشت» (۹۳). عجب نیست که ملک الشعرای وقت، پس از رهایی از چنگ ترکمانان، در نامه ای به ناظرش سفارش می کرد که در غیبت او هر روز خدمت صدراعظم برود و از جانب او در خوش آمدگویی کوتاهی نکند (۸۰). جلوه ای دیگر از بی صفتی و فقر معنی، رفتار میرزا فضولی شاعرست که در اسارت ملک الشعراء، لقبش را به او وعده داده بودند و اینک از جمله نخستین دیدارکنندگان و خوش آمدگویان بود که به خانه شاعر آمده بود (۹۱). ممدوحان نیز بتصور مرگ مدیحه سرای دیرین، پیش از پیداشدنش، اموال او را مصادره کرده بودند و زنش هم با لاله پسرش عروسی کرده بود (۸۳). رجزهای حاکم ایروان، ملقب به سردار، و نسق چی باشی، با همه بزدلیشان، نموداری دیگر از این ضعف روحی و اخلاقی است. عجب نیست که هموطنان حاجی بابا در استانبول — همانها که او را قبلاً دشنام داده بودند (۳۳۹ - ۳۴۰) — پس از ترقی وی در دستگاه ایلچی ایران همه او را می ستایند و زبان به چاپلوسی می گشایند. چندان که «اگر کسی این حرکات و این عبارات و سخنان را می شنید هیچ باورنمی کرد که از دهان همان مردمان بدکنش و بددهان دو ماه پیش باشد» (۳۶۶ - ۳۶۷). نمونه بارز این تلون و بی صفتی و نامردمی شخص حاجی بابا قهرمان داستان است که از هیچ گونه چاره گری و فریب برای پیشرفت مقاصد خود روگردان نیست منتهی چون راوی داستان است همه

را اقرار می‌کند و گویی بدین وسیله از سنگینی بار گناه خود می‌کاهد.
مؤلف همه اینها را بقلم می‌آورد و این معایب را به عموم مردم حتی به توده ساده و بی‌گناه نیز تعمیم می‌دهد بی آن که از موجبات این تباهیها یاد کند، یا اندک اشاره‌ای نماید به اشاعه فساد بتوسط همان فرنگیان متمدن، در مشرق زمین.

*

یکی از خصائص بارز این کتاب جنبه طنزآمیز آن است. محال است کسی بتواند شیرینی و لطف داستان را از این نظر منکر شود. نویسندگان بسیاری از انتقادات خود را بصورت طعن و طنز عرضه داشته و مترجم در کمال هنرمندی آنها را به فارسی درآورده است و بمراتب زیباتر از اصل.

نخست آن که در نام گذاری برخی از قهرمانان داستان، نیز ریشخندی نهفته است، مانند میرزا احمق حکیم‌باشی، نامردخان نسق‌چی‌باشی، خراب‌قلی میرزا از مشاهیر تهران. کسی که اشخاص واقعه را چنین می‌نامد معلوم می‌شود ذوق لطیفه‌پردازی و بذله‌گویی دارد و بعید نیست یکی از جهات انتخاب نام «حاجی بابا» برای قهرمان اصلی، چنان که گذشت، این بوده که ترکیب این اسم در نظر مصنف خنده‌انگیز می‌نموده است. اما موریه در این کار مبتکر نیست بلکه از لوساژ متأثرست که او نیز گاه قهرمانان خود را بدین شیوه نامیده است.

از این گذشته روح شوخی و طنز در همه مظاهر داستان به چشم می‌خورد. بیشترین این طنزها شامل طبقات مختلف جامعه است نظیر شاعران مدیحه‌سرا و تشبیهات بی‌مزه و تعبیرات فریب‌آمیز آنها به شعر و نثر (۳۹، ۷۹، ۹۲، ۱۴۲ - ۱۴۳، ۱۵۴) و نادانی برخی از ممدوحان (۳۸)، طبیب‌نمایان بی‌سواد (۱۰۴)، کشیش (۶۱)، مجلسیان سلطان قاجار (۱۰۵) - ۱۰۶، ۱۳۹ - ۱۴۰)، امیرزاده قاجاری (۴۲) و طبقات مختلف مردم (۲۲۱). یک جلوه گاه دیگر طنز لطیف کتاب، شوخ‌طبعی و طعنی است که از عبارات می‌تراود. مثلاً در مقدمه می‌خوانیم که طبیب‌نمای ایتالیایی

«اسمش چندان دراز بود که در یک سطر نمی‌گنجید» و همومی‌گوید: «بدون هیچ دغدغه‌ای جوازنامهٔ مسافرت به دیار آخرت را به دست بیماران... می‌دهم». عثمان آغا که بدروغ ادعای سیادت می‌کرد (۱۱). جای دیگر می‌خوانیم: «از دست نواب اشرف والا اشرفی زرد بیرون آوردن حکم دستهٔ قصیل سبز از دهان قاطر بیرون آوردن را داشت» (۴۵).

حاجی بابا پدر دلاک خود را نیز چنین معرفی کرده است: «پدرم مردی بود توانگر و مقتدر که بیشتر از یک قبیلهٔ وهابی سرها از زیر تیغ برانش گذشت، چه ریشها که به دستش کنده نشد و چه دندانها که از ریشه بدر نیامد. سرها همه در اختیارش بودند و برق تیغش هر چشمی را خیره می‌ساخت» (۳۳۰)؛ و این است وصف عثمان آغا در کاروان‌سرای تهران: «ناگاه بینی بزرگی و قوزکلانی و شکم بغایت عظیمی در مقابل نظرم جلوه‌گر گردید» (۲۷۴). از این قبیل است توصیف شوخ طبعانه وی از لباس مردم عثمانی (۳۱۷).

عادات خرافه‌آمیز مردم نیز مورد استهزا می‌شود مثل توجه به روز و ساعات مبارک و نحس (۱۷)، ارواح خبیثه (۹۶)، مرده‌پرستی عامه (۶۱) یا برخی از آداب و رسوم نظیر فتحنامه نوشتن (۲۰۳ - ۲۰۴)، بدبیه‌سرایی شاعران (۹۲)، صله دادن به آنان (۱۴۲ - ۱۴۳)، نازش نابجا به افتخارات موهوم و چاپلوسیهای حاشیه‌نشینان (۱۰۶، ۱۰۷).

بعضی از وقایع خود نیز خنده‌انگیزست مانند لاف‌زدنها و رجزخوانیهای چاووش قافله و ناپدید شدنش در برابر ترکمانان (۱۱-۱۲). طنزهای شیرین اجتماعی و نکته‌آموز که همهٔ کتاب را فرا گرفته است و نیز خصلت شوخی‌پسند و رند و قلندروش میرزا حبیب اصفهانی - که همه بدان اشاره کرده‌اند - نشان می‌دهد چرا وی سرگذشت حاجی بابا را باب طبع خود یافته و ترجمهٔ آن را وجههٔ همت خویش قرار داده و چگونه در کمال هنرمندی از عهده برآمده چندان که در طنزنویسی بر مصطفی برتری یافته و ترجمهٔ او شیرین‌تر از متن فرنگی از آب - درآمده است.



اما مهمترین سهم میرزا حبیب در این کتاب نشر بسیار شیوا و لطیف اوست که در ترجمه جلوه گریست. ترجمه وی چنان زیبا و شیرین است و نمک فارسی و روح ایرانی دارد که اگر این ترجمه نمی بود کتاب سرگذشت حاجی بابا در فارسی چنین خواندنی نمی نمود. فضیلت بارز مترجم آن است که از یک طرف فارسی را بسیار خوب می دانسته و از معارف ایرانی نیز آگاه بود و از طرف دیگر بر زبان و فرهنگ و تعبيرات عاقه کاملاً تسلط داشته است. بعلاوه بمدد استعداد هنری و قریحه لطیف خود توانسته است از مجموع اینها ترکیبی بدیع و تحسین انگیز بیافریند بدین صورت که نوشته او استواری و درخشندگی نشر فصحا را دارد همراه با روح عصر خویش، زنده و گرم و حساس. زبان او از یک سواز گذشته ادبی نثر فارسی و میراث ادبی پیشینیان مایه می گیرد و از سویی از زبان باطراوت و پوینده مردم کوچه و بازار در آن روزگار. تلفیق این دو خصیصه هنری است ظریف که میرزا حبیب از عهده آن برآمده و شادروان بهار را چنان به اعجاب و تحسین واداشته که می نویسد: نشر حاجی بابا از شاهکارهای قرن سیزدهم هجری است و در «سلاست و انسجام و لطافت و پختگی» به گلستان سعدی می ماند و در «مجسم ساختن داستانها و تحریک نفوس و ایجاد هیجان در خواننده» به نشرهای فرنگستان^{۴۲}. دکتر پرویز خانلری نیز معتقدست که در آن عصر «فقط مترجم حاجی بابا توانسته است راز فصاحت را دریابد» و «بهترین نمونه نثر جدید فارسی» را از این راه پدید آورد و از این رو «قدر این ترجمه از بسیاری تألیفات بیشترست». دیگران نیز قدرت میرزا حبیب را در هم آهنگ کردن تعبيرات ادبی و شاعرانه با زبان عامیانه و نیز شهامت او را در این کار ستوده اند که نثر فارسی را غنی تر کرده و برای بیان عواطف و افکار نو آماده ساخته و در نویسندگی جدید تأثیر داشته است.

نثر فارسی کتاب، وسعت دامنه معلومات و فرهنگ غنی نویسنده را نشان می دهد که گرانبارست، هم از اشعار بلند فارسی، آیات، احادیث،

کلمات قصار و ضرب المثلها و هم از مصطلحات و واژه‌های مربوط به طبقات مختلف و مطالب گوناگون. در زمینه موضوع اول شاید برخی از دیگر دانشمندان عصر به او شباهت می‌توانستند داشت اما کار دوم از همه کس ساخته نبود. مثلاً کافی است اشاره کنم به پاره‌ای از آنچه در این باب از قلم او تراویده مثل مصطلحات مشتغال چی‌ها (۴، ۹۰)، سقایان مشهد (۴۶ - ۴۷)، غلیان فروشان، درویشان، صوفیان (۵۰ - ۵۱، ۲۲۷ - ۲۳۱)، طب عوام (۵۸، ۷۴)، معرکه گیران و قصه گویان (۶۷، ۷۴)، مترسلان روزگار قاجاری (۷۹)، اصطلاحات طبّی (۹۵، ۱۰۵)، مالیاتی (۱۶۱) و نظامی (۱۷۴). از این قبیل است آشنایی او با موضوعات زیر و واژه‌های خاص آنها: اسلحه‌های رایج زمان (۷)، عیوب اسب (۸۱)، لوازم آشپزخانه (۱۳۷ - ۱۳۸)، انواع پلوها و غذاها و دیگر محتویات سفره (۱۴۴ - ۱۴۵)، لباس سپاهیان و سواران و اهل علم (از جمله رک: ۲۵۷)، متاعهای شهرهای مختلف و بازار مناسب آنها (۳۲۰، ۳۳۱) و تعارفات ترکی رایج در استانبول (۳۲۵ - ۳۲۶). مجموعه لغات نویسنده از این حیث چندان توانگرست که از روایت فارسی کتاب می‌توان واژه‌نامه مفصلی ترتیب داد، بسیار جالب توجه و سودمند.

بعلاوه، چنان که گفتم، تسلط فراوان میرزا حبیب بر زبان و تعبیرات عامّه درخور توجه است بخصوص که با بجا بکاربردن آنها شیرینی و ملاحظت خاصی به نثر خود بخشیده، با نوعی طراوت و سرشاری از روح و حیات. چندان که هیچ بیانی نمی‌تواند جای این گونه واژه‌ها و تعبیرات را بگیرد و چنین دقیق و رسا و ساده و شیوا باشد. اجازه فرمایید مثالی چند عرض کنم:

«خبر رسیده بود که بازار پوست بره بسیار شیرین است» (۹)

«گلسوی دختر زنبورک چی باشی در پیشم گیر کرد و پاسوزو

خاطر خواهم گردید» (۵۶):

«خود را مصداق رستم صولت و افندی پیزی می دیدم» (۲۵).

«در استانبول آن قدر طبیب زیاد بود که تو سر سگ می زدی طبیب

قی می‌کرد» (مقدمه مؤلف).

«حاجی کهنه اصفهانی است و جایی نمی‌خواهد که آب زیرش برود» (۱۷۳).

«در خرج کف دستش بسته بود و ارزن از لای انگشتهایش نمی‌ریخت» (۲۴۹).

کسی که زبان ساده مردم را به این خوبی می‌دانسته و بلطف تمام بکار برده، قدرت خود را بر دیگر انواع نثر نیز نشان داده است از آن جمله وقتی که باقتضای مقام و بطعن نمونه‌ای از نثر منشیانه و فریب‌آمیز شاعر را در نامه‌ای به ممدوح بقلم آورده است (۷۹)، یا در فتحنامه‌ای به قلم یکی از میرزایان صدراعظم (۲۰۳ - ۲۰۴) و وصف بهار به اسلوب میرزا مهدی خان نادری (۱۰).

گاهی توجه به تناسب الفاظ مزه‌ای مطبوع و لطفی خاص به نثر او بخشیده مثلاً در جمله‌هایی از این قبیل: «سر تراشی من در حقیقت نوعی از سرخراشی بود» (۴)، «آب کاریز با رود سیل خیز نمی‌تواند مقابله نماید» (۱۵۲)، «ملا نادان روسیاه که عموماً سلس القول داشت به سلس البول گرفتار گردید» (۲۸۲).

اما در برخی از موارد تبخّر در نثر مترسّلان و دبیران عنان اختیار را از دست میرزا حبیب ربوده و نابجا تکلف و تصنع بخرج داده و گرفتار عبارت پردازیهای زائد شده، مثل وصف یوسف ارمنی از زبان مردم به نثری مصنوع (۱۸۰)، یا پرحرفی حاجی بابا در باره جمال زن‌ها (۲۶۹)، تصورات وی در باب وصال نامنتظر شکرلب (۳۲۹)، توصیف بهار (۲۳)، افسانه عاشق شدن شاهزاده ختا به دختر پادشاه ختن (۶۷) و امثال آن. این حالت گاه عیاقی در جریان طبیعی بیان نویسنده پدید آورده که نظر برخی از منتقدان را نیز به خود معطوف داشته منتهی در قیاس با محاسن کتاب اندک است و چشم پوشیدنی.

در نثر میرزا حبیب ترکیبات و تعبیرات زیبا نیز فراوان است. برخی از آنها ترکیباتی است فصیح و ادبی مانند «می‌بینم شما بسیار کنجکاو و

خرده‌پژوهید» (مقدمه مؤلف)، «ما بیچارگان چه قدر باید شکم این گرسنه چشمهای لقمه‌ربای بی چشم و رو را سیر کنیم» (۱۱۰)؛ بعضی دیگر طعن آمیزست از قبیل «سرکار تقلب مدار» (۸۴)، «اطلب طبیبان» (۱۰۷)، «عسرت آباد و بیت اللطف» (= خانه نامردخان نسق چی که مردی عیاش بود) (۱۵۶) در این میان افعال و مصدرهای قیاسی نیز هست که مترجم بر ساخته و بکار برده است و لطفی خاص دارد مثل: «شیادی است که... مردم را می‌فریبد و می‌طبیبد و می‌دوشد» (مقدمه مؤلف)، «اگر در آن جا ماندگار شده بودم... سرانجام به... تلخی زاویه‌نشینی تن می‌دادم و همان جا می‌ترشیدم و می‌تلخیدم» (۲۳۷).

لطف بیان میرزا حبیب به جمله‌های او نمکی خاص داده است: مثلاً اثر شهرت حاجی بابا را در میان ترکمانان به سرتراشی، چنین انگاشته: «هر کس سری داشت برداشت و دوان دوان برای تراشیدن آورد» (۱۶) یا پس از پوشیدن لباسهایی که دلالتی به چرب‌زبانی بر او پوشانده می‌گوید: «وقتی از خمره چاپلوسی دلال چون طاووس علیین نونوار و مجلل بیرون آمدم» (۸۹).

از جلوه‌های زیبا و شاعرانه نثر میرزا حبیب تصاویر بدیعی است که در خلال جمله‌ها آفریده. از این راه هم مقصود او به بهترین صورتی ادا شده و هم حسن ذوق و لطف تخیلش جلوه کرده است. مثلاً رفتن دختر از سز بام، به ندای بانویش، چنین تصویر شده: «نگارینم از عقب آن آواز از بام پرواز کرد» (۱۱۳). حاجی بابا نیمشب در خوابگاه خود «صدای مرم‌رزی» را می‌شنود (۲۹۰) و در استانبول از دشنامهای شکرلب حیرت می‌کند که «آن سخنان درشت در آن دهان کوچک چگونه می‌گنجید!» (۳۴۱). کاروانیان بیم‌زده در هجوم ترکمانان «مانند گنجشکان باز دیده بنظر می‌آیند» (۱۲). وقتی قلم میرزا حبیب به طنز می‌گراید تصویرها ظریف‌ترست. چنان که لندلند و قرقر تند و تیز زن حکیم‌باشی «از زور تندی و تیزی در و دیوار را سوراخ می‌کند» (۱۱۵). زنان زشت‌روی «با نشان دادن صورت خود، چنان رعد و برق خنده بر روی حاجی بابا

طوفانیدند که کم مانده بود پرتاب شود» (۲۶۹). عثمان آغا نیز پس از مدتها شترچرانی هر چیز را شترگونه می‌بیند از جمله در مورد زنی می‌گوید: «رویش بیشتر از گردن شتر چین و چروک داشت» (۲۷۷) و امثال آن.

•

سرگذشت حاجی بابای اصفهانی به قلم میرزا حبیب اصفهانی بواقع یکی از بهترین نشرهای فارسی در قرن اخیرست. قدرت تعبیر و شیرینی بیان و لحن طعن آمیز و شوخ و شنگ وی زیبایی خاصی به کتاب ارزانی داشته که با وجود همه انتقادات نسبت به جامعه ایرانی در آن روزگار همه را مجذوب می‌کند و خواننده را به جهانی می‌کشد، آمیخته از شوخی و جد. مطالعه این کتاب استنباط برخی از نویسندگان قرن نوزدهم مغرب زمین را در باب شرق و جوامع شرقی نیز آشکار می‌سازد بخصوص که سالها این گونه کتابها ضابطه شناخت مردم آسیا در اروپا بوده است. از طرفی دیگر می‌توان دریافت که روشنفکران ایرانی در سالهای نزدیک به انقلاب مشروطیت چگونه می‌اندیشیده، چه درد دل‌هایی داشته، آنها را به چه صورتهایی بیان می‌کرده و برای بیداری هموطنانشان چه تدبیرهایی می‌اندیشیده‌اند. افزون بر همه اینها از خلال سطور این کتاب سیمای میرزا حبیب اصفهانی بتدریج آشکار می‌شود، بصورت مترجم و نویسنده‌ای توانا و هنرمند و منتقدی ظریف که نشر جادویش تا دیرزمان خواندنی و دلنشین خواهد ماند.

یادداشتها

H. Kamshad, *Modern Persian Prose Literature*, —۱

Cambridge University Press, 1966, pp. 17, 26.

The Adventures of Hajji Baba of Ispahan. —۲

۳— ۲۸ ذوالحجه ۱۲۲۳ تا ۲۲ ربیع الاول ۱۲۲۴؛ جمادی الاخری ۱۲۲۵ تا

ذوالقعدة ۱۲۳۰.

۴- عباس اقبال، «کتاب حاجی بابا»، یادگار، ج ۱، ش ۵ (دی ۱۳۲۳)، ۳۶-۳۹؛ مجتبی مینوی، پانزده گفتار (چاپ دوم)، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ۲۸۹-۲۹۴.

۵- *A Journey through Persia, Atmenia, and Asia Minor, to Constantinople, in the years 1808 and 1809*, London 1812.

A Second Journey through Persia, ... between the years 1810 and 1816, London 1818.

۶- از قبیل: *The Hostage; The Adventures of Hajji Baba in England Misselmah, a Persian Tale; Ayesha, the Maid of Kars; Zohrab; An Oriental Tale; The Mirza*, 3 vols. به نقل از: پانزده گفتار ۳۰۹. Thomas Hope, *Anastasius*, London 1819 -۷ به نقل از مقدمه

استوارت C. W. Stewart سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، در سلسله انتشارات: The World's Classics, Oxford University Press, 1959, P.X.

۸- *Picaresque Literature*. به نقل C. W. Stewart, P. X.؛ H. Kamshad, 21 حسن جوادی، «بحشی در باره سرگذشت حاجی بابای اصفهانی و نویسنده آن جیمز موریه»، وحید، ج ۳، ش ۱۲ (آذر ۱۳۴۵)، ۱۰۲۸؛ هما ناطق، «حاجی موریه و قصه استعمار»، الفبا، ش ۴ (۱۳۵۳)، ۳۴.

۹- *Alaine René Lesage, Histoire de Gil Blas de Santillane*.

۱۰- A. Gobineau, *Nouvelles Asiatiques*, ed. Jean Gaulmier, (Garnier Frères), Paris 1965, p.3.

۱۱- C. W. Stewart, X-۱۱ ه. ناطق ۲۷.

۱۲- C.W.Stewart, X-XI؛ جوادی، وحید ۱۰۲۹/۳-۱۰۳۰؛ یحیی

آرین پور، از صبا تا نیما، تهران ۱۳۵۰، ۱/۳۹۷؛ ه. ناطق ۳۲-۳۳.

۱۳- ه. ناطق ۳۵.

۱۴- پانزده گفتار ۲۸۷-۲۹۸، ۲۹۵-۲۹۹، ۲۹۷-۲۹۹؛ H. Kamshad, 21

دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب تهران ۱۳۴۵، ذیل «حاجی بابا».

۱۵- جمال زاده، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، تهران ۱۳۴۸، دیباچه،

هفت - پانزده؛ هزارپیشه، تهران ۱۳۲۶، ۸۶ - ۸۹، ۲۴۲ - ۲۴۵؛ جوادی، وحید

۱۷/۴؛ نیز در باب اشخاص و وقایع حقیقی در دامستان حاجی بابا، رک: علی مشیری، وحید، ج ۲، ش ۱ (دی ۱۳۴۳)، ۶۷-۶۸؛ از صبا تا نیما، ۳۹۸/۱.
 ۱۶- در باب حاجی بابا، رک: اقبال، یادگار ۳۱/۵/۱-۳۵؛ مجتبی مینوی، تاریخ و فرهنگ، تهران ۱۳۵۲، ۳۸۵-۳۸۹؛ پانزده گفتار ۲۹۱-۲۹۳، ۲۹۷-۲۹۸؛ جوادی، وحید ۲۴/۴-۲۵؛ ه. ناطق ۲۵.
 ۱۷- از صبا تا نیما، ۳۹۹/۱؛ نیز رک: جوادی، وحید ۱۹/۴، ۴ ح؛ اقبال، یادگار ۴۱/۵/۱. عباس اقبال از میرزا بابای دیگری هم یاد کرده که میرزای هیأت نمایندگی انگلیس در ایران بوده، ص ۴۹.

- Col. Stuart, *Journal of a Residence in Northern Persia and the...* London 1854, p. 169.
- رک: اقبال، یادگار ۳۵/۵/۱ پانزده گفتار ۳۰۹؛ جوادی، وحید ۲۴/۴-۲۵.
 ۱۹- از جمله رک: اقبال، یادگار ۴۵/۵/۱-۵۰.
 ۲۰- *Encyclopaedia Britannica*, London 1961, XV, 308؛ پانزده گفتار ۳۰۰، ۳۰۷؛ جوادی، وحید ۱۹/۴؛ ه. ناطق ۲۷.
 ۲۱- H. Kamshad, 21؛ از صبا تا نیما ۳۹۸/۱-۳۹۹.
 ۲۲- ه. ناطق ۳۲، ۳۵، ۳۸.
 ۲۳- C.W. Stewart, IX.
 ۲۴- جمال زاده، دیباچه، هفت-هشت.
 ۲۵- مقدمه مصنف.
 ۲۶- جوادی، وحید ۲۰/۴-۲۱.
 ۲۷- Gobineau, 3-4.
 ۲۸- E. G. Browne, *The Persian Revolution*, London 1966, p. 339.
 ۲۹- مقدمه ادوارد براون بر چاپ ۱۸۹۵ حاجی بابا، ص XII، به نقل از جوادی، وحید ۱۹/۴.
 ۳۰- اقبال، یادگار ۵۰/۵/۱.
 ۳۱- پانزده گفتار ۳۰۸.
 ۳۲- ه. ناطق ۳۹-۴۹.
 ۳۳- ایضاً ۳۷-۳۸.
 ۳۴- ایضاً ۲۷.
 ۳۵- با عنوان سوانح عمری حاجی بابای اصفهانی، چاپ سنگی، بمبئی ۱۳۲۳ ق.، به نقل از: پانزده گفتار ۳۱۱.

- ۳۶- فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تهران ۱۳۴۶، ۹-۱۰.
 ۳۷- سفرنامه حاجی پیرزاده، به کوشش حافظ فرمانفرمایان، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳، ۹۷/۲-۹۸.

۳۸- در همین نامه روحی نوشته است: میرزا حبیب «خواست در اسلامبول آن کتاب را طبع کند سانسور اذن و رخصت نداد». برخی از معاصران به این نتیجه رسیده‌اند که چون در عصر قاجاری نشر آثاری که جنبه انتقادی داشت مصنفان را با خطرهایی روبرو می‌کرد پنهان داشتن نام مؤلف تا حدی صاحب اثر را در امان نگه می‌داشت. ازان جمله است رساله «رؤیای صادقه» منسوب به سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی و میرزا نصرالله ملک‌المتکلمین (چاپ سنت پترزبورگ). همین مجهول‌المؤلف بودن را سبب انتساب ترجمه حاجی بابا به شیخ احمد روحی دانسته‌اند؛ رک:

Hamid Algar, *Mirza Malkum Khān*, University of California Press, 1973, pp. 275-276. نیز در باب سرگذشت نسخه ترجمه میرزا حبیب و احتمال سپردنش به روحی کرمانی و رسیدن نسخه، جزء دیگر یادداشت‌های روحی پس از کشته شدن وی، به دست خانواده‌اش و چاپ و نشر آن بتوسط کنل فیلات کنسول انگلیس در کرمان، رک: H. Kamshad, 22-23.

- ۳۹- در باب سرگذشت و احوال و آثار میرزا حبیب اصفهانی، رک: سفرنامه حاجی پیرزاده ۹۵/۲-۹۸؛ خان ملک ساسانی، «میرزا حبیب اصفهانی»، ارمغان، ج ۱۰، ش ۲-۳، ۴ (اردیبهشت - خرداد، تیر ۱۳۰۸)، ۱۱۰-۱۲۰، ۲۶۸-۲۷۲؛ محمد محیط طباطبائی، مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، تهران ۱۳۲۷، ص «ط»
The Persian Revolution, P. 94, m.4؛ پانزده گفتار ۳۱۰-۳۱۱؛ ایرج افشار، «میرزا حبیب اصفهانی»، یغما ۱۳ (۱۳۳۹)، ۴۹۱-۴۹۷؛ «آثار میرزا حبیب اصفهانی»، یغما ۱۶ (۱۳۴۲)، ۸۰-۸۲؛ صباح‌الدین شمس، یغما ۱۴ (۱۳۴۰)، ۱۹۰-۱۹۲؛ H. Kamshad, 22-24؛ خان ملک ساسانی، یادبودهای سفارت استانبول، تهران ۱۳۴۵، ص ۱۶۲؛ جمال‌زاده، دیباچه، پانزده - بیست؛ از صبا قانما ۳۹۵/۱ - ۳۹۶، ۴۰۰-۴۰۲؛ هما ناطق ۲۸ - ۲۹؛ لغت‌نامه دهخدا؛ دائرة المعارف فارسی.
 ۴۰- H. Kamshad؛ هما ناطق ۲۸ - ۲۹.

۴۱- مقدمه حاجی بابا در انگلستان، ص ۲۵، به نقل جوادی، وحید ۲۵-۲۶.

۴۲- سبک‌شناسی ۳/۳۶۷.

همرازِ آینه

این منم یا آفتابی از فلک سربرزده
خنده از تابندگی برماه و براختر زده...
اندر این آینه آن تصویر ایمان سوز کیست؟
بانگهای گرم راه مؤمن و کافر زده
آسمانی پیکری در آسمانی جامه ای است
یا گلی سرخ است سراز جام نیلوفر زده...
این نگاه مست، این چشم خمار انگیز چیست؟
نرگسی در مشک خفته، آهویی ساغر زده...
گر کسی بلور دست افشار خواهد گوبین
بازوانی بر بلور آبگون تسخر زده
سرفراز آن شوهری کاین آرزوی دیر یاب
تا سحرگاهان بود برگردنش چنبر زده...
شانه ام در زیر گیسو چون حریری موجدار
بر رخ اهل نظر چشمک ز صد منظر زده...
گردن چون عاج من بر شانه چون آب من
هست خود فواره ای از عاج بر کوثر زده...
پیکرم آبی است روشن، دلربایی کودکی است
غوطه ها مستانه در این آب جان پرور زده...

سینه ام نوری زایمان داده بر خورشید چرخ

دامنم آبی ز پاکی بر رخ گوهر زده

نامه تقوای من در دست وجدان من است

مهر بر این نامه دست خالق اکبر زده

در شعر فارسی معاصر وقتی از زنان شاعر سخن می رود پیش از

همه از پروین اعتصامی یاد می شود و در نسل جدید از فروغ فرخ زاد. اما

شاعره ای لطیف طبع و هنرمند نیز در این دوره می زیسته که این اشعار

پرطراوت و دل انگیز از اوست ولی باندازه استحقاق خویش شناخته نشده و

حال آن که هم خود شاعری ارجمند بوده و هم فرزندی شاعر و نامور

داشته است به نام حسین پژمان بختیاری. این بانوی سخنور عالمتاج

قائم مقامی است متخلص به «ژاله» که تا چند سال پیش اهل شعر و ادب

از آثار طبع او بی خبر مانده بودند اما همان اشعار کمی که از وی باقی

مانده است نمودار قریحه ای است تابناک و فطرتی شاعرانه و حساس و

هنری شگفت انگیز. شناخت این گوهر درخشنده و گرانهای شعر فارسی

کاری است بجا و سودمند. از این رو نویسنده به نقد و ارزیابی شعر او

می پردازد و امیدوارست زنان ایرانی وقتی از مفاخر و مآثر خود سخن

می گویند او را نیز از یاد ببرند. بخصوص که سرگذشت وی و اشعار

شور انگیزش که از زندگی او مایه گرفته، سرگذشت گروهی از زنان

ایرانی است و بسیاری از مسائلی که در جامعه با آن روبرو بوده اند. جمعی

از زنان در طول حیات رنج برده و خاموش مانده اند و معدودی مانند ژاله

توانسته اند ناله های دل دردمندشان را در اشعارشان سر دهند و در تنهایی

توان فرسای خویش، سروده هاشان را پنهانی زمزمه کنند. در هر حال شعر

ژاله نیز نموداری است از عوالم انسان، آرزوها، عواطف، رنجها و یأسهای

او و به همین سبب شناختنی است.

عالمتاج قائم مقامی قریب یک قرن پیش به دنیا آمده یعنی در

۱۳۰۱ ه. ق. و در ۱۳۲۵ ش. وفات یافته است. پدرش میرزا فتح الله، نبیره

میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر معروف و شاعر و نویسنده دوره قاجاری بود و مادرش مریم خانم دختر معین الملک^۱ در خانواده متعین او، دختران را به مکتب می سپردند. او نیز در پنج سالگی در خانه به درس خواندن پرداخت. کم کم فارسی و عربی را فراگرفت و چون استعداد و حافظه‌ای توانا نیز داشت در آموختن صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و نقد شعر و مقدمات حکمت و تا حدی هیأت و نجوم توفیق یافت. تا پانزده سالگی در قصبه فراهان و املاک پدری می‌زیست و به آموختن سرگرم بود. ازان پس نیز علاقه دانش اندوزی و مطالعه تا پایان عمر در او باقی بود. دیوان شاعران، کتابهای ادبی، حکمت، نجوم، هیأت، کف‌بینی و قیافه‌شناسی را با شوق و ذوق می‌خواند. در خلال اشعارش اشاراتی دارد به آموخته‌ها و مطالعاتش^۲. بعلاوه تأثر او از سبک شعر پیشینیان مانند منوچهری^۳، ناصر خسرو، خاقانی^۴ و مولوی^۵ و یا تضمین شعر آنان و نیز درج آیات قرآن کریم^۶ در شعرش همه حکایت دارد از غور او در کتب و مایه‌اش از فرهنگ و ادب ایران. اما بارزترین جلوه هنر و قدرت طبع و ذوق ادبی ژاله، شعر اوست که آنچه را شاعر حس کرده و با تخیل خود پرورده با بیانی شیوا به ما القاء می‌کند و این حالت یعنی کامیابی هنرمند در کار خویش.

عالم‌تاج هنوز شانزده سال داشت که حادثه‌ای مهم در زندگی او روی داد و آن ازدواج این دختر نوجوان و درس خوانده بود با مردی چهل و چند ساله و نسبتاً بی‌سواد به نام علی مرادخان میر پنج از رؤسای خوانین بختیاری، سفر کرده و درشت اندام و شجاع و اهل شکار و جنگ، اما از ذوق و ادب بیگانه^۷.

گرفتاریهای خانوادگی و مالی میرزا فتح الله موجب این پیوند نامناسب، یا به تعبیر ژاله «وصلت سیاسی»، شده بود. دو تن با دو روح و دو فکر و سلیقه متفاوت می‌خواستند عمری با هم بسر برند! پیرمان بختیاری، فرزند این پیوند، زندگی ناسازگار پدر و مادر را چنین بقلم آورده است: «مادرم در آغاز جوانی بود و پدرم در پایان جوانی، مادرم اهل شعر و

بحث و کتاب بود و پدرم مرد جنگ و جدال و کشمکش، مادرم به ارزش پول واقف نبود و پدرم برعکس پول دوست و تا حدی ممسک بود، مادرم از مکتب به خانه شوهر رفته و پدرم از میدانهای جنگ و خونریزی به کانون خانوادگی قدم گذاشته بود. آن از این توقع عشق و علاقه و کرم و همنوایی بافراط داشت. و این از آن منتظر حدّ اعلاّی خانه داری و شوهرستانی و صرفه جویی و فرمانبرداری بود. افسوس هر دوی به خطا می رفتند.» (بازده — دوازده).^۸

طبع حسّاس شاعرانه و روح عشق جوی ژاله در زندگی با ناکامی سختی روبرو شد که در سراسر حیات مایه غمی دیر پای در اشعار او شده است. وی زندگی را در هاله ای از زیبایی و عشق و دل نوازی تصوّر می کرد^۹ و با کسی می زیست که از این عوالم خبری نداشت. از این رو به قول پژمان «ناله هایش از فقد معنویات و نقصان روحی مایه می گرفته است» (ده). پژمان در مقدمه خود بر دیوان ژاله کوشیده است بیان کند که مادرش در این شکوه ها حق داشته اما او نیز زیاد پابند دل و خیال شده و همسر وی تا این حدّ درخور نکوهش نبوده است (نه — ده). این بحثی است دیگر. آنچه پیش روی ماست اشعاری است از دل برخاسته و دلنشین که بازتاب رنجها و تنهایی شاعریست و در دل و جان ما سخت اثر می کند.

پس از ازدواج آلام دیگری نیز زندگی ژاله را درهم آشفت. در همان سال زناشویی نخست مادرش درگذشت و سی و نه روز بعد، پدرش. از آن پس وی در خانواده بایستی از برادری اطاعت می کرد و که او نیز به بنگ و باده دل سپرده و دست پیاد بود. از نخستین سال تولّد فرزند، اختلاف ژاله و همسرش شروع شد و کم کم افزونی گرفت تا از هم جدا شدند. ژاله شوهر را رها کرد و «به خانه پدری رفت بدون آن که جدایی از شوهر را قطعی سازد»^{۱۰}. همسر او نیز اجازه نمی داد ژاله پسرش را — که در خانه پدر مانده بود — ببیند.^{۱۱}

ژاله بیشتر در فراهان با برادرش می زیست. سالی یک دو بار به تهران می آمد اما از دیدار فرزند همچنان محروم بود. پسر ژاله نه ساله

شده بود که علی مرادخان هم درگذشت. پس از مرگ وی، خویشاوندان نیز به مال او طمع کردند و به وی زیانها رساندند (۸۳-۸۴) و برخی از او توقعاتی دیگر داشتند (۷۶ - ۷۷، ۱۰۱). ژاله سخت تنها مانده بود (۸۵). مشکلی دیگر برای او دوری از فرزند بود که زیر نظر پسر عمه اش حاج علیقلی خان سردار اسعد و پس از او جعفرقلی خان سردار اسعد بسر می برد و بعد از بیست سال وقتی بیست و هفت ساله شده بود مادر او را دید و از این پس با هم زندگی کردند.

این مصائب و محرومیت از محبت شوهر و دیدار فرزند و دیگر بی سرانجامیها و مهمتر از همه ناکامی و آزدگی روح شاعر، دل او را درهم می فشرد و تأثراتش از طبع وی بصورت شعر می تراوید. شعر تنها پناهگاه او شده بود. اما محیط وی شهرت زنی را به شاعری برنمی تافت. شاید به این سبب از انتساب به شعر و شاعری نیز تبری می جست و دیوان غزلهایش را به آتش سپرده بود (چهارده، شانزده، ۷۵). آنچه از اشعار او باقی است، اوراق پراکنده ای بوده است که پس از مرگ وی فرزندش برحسب تصادف در لابلای کتابها و یادداشتها بتدریج یافته و گرد آورده است (پانزده). مع هذا همین دیوان کوچک نهصد و هفده بیتی (بیست و یک) نمونه ای از آثار شاعری قادر را در بردارد که نه تنها در میان زنان بلکه در بین مردان سخنور نیز مقامی والا تواند داشت.

* * *

پژمان درست نوشته است که «ژاله شاعر درون خود و رنجهای و ناکامیهای خود بود» (پانزده). از قضا این یکی از ویژگیهای خوب شعر اوست یعنی بدین سبب هم شعرش از اصالت و صداقتی خاص بهره ورست و هم در تحلیل احوال درونی خویش و آنچه احساس کرده قدرت بخرج داده و خوب از عهده برآمده است. رنج درون ژاله در شعر او آشکارا منعکس است. زنی جوان، زیبا، با ذوق، شاعر و هنرمند و اهل مطالعه وقتی همسر مردی سالخورده و خشن باشد و جزء ابزارخانه بشمار آید، در گوشه تنهایی خویش معلوم است چه حالی دارد! ناگزیر جان مهرجوی

او فریاد برمی آورد:

گم شد جوانیم همه در آرزوی عشق اما رهی نیافتم آخر به کوی عشق (۴۱)

*

مایه عشقی شررانگیز در دل هست لیک

خنده می گیرد مرا کاین عشق را معشوق کیست؟

عشق با جان باختن آید بدست ای دوست لیک

بینوا زن را بجز تن باختن دردست چیست؟ (۲۹)

به همین سبب است که با آینه و شانه و چرخ خیاطی و سماور
دماساز و همرازست و با آنها به درد دل می پردازد و احوال دل دردمند خود را
در هر چیز منعکس می بیند، مثلاً خطاب به سماور می گوید:

سوزی عجبت گرفته گویی در سینه تو است آذر من

در دیده سرشک و در دل آتش مانا تو منی برابر من

آموخته رسم اشکباری چشم تو ز دیده تر من (۳۹)

زنی چنین حساس، با قریحه شعری که داشته توانسته است
حالات مختلفی را که بر او گذشته در اشعاری گویا و پرتأثیر ترسیم کند.
مثلاً آن جا که از رنج همبستری با مردی نادلخواه یاد می کند
چنین می گوید:

شوهری سخت بوالعجب دارم همدمی آدمی سلب دارم...

دودرنگ است و شعله ور گویی همسری دوزخی حسب دارم...

هر شب اندر کنار اشک آلود آیت شهوت و غضب دارم...

سر خود را به سینه ام چونهد حالت مادر و هب دارم

دست بر گردنم کند گویی نقش حمالة الحطب دارم

نیمشب زان دهان خوش دندان! بوسه ها بر دهان و لب دارم

همچو اسباب خانه آن ویم گر رضا داده و رشغب دارم

پرنیانی برم مبین که در او زرهی ز آهنین عصب دارم

وصلتم وصلت سیاست بود وین سیاست زمام و اب دارم
 آخر این لُر کجا و من به کجا راستی راستی عجب دارم!...
 وحشتی کودکانه در دل خویش من از این غول نیمشب دارم
 (۸۱-۸۲)

اما وقتی همین مرد می‌میرد و ژاله مانند هر زن دیگری در آن عصر
 خود را بی‌کس و گرفتار مصائب می‌بیند بر مرگ او مویه می‌کند و گوشه‌ای
 دیگر از احوال خود را بشعر درمی‌آورد:

به خود گفتم از دست این بختیاری گر آسوده گردم شود بخت یارم
 گر از او جدا گردم آسوده گردد تن رنج فرسود و جان نزارم
 مدار جهان جز به کامم نباشد چوبیند که پاک است والامدارم
 جمال خریسدار بسیار دارد چرا من به دل رنج بسیار دارم؟...
 کنون او به خاک سیه خفت و خیزد شرار غم از جان امیدوارم
 گرانمایه مردی، جوانمرد شویی به سر سایه‌ای بود از کرد گارم
 ندانستمش قدر و اکنون چه حاصل؟ گرازیدگان اشک خونین بیارم (۸۳)

همین تجزیه و تحلیل احوال درونی در دیگر اشعار او نیز
 جلوه‌گرست، نظیر آنچه در باب عشق ناممکن جُستن (۹۰، ۹۱) یا
 روحيات زن بیوه و زنان دیگر و مردان نسبت به او گفته (۵۴-۵۶) و یا در
 سبب گرایش برخی زنان به نیرنگ (۵۲)، یا آن جا که غذای روح زن را
 جمال روی او شمرده (۶۲) و گاه خطاب به مرد سروده است:

زن هم آخر چون تو ای ز انصاف دور خواهشی دارد که گاهش رهن است
 چون تو او هم پوستی بر گوشتی است نه تنش از روی و دل از آهن است
 چند کوشد با هوس مرتاض و ش؟ کاین شراب زن را مردافکن است
 لگه بر دامان پاک زن منه گر جویت از خون مردان در تن است

اما عفت اخلاقی او وی را برمی‌انگیزد که بی‌درنگ بگوید:

گر سخن کردم ز خواهشهای زن تا نپنداری که میلی در من است

کم ز خوی شوی و سختیهای دهر / آنچه با یادم نیاید این فن است
 منت اینزد را که با روحی چو گل / می‌روم در خاک و پاکم دامن است
 لیک در آیینۀ اندیشه‌ام / روی اشک آلودی از جنس زن است
 نغمه‌ای از روح زن برخاسته است / گرنوایم وای و شورم شیون است (۹۳)
 غرض آن که ژاله در توصیف آنچه در درون او موج می‌زده توفیقی تمام یافته و از این حیث شاعری تواناست.

یکی از ویژگیهای شعر ژاله لحن بیان زنانه اوست که آب و رنگ و لطافتی خاص به آن بخشیده است. بدیهی است شعر او به اقتضای مقام و موضوع بایست چنین بوده باشد. اما رعایت این نکته که زبان شعر و طرز بیان شاعر با مضمون سخن متناسب درآید در عین بدیهی بودن کاری ساده نیست. مگر نه این است که نظامی گنجوی با همه استادی در مثنویهای عاشقانه، در اسکندرنامه نتوانسته است از لحن غنائی * فارغ بماند و این یکی از موارد نقص این منظومه است؟ در شعر ژاله این هم‌آهنگی بسیار محسوس است. به پیروی از سرشت زنانه گاه از فرق مرد و زن سخن می‌گوید (۱۳)، گاه از سفره عقد (۵۹)، شوهر شایسته (۷۳)، فرزند دنیا نیامده خویش (۱۶) یا در مرگ فرزند (۱۷)، نکوهش شوهر (۱۸) و احوال زن بیوه (۵۴). معتقدست: «جنس زن را صبر از نان هست و از آینه نیست» (۹)، به این سبب درد دل با آینه، این همدم همیشگی زن، در دیوان او بسیارست (۸-۹، ۲۷، ۵۸) و شعرهایی دارد با ردیف «آینه». بی‌گمان گفتگو با چرخ خیاطی (۳۰)، گل از شانه (۳۵)، درد دل با سماور (۳۹)، وصف نیم تنه‌ای زنانه که یادگار عهد شوهرداری بوده (۵۷)، فر گیسو (۹۴) و شعری با عنوان «چه می‌شد؟» همه از این قبیل است و رنگی زنانه دارد.

اما این کیفیت در شعر او وقتی درخشندگی پیدا می‌کند که به توصیف حالات خود می‌پردازد. مثلاً از ازدواج مرد پیر و دختر جوان (۷۰) و باردار شدن خویش (۲۳) سخن می‌راند یا می‌خواهد وحشت شب

تنهایی را در گفتگو با آینه از یاد ببرد (۲۷-۲۸). آن جا نیز که بندرت
طنزی در شعر ژاله دیده می‌شود باز رنگ زنانه دارد، مثل طعنی که در
وصف شوهر «منیر» بکار برده (۵۰) یا در توصیف همسر خویش:

آن که آن جا خفته وز خرطوم فیل آسای خویش

صور اسرافیل را بیغاره بر خرخرزده

دیوسیمما شوهری کز روی نامیمون خویش

آب وحشت صبحدم بر روی همبسترزده

همسری عشق آشنا خواهم نه ببری گرسنه

پنجه و دندان در این عشق آفرین پیکرزده

چشم شهوت ران کجا، ادراک زیبایی کجا؟

او زند راهی که هر حیوان بی مشعرزده

وصلت ما وصلت یغماگر و یغما شده است

اوست مردی زن گرفته، من زنی شوهرزده (۶۶-۶۷)

شاید این رنگ زنانه در شعر او در نظر خواننده زمینه‌ای مشترک و

مکرر بنماید اما اگر سخن معروف سعدی را بیاد آوریم که «زن جوان را

اگر تیری در پهلونشیند به که پیری» آنگاه ژاله را در این شکوه‌ها معذور

خواهیم داشت.

*

با این سابقه ذهنی بدیهی است بیشتر افکار و عقاید در دیوان ژاله

متوجه است به موضوعاتی از قبیل: مظلومیت زن و دفاع از حقوق او (۲۰)،

انتقاد بر جهل و عقب ماندگی زنان و تحلیل موجبات آن، تکیه بر این که در

نظر مردم قید عفت، قید سنت و قید عرف فقط برای زن است نه از برای

مرد، آینده روشن دختر فردا و نصیحت به زنان:

تیرگیها روشنیها دارد اندر پی از آنک

نور می‌بارد ز گردون بر شب یلدای من

خیز ای موسی و چشم تیزبین را باز کن

کآتشی نو سر کشید از سینه سینه‌ای من...

نورچشما، دخترآ، آینه‌ده اندر دست تواس

قدر نعمت را بدان ای گوهریکتای من
پاکدامان باش و ز آزادی بجز عزت مخواه

راه تاریکان مرو ای زهره زهرای من (۸۸-۸۹)

صراحت ژاله در بیان احوال و روحیات و نیازهای روحی و جسمی و سلیقه زن چشم گیرست و در زمان او کم نظیر. اما این صراحت، گستاخانه و بی آرم نیست بلکه در همه جا تکیه او بر لزوم پاکدامنی زن است و تقوای اخلاقی او. حتی به زعم وی، عفتی که ناشی از ترس باشد ارزشی ندارد بلکه دل باید پاک و عفیف باشد^{۱۲}.

در عصر وی، در نظر او، زن بازیچه‌ای می‌نمود در دست مرد و چون خود گرفتار چنین سرنوشتی شده بود مرد در چشمش چهره‌ای تاریک داشت و «فراهم ساز ناخوش لقمه‌ای، آمیخته با اشک و با خون عیال» (۱۱) بخصوص که زندگی بی امید عشق را زندگی حقیقی نمی‌دانست.

بی امید عشق نتوان زیستن...	زندگی بی عشق شاید کرد لیک
داستانش مرگ و عنوان زیستن...	پس حیات من غم آگین دفتری است
فرق دارد زیستن با زیستن	گفتگواز زیستن کردم ولی
بود و هست از زیستن تا زیستن	جانِ خواهر اختلافی بس بزرگ
هیچ حقی نیست الا زیستن	مرزنان را بهر عشرتهای مرد
گر بهوش با پیر و برنا زیستن	سگ صفت با زشت و زیبا ساختن
قصه کوتاه با دو صد «ها» زیستن	زیستن با قیدها، با شرطها

(۱۴-۱۵)

این گونه اندیشه‌ها و سخنان در اشعار ژاله موج می‌زند. زن را «خضوع مجسم» می‌بیند و مرد را «غرور مصور» (۲۰). مرد را در بدرفتاری با زن سخت نکوهش می‌کند. مکرر می‌گوید: در آیین مبین اسلام اثری از پروانه بیداد مرد به زن نیست (۲۵). ناله و شکوه وی از این که زن در روزگار او از حقوق انسانی برخوردار نبوده است، دل را بدر می‌آورد. اینک

نمونه ای از آن شعرهای دردآلود و آرزوی فردایی بهتر:

در تیره شام وجود افسرده شد شررم
در نیمه راه حیات درمانده شد فرسم
بس سربلند کسم اما به جرم زنی
در خاندان بشر گویی که هیچکس
آن سوی محبس من شهری و غلغله ای است
و بحک به شهرم و شهر بیرون زدسترم
آزادپر مگسا بر روی شهر بچم
مسکین منا که به دهر عاجزتر از مگسم
سر تا قدم شرفم اما چو کج روشان
هم بسته قفسم، هم خسته عسم
بانگ جرس رسد در گوش و غافل از آنک
من چون زبانه زنگ در سینه جرسم
(۲۱-۲۲)

برای رفع این مشکلات است که ژاله دختران را به همدستی و اتحاد فرامی خواند. بمنظور ساختن فردایی بهتر. شاعر پاکدامنی را به آنان سفارش می کند و آزادی زن را در عزت او می داند (۸۹، ۹۷) و در نشر این گونه افکار برای خود وظیفه ای قائل است.^{۱۳}

اما رنگ غم و بدبینی تلخ نیز در اشعار ژاله هست. کسی که خود زندگینی چنین ناکامیاب داشته طبیعی است که دنیا را تاریک ببیند. قصیده «تصویر هستی» او مایه ای از ژرف اندیشی دارد و اندیشه های خیامی:

زندگانی چیست؟ نقشی با خیال آمیخته
راحتی با رنج و شوری با ملال آمیخته...
پرتو لرزان امید، این چراغ زندگی
شعله ای زیباست با باد محال آمیخته

اصل امکان چیست وین انسان کبراندوز کیست؟

قصه‌ای از هر طرف با صد سؤال آمیخته
آن بلند اختر سپهر و این تبه گوهر زمین
هیچ در هیچ و خیال اندر خیال آمیخته...
مرگ دانی چیست؟ درسی با هراس آموخته
یا سکوتی جاودان با قیل و قال آمیخته...
الغرض گرنقش هستی را نکوبیند کسی

یک جهان زشتی است با قدری جمال آمیخته (۱۲، ۱۰)

این است که گاه با تلخکامی به ناآمدگان بخصوص به زنان
می‌گوید نیستی بهتر از هستی است (۹۵ - ۹۶، ۹۷) یا چون خود را در
تغییر آنچه هست ناتوان می‌یابد به سرنوشت اعتقاد پیدا می‌کند (۴۸) هر
چند ازان دلخوش نیست حتی گاه می‌خواهد با آن بستیزد یعنی فلک را
سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد (۷۸ - ۷۹). این گونه پرخاشها در شعر
او فراوان نیست ناله روح او را بیشتر می‌شنویم. وقتی به فرزندی که در
شکم دارد می‌گوید بهتر آن است که پای به جهان نهد و در تیره‌روزی
مادر شریک نشود، به یادمان می‌آید که دهها سال پیش ازان که اوریانا
فالاچی کتاب خود را به نام به کودکی که هرگز زاده نشد بنویسد بانویی
شاعر از این سرزمین نظیر این گونه عواطف و احساسات را داشته و در شعری
در کمال ایجاز بیان کرده است (۱۶). روح رنج کشیده ژاله گاه او را چنان
از حصول سعادت بر زمین مأیوس می‌سازد که آرزوی مرگ در دل
می‌پرورد و با شک و تردید سعادت را در آن سوی فنا می‌جوید:

آن سوی فنا گرز سعادت خبری هست

ما را به رسن بسته بدان سوبکشانیید (۴۴)



اما آنچه ما را با لطف قریحه ژاله آشنا می‌سازد نقد و ارزیابی شعر
اوست. از تأمل در شعر ژاله به قدرت تخیل وی می‌توان پی برد.

تیز پروازی خیال از یک طرف در اشعار او مضمونهای بکر آفریده و از سوی دیگر تصویرهای بدیع و گوناگون. ژاله از شیوه شعر پیشینیان مایه گرفته و بخصوص به سبک خراسانی گرایش دارد و قصیده و قطعه و غزل، اما تازگی مضمون و صور خیال و نیز زیبایی بافت سخن و واژه‌ها و ترکیبهای نو پدید و موزونش طراوت و جلالتی خاص به شعر او بخشیده است. شعرش به شیوه سنتی است با روح و حال و کیفیت نو و ویژه خویش. هنر او در شاعری در شعر «تصویری در قاب طلایی» (۶۴) — که در آغاز سخن آوردم — آشکارست یا در «تصویر هستی» (۱۰) و مادرشدن به اکراه (۲۳). گفتگوها و دردل‌های او با آینه (۲۷، ۵۸، ۴۲) نیز از تازگی ویژه‌ای برخوردارست و توصیف او از چرخ خیاطی (۳۰) — اگر چه چندان حال شعری ندارد — حاوی مضمونهایی بی سابقه است^{۱۴} و ازان چشم گیرتر گله اوست از شانه گمشده خویش (۳۵) و درد دلش با سماور (۳۹)، فر گیسو (۹۴) یا با صدره (نیم تنه) یادگار عهد شوهرداری (۵۷). آن جا نیز که می‌خواهد از معنی مردانگی سخن گوید، چنین مضمون اندیشی کرده:

مردی و نام آوری در جنگ و در بیداد نیست

هر خروسی را هم، ای جان، تاج مردی بر سرست (۷۱)

یا در نمایش سرنوشت تیره خویش گفته است:

من لقمه‌ای جویده و بیرون فکنده‌ام

این لقمه دلپسند و طبیعت پذیر نیست (۵۰)

گمان می‌کنم این چند بیت از یک غزل او نمونه‌ای از مضامین تازه

وی را در شعر بدست دهد:

چون شعله ز پاتاب سرم می‌لرزد

در چشم ستاره شمرم می‌لرزد...

تصویر تو در چشم ترم می‌لرزد...

این طرفه که نخجیر گرم می‌لرزد

از عشق رخت دل به برم می‌لرزد

شب تابه سحر ستاره عشق و امید

هر سو گذرد نگاه اشک آلودم

من صیدم و لرزشم طبیعی است ولی

با دست خیال شمعی افروخته ام وز آتش اوبال و پرم می لرزد
در مهر تو هم چو شاخه ثابت قدم با آن که چو ژاله پیکرم می لرزد (۷۴)

، نیروی تصویر آفرینی — که آن را نشانه شاخص شعر و شاعر
شمرده اند^{۱۵} — در شعر ژاله بنحو بارزی می درخشد، از جمله در برخی از
ابیاتی که تاکنون نقل کرده ام. اکثر اشعار ژاله نشان می دهد چگونه هر
موضوعی در خیال او به صورتهایی بدیع جلوه گرمی شود. آینه — که همدم
اوست — با هر نگاه خنده امید را بر دهان و لب زن می نهد و چشمک
شیرین و لبخند دلاویزش، زیبایی وی رامی ستاید^{۱۶}. زن در نظر شاعر
«آتشی سوزنده در اشک فریب افروخته» است (۱۱) که در پیوندی
اجباری، شمع سفره عقد هم بر احوال او گریان است^{۱۷}. پس عجب
نیست که در انزوای وی خانه شوهر در نظرش چنین آید:

خانه وحشت زا و شب تاریک و لرزان نور شمع

حجره چون چاه است و من در کام چاه ای آینه (۲۸)

با فرزند بدنیا نیامده نیز در عالم خیال چنین در سخن است:

با گلی شاداب، خاری خشک لب پیوند ساخت

شاخ پیوندش تویی، ای بینوای فرزند من...

با خیالت از میان خیل غم آشفته وار

می رساند خویش را بر روی من، لبخند من (۱۶)

برخی از بدیع ترین تصویرهای شعری ژاله در توصیف او از شوهر

پدید آمده که در عین حال نمودار شدت نفرت و رنج اوست:

شوهر نه که بر رفته آذری است

در دیده من چون صنوبری است

چون در شب تاریک اختری است

بر گونه تاریک لاغری است

در مردمک دیده نشتری است

هم صحبت من طرفه شوهری است

باریک و سیاه و بلند و سخت

در روی سیاهش دو چشم تیز

انگیخته ریشی سیه سپید

ریشش به بنا گوشم آن چنانک

بر گردن من چون طناب دار
در پنجه او جسم کوچکم
با ریش حنا بسته نیمشب،
گویی ملک الموت عالم است
نه علقه فرزند و زن در او
اسب است و تنگ است و پول و پول
گر گویمش ای مرد من زخم
آسایش روح لطیف زن
خندد به من آن سان که خنده اش
آری بود او مرد و من زخم
دردا که در این بوم ظلمناک
گر نام وجود و عدم نهند

پیوسته از آن دست چنبری است
چون در کف شاهین کبوتری است...
وصفش چه کنم؟ وحشت آوری است!
یا از ملک الموت مظهري است
نه ز الفت سامان در او سری است
گر در نظرش نقش دلبری است...
زن را سخن از نوع دیگری است
فرزندی و عشقی و همسری است...
بر جان و دل خسته خنجری است...
زن ملعبه خاک بر سری است...
زن را نه پناهی نه داوری است
بر مرد و به زن نام درخوری است

(۱۸-۲۰ نیز ۶۶-۶۷)

در هر حال تصویرهای رنگ رنگ ژاله از آنچه در ذهن دارد
سبب می شود که در اشعار او با جهانی روبرو می شویم که وی آن را
بصورتی تازه و جالب توجه فراموده است.

*

این که ژاله می تواند احساسات و اندیشه های خود را چنین خوب
به ما القاء کند، بی گمان تاحد زیادی ناشی از هنر بیان اوست. غالباً
آهنگ شعر او متناسب است با مضمون و موضوع سخن. مثلاً در قصیده ای
که زنان را به شور و حرکت برمی انگیزد، شعر آهنگی محکم به خود
می گیرد و ردیف «من» نیز این کیفیت را نیرو می بخشد (۸۶-۸۹)، یا
تکیه ها و تأکیدها و سکوتها و پاره های کوتاه بیت زیر نمونه ای است دیگر
برای تناسب آهنگ و مضمون:

دست و پای، هستی، شوری، قیامی، کوشی

شهر هستی، جان من، جز عرصه ناورد نیست (۵)

همو قادرست جای دیگر لحن محاوره اختیار کند و چنین صمیمانه با مادر خویش سخن گوید:

چه می شد آخرای مادر، اگر شوهر نمی کردم
گرفتار بلا خود را، چه می شد گر نمی کردم؟ ...
مگر باری گران بودیم و مشت استخوان ما
پدر را پشت خم می کرد اگر شوهر نمی کردم؟
بر آن گسترده خوان گویی چه بودم؟ گربه ای کوچک
که غیر از لقمه ای نان خواهش دیگر نمی کردم (۶)

به مدد همین قدرت بیان است که او می تواند قصیده ای هنرمندانه با ردیف «ای آینه» بپردازد (۲۷) یا افکار و روحیات شوهر خود را در کمال خوبی توصیف کند (۱۸-۱۹) و تضاد لطافت طبع خویش و خشونت وی را نمایش دهد (۲۰).

زبان شعری ژاله گرم و زنده و در عین حال استوار و فصیح و استادانه است. یکی از جلوه های آفرینندگی طبع هر شاعری سهمی است که او می تواند در غنی ساختن زبان شعر داشته باشد. ژاله در عین بهره وری از میراث ادبی زبان فارسی، به برکت ذوق خلاق خود و با تکیه به مایه ادبیش، واژه ها و ترکیبهای زیبا و فصیحی در اشعار خود آورده که نمودار قریحه ای است پرورده و زاینده. اینک نمونه ای از این گونه واژه ها و ترکیبات در شعر ژاله: ظفرمند (۱۷)، تن باختن (۲۹)، غیرت ور (۲۴)، معجزور (۳۱)، بینش ور (۳۴)، بختور (۳۶)، نیروور (۷۱)، حمایتگر (۳۴)، زمزمه گر (۴۰)، نخجیرگر (۷۴)، برهانگر (۷۹)، ناپاکوار (۸۴)، انسان کبراندوز (۱۰)، غم آگین دفتر (۱۴)، ایمان ناشناس (۳)، دیر پوی، دیرخیز (۱۱)، شرع رنگ (۱۲)، محبس مرد آفریده (۱۳)، سختی بران: سختی کشان، سپهر اندیشه (۱۵)، نخنده پرور: مضحک (۱۸)، به زر آورده: زرخیز (۱۹)، بوم ظلمناک (۲۰)، آتش نگاه، وحشی نگاه، افکار دودانگیز (۲۷)، روی ثواب آموز (۲۸)، گدازشاهی

بخت (۲۹)، پای سنگین پویه (۳۱)، نکویی نگر، زشتی تراش، بهتر بهتران (۳۴)، یار چوبین تن: شانه (۳۵)، دل خرده سنج، خاطرنشین (۴۱)، هوس آموز (۴۳)، شعر جنون مایه (۴۴)، اشک ناله پرور (۴۷)، فکر کج نورد (۴۸)، نظرفریب، زن شکن (۵۰)، گوشه جوی (۵۲)، بدپوش (۵۳)، زن اوبار نگاه (۵۵)، غم جامه، دوشیزه نسپرده سال (۵۷)، سفره ای دختر رُبا (۵۹)، مسکین گداز (۶۰)، تصویر ایمان سوز، لب خوش-بوسه، چشم خمارانگیز (۶۴)، شوهرزده، عقل سبک لنگر، و هم آشنا (۶۷)، خاکسترزده (۶۸)، یاوه پو (۷۳)، کرکس وش، بخت آور (۷۶)، سخن کش: سخن نیوش (۷۷)، جام آرزو پرور، رستم آیین (۷۸)، ننگ-آزما (۷۹)، گردون گرا (۸۴)، سنگینه بار، ندیم کج نوا (۸۵)، ایام دولت-ریز (۸۸)، مرتاض وش، شراب زن رُبا (۹۳)، اشک خطاشوی (۹۴)، مرد نفس پرور (۹۵).

بدیهی است لطف این ترکیبات وقتی بهتر معلوم می شود که آنها را در بافت شعر ژاله ببینیم و بچشیم، نظیر برخی از ابیاتی که نقل کردم. استفاده شاعر از ابزار سخن و پیشوندها و پسوندها نشان می دهد با آثار استادان شعر فارسی مانند فردوسی و سعدی و حافظ انسی تمام داشته. بعلاوه وفور این گونه ترکیبها در ابیات اندکی که از او در دست است، طبع کلمه آفرین خاقانی و نظامی را بیاد می آورد منتهی آفریده های ذوق ژاله نرم تر و مأنوس تر و گوش نوازست و زودفهم.

کیفیت دیگری که شعر ژاله دارد تأثر از زبان گفتارست. در خلال ابیات او واژه ها و تعبیرات محاوره ای دیده می شود، نظیر: نانخور (۵۲)، بی بَرک (۵۳)، هوو، دخمسه (۵۶)، قوقول قو (۵۵)، نرم گردد دَنَد من (۱۶)، در خانه ماندن بی بی از بی چادری (۶۹)، داخل آدم نبودن (۹۸). بعلاوه زبان او از لغات و ترکیبات نجیب و فصیح ادبی نیز بارورست. حتی آرایشهای لفظی و معنوی^{۱۸} هم در شعر او دیده می شود. سه قصیده اش با ردیف «آینه» و «ای آینه» (۸، ۲۷، ۵۸) و شعرهای دیگر با ردیفهای «آمیخته» (۱۰)، «زده» (۶۴)، «از من» (۷۵) نموداری است از تسلط و

قدرت تعبیر ژاله در زبان و شعر فارسی. اما هنر برجسته او در این است که توانسته است به مدد قریحه خود میراث زبان ادبی گذشته را با زبان گفتار و ترکیبات آفریده ذوق خویش هنرمندانه تلفیق کند و از این همه به زبانی در شعر دست یابد چنین زوده و خوش تراش و بلیغ، و در عین حال زنده و توانا و پرتأثیر. بدین سبب سخن او را در استواری بر شعر بسیاری از مردان می‌توان ترجیح داد و این داوری مبالغه‌آمیز نیست. تأمل در اشعار او اکثر سخن‌سنان را به همین نتیجه می‌رساند. اینک نمونه‌ای دیگر از شعر ژاله:

درددل با سماور

ای همدم مهر پرور من
از زمزمه توشد می‌آلود
سوزی عجبت گرفته گویی
در دیده سرشک و در دل آتش
آموخته رسم اشکباری
بس روز و شب که در کنارت
می‌خواست تنوره تو انگشت
قرآن خواندی، دعا نمودی
از بعد نماز صبح می‌کرد
آن هر دو فرشته پر کشیدند
زان پس ره‌رفتگان گرفتند
در این کهن آشیانه اکنون
دستی نه که برفشاند از مهر
پایی نه که برفلک‌گراید
آن جاه و مقام و عشق و الفت
چون نقش قدم سترده شد آه
ای نغمه‌سرای قصه‌پرداز

ای یار من، ای سماور من
اجزای لطیف ساغر من
در سینه تو است آذر من
مانا تو منی برابر من
چشم تو ز دیده‌ت ز من
بودم من و بود مادر من
ز انگشت ظریف خواهر من
بابای خجسته اختر من
سیری به کتاب و دفتر من
بر چرخ و شکسته شد پر من
هم خواهر و هم برادر من
من مانده‌ام و تو در بر من
خاکی که نشسته بر سر من
زین غمکده جسم لاغر من
شد شسته ز چشم و منظر من
نقش همگان ز خاطر من
بنشین به کنار بستر من

با زمزمه ای ظریف و آرام آبی بفشان بر آذر من
تا با تو نشسته ام غم نیست ای همدم شادی آور من
دانم که نمی شود بتحقیق چون اول قصه آخر من
آینده نیامده ست و رفته آبی است گذشته از سر من
پس شاد نشین و شادیم ده ای زمزمه گر، سمار من (۳۹-۴۰)



بر شعر ژاله، با همه زیبایی و لطافت، گاه می توان انگشت نهاد و کدام شاعرست که همه شعرهای او یکدست و بی نقص باشد؟ یک ایراد که شاید بر شعر وی وارد آید تکرار برخی موضوعات است از قبیل بیان اندوه و گله از زندگی و شوهر ناموافق که بر حیات و شعر او سایه افکنده است. این حالت محصول طبیعی سرگذشت رنجبار اوست. شاید اگر دیگر اشعار وی باقی بود تنوع بیشتری در دیوانش می یافتیم اما در این نهصد و چند بیت چنین تکراری محسوس است.

برخی از اشعارش نیز گاهی لحن استدلال عقلانی بخود می گیرد و خشک می نماید، مثل قصیده «حقوق زن و مرد» (۲۴-۲۶) که چون و چرای در موضوع، از طراوت شعر کاسته و نظیر شعرهای تعلیمی ناصر خسرو، اقناع و استدلال منطقی بر آن غلبه یافته است. بندرت بعضی کلمات و ترکیبات ثقیل در شعر ژاله راه بسته که چشم گیرست و با شیوه او چندان سازگار نیست، مثل «قبح الله وجهک» در این بیت:

آسمانی صورتی را کز در لطف و صفاست
با کدامین دشمنی کردی تباه ای آینه؟
قبح الله وجهک این روی ثواب آموز را
از چه کردی تیره چون رنگ گناه ای آینه؟ (۲۸)

در مواردی محدود کلماتی وزن پُر کن نیز در شعر او می بینیم که از شاعری توانا* چون او این حشو انتظار نمی رود، نظیر این بیت:

عیب من با شخص من گفتی ولی با غیر نه

ای رفیق، ای بی ریا، ای باصفا، ای آینه (۵۸)

شعری نیز دارد طنزآمیز با قافیه «پُخ، چُخ، پاسخ» و امثال آن که ناخوش آهنگ است و مهجور (۱۰۱). شاید انتقاد و طنز در اختیار چنین قافیه ای بی اثر نبوده است.

این گونه ترک اولیها در دیوان ژاله چند مورد بیش نیست. تأمل در شعر او مارا نه تنها با یکی از شاعران بلندطبع زبان فارسی بلکه با انسانی حساس و رنج دیده نیز آشنا می کند که با شعر خود از صمیم جان هزاران زن سخن گفته است. چه هنری ارجمندتر از آن که شعر کسی زبان حال افراد انسان در عصر او باشد؟

یادداشتها

۱- در مورد نسب وی، رک: حسین پڑمان بختیاری، خاشاک، تهران (امیرکبیر) ۱۳۳۵، مقدمه، «ط».

۲- دیوان ژاله «بانو عالمتاج قائم مقامی»، به کوشش حسین پڑمان بختیاری، تهران (ابن سینا) ۱۳۴۵، ص ۴۵، ۸۲.

۳- مانند این شعر:

در توبه بازست تا آفتاب

برآرد سر از دامن خاوران (۳۴)

منوچهری: برآمد ز کوه ابرمازندان

چو مار شکنجی و مازاندران

(دیوان منوچهری، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۲۶، ص ۶۰)

۴- نظیر این شعر که یادآور تفکر ناصر خسرو و سبک سخن خاقانی است:

زندگانی چیست؟ نقشی با خیال آمیخته

راحتی بارنج و شوری با ملال آمیخته (۱۰)

۵- در این ابیات:

کار مردان را قیاس ازخویشتن ای زن مگیر

درنوشتن شیرشیر ودر نیستان اژدهاست (۲۴)

مولوی: کار پاکان را قیاس از خودمگیر

گرچه باشد درنوشتن شیرشیر

ژاله: زاتحاد جان زنهای خدا گفتار نیست

بس سخنها زاتحاد جان مردان خداست (۲۵)

مولوی: جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جانهای شیران خداست

۶- در این بیت:

آیت «مثنی ثلاث» ار هست و«ان خفتم» ز پی

آیت «لن تستطیعوا» نیز فرمان خداست (۲۶)

اشاره است به آیات شریفه: فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنی وثلث و رباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة، سورة نساء (۴) آیه ۳. ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم، سورة نساء (۴) آیه ۱۲۹.

۷- حسین پڑمان بختیاری سرگذشت پدر خویش و همکاری او را با سران بختیاری و مشروطه طلبان و نیز برخی از خلقیات وی را در مقدمه خود بر کورپ اندیشه، تهران (ابن سینا) ۱۳۴۸، ص «ه» ببعده شرح داده است.

۸- شماره های میان دو هلال در متن مقاله و یادداشتها مربوط است به صفحات دیوان ژاله، رک: ۲ ج.

۹- از جمله در این ابیات:

من عاشق عشق بودم افسوس

بی عشق حیات من تبه شد

در دل شـرری ز آرزو بـود

کان هم ز سرشک غم سیه شد (۸۵)

۱۰- حسین پڑمان بختیاری، کورپ اندیشه، مقدمه، «و».

۱۱- در بیتی گوید:

رنجی که من از دوری فرزند کشم

بعقوب از ان حال خبر دارد و بس (۱۰۰)

۱۲- از جمله گوید:

گرتو تقوی را هنردانی زهی غفلت که تقوی
جز وظیفست نیست انسان را مگر جاهل نشیند...
عصمتی کز ترس برخیزد سرافرازی ندارد
بی بی از بی چادری البته در منزل نشیند (۶۹)

۱۳- نظیر این بیت:

نوحه بسا دامنغمه ام گر جز نوای مهرزن
پرده ای دیگر سرایم یا رهی دیگر زنم (۸۰)

۱۴- از آن جمله است:

چون به دست افشانی افتی پای سنگین پویه را
با هزاران نیاز بار دوش دیبا می کنی (۳۱)

۱۵- رک: Elizabeth Drew, *Poetry: A Modern Guide to 91s*:
Understanding and Enjoyment (U.S.A.: Laurel Editions, 8th print.,
1968), pp. 51, 52.

۱۶- اشاره است به این ابیات:

می گذارد خنده امید را با هر نگاه
بر دهان پیرو بر لبهای برنا آینه (۹)

چشمک شیرین و لبخند دلاویزت بلطف
خواند زیباتر در آن محفل مرا ای آینه (۵۹)

۱۷- اشاره است به این بیت:

شمع سفره عقد هم سوزان و گریان بود لیک
اوز سرمی سوخت من سرتا پیا ای آینه (۵۹)

۱۸- از جمله، رک: ص ۳۷، ۱۸، ص ۳۹، ۸، ص ۵۷، ۴، ص ۵۱، ۵

۱۳ و ۱۴ دیوان.

پیوند دو هنر*

حافظ، چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکرست!

«ای حافظ، سخن تو چون ابدیت با عظمت است زیرا آن را آغاز و انجامی نیست. کلام تو چون گنبد آسمان تنها به خود وابسته است و میان نیمه غزل تو با مطلع و مقطعش فرقی نمی توان نهاد، چه همه آن در حد کمال و جمال است...

ای حافظ، خود را با تو برابر نهادن حقاً که دیوانگی محض است! تو آن کشتی مغرور و سرفرازی هستی که باد در بادبان افکنده ای و سینه دریا را می شکافی و پا بر سر امواج می نهی، و من تخته پاره ای بیش نیستم که از خود بی خبر سنبلی خور امواج اقیانوسم. درد سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دیگر می زاید و گاه دریایی از آتش در تلاطم است. اما مرا این موج آتشین در کام خویش می کشد و فرو می برد. با این همه هنوز در خود جرأتی اندک می یابم که خویشتن را یکی از مریدان تو بشمار آورم زیرا من نیز چون تو در سرزمین غرق نورزندگی کردم و عشق ورزیدم.»

این جملات از گوته، بزرگترین شاعر آلمان و یکی از نامدارترین شاعران جهان است که در ستایش حافظ و شعر او چنین شیفته وارسخن گفته است! وقتی شاعری از سرزمین باختر و با زبان و فرهنگ دیگری از این سخن آفرین

* مقدمه بر کتاب صد و بیست و یک غزل حافظ، به خط استاد مرتضی عبدالرسولی.

شرقی و هنرور چنین بیزرگی یاد کند، درجهٔ دل بستگی سخن شناسان فارسی زبان به حافظ، خود بارز و نمایان است. شعر حافظ از لحاظ بلندی اندیشه، پرواز تخیل، تصویرگری، هنر بیان، لطف ترکیب سخن، جادوی موسیقی کلام، نمونه‌ای کامل و تمام است و نیز از نظر افکار لطیف عارفانه، لحن ظریف رندانه، نقدهای هوشمندانه و بسیاری جهات دیگر، جاودانه و در اوج است. هریک از این جلوه‌های گوناگون، موضوع بحثهای دلکش و درازدامن تواند بود. اما این جا سخن بر سر مجموعهٔ حاضرست که یکی از مجذوبان شعر حافظ با شوق و عشقی خاص فراهم آورده و به دوستان فرهنگ و هنر و ادب سپرده است.

مرتضی عبدالرسولی، نویسندهٔ این خطوط چشم‌نواز و دلربا، خود در خوش‌نویسی و موسیقی هنرمندی استادست و بلندپایه. بعلاوه از معارف و ادب مایه و اندوخته دارد و مردی است خداپرست و باایمان و برخوردار از فضائل اخلاقی و عرفان و دارای محاسن فراوان. شگفت نیست که چنین کسی به شعر حافظ دل ببازد و همواره به او بپردازد و هر زمان داستان این شیفتگی را بنوعی دیگر آغازد.

نوشته‌اند که ابن‌عمید، ادیب و وزیر معروف عصر آل‌بویه، ذوق هر کس را با این میزان می‌سنجید که آثار جاحظ و شهر بغداد را دوست می‌دارد یا نه، و اگر می‌دید جاحظ و بغداد را دوست می‌دارد با آن شخص دوست می‌شد. شادروان علامه محمد قزوینی نیز می‌گفت من پیش خودم یکی از میزانهای عقل سلیم و ذوق مستقیم را هواخواهی و مفتون بودن به اشعار حافظ شمرده‌ام. استاد مرتضی عبدالرسولی در این باب به نکته‌ای دیگر نیز می‌اندیشد و هنر حافظ را یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز آفرینش و از تجلیات لطف صنع خداوند بشمار می‌آورد و همین گونه اندیشه‌ها سبب می‌شود که همیشه از عظمت آفریدگار با خضوع و خشوعی خاص یاد کند و همصدا با حافظ بگوید:

خیز تا بر کلک آن نقاش، جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

بدیهی است هر هنرمندی عوالم درونی خویش و دریافته‌ها و افکار و عواطفی را که دارد به شیوه هنری خاص خود ابراز می‌کند: شاعر و نویسنده با کلمات، موسیقی‌دان با ترکیب موزون اصوات و نقاش با استفاده هنرمندانه از رنگها. عبدالرسولی به شعر حافظ براستی عشق می‌ورزد و در این مجموعه خواسته است همه آن احساسات و حالاتی را که در برابر سخن حافظ در درون او موج می‌زند با پیچ و تاب دل‌فریب و حرکات مطبوع خط زیبای خویش، در نگارش کلمات و ابیات افسونگر خواجه شیراز نشان دهد. از این‌رو در خطوط این دفتر هنرنامه‌ها و ظرافتها بکار برده تا در خلال اوج و فرود و رقص و کرشمه حروف و کلمات و سطور، و حسن ترکیبی که در هر صفحه از خطوط گوناگون پدید آورده آن حالات لطیف و گریزنده و بیان‌ناپذیر را که شعر حافظ به او القاء می‌کند، در حدّ توان ثبت نماید. صاحب‌نظران می‌دانند که بین شعر و موسیقی و خط و دیگر هنرها هم‌آهنگی و هم‌زمانی و تناسبی لطیف وجود دارد و با توجه و تأمل می‌توانند این هم‌نوایی را در آنها تشخیص دهند. از این‌رو بر بنده خرده نخواهند گرفت اگر عرض کنم خط عبدالرسولی نیز خود نوعی شعرست: موزون، موج، روان، سرشار از روح و حرکت و ظرافت وی که موسیقی‌دانی ارجمندست و هر چه بقلم می‌آورد غالباً با سماع آهنگهای دل‌نواز و شورانگیز، همراه و همگام است، به برکت قریحه خداداد و ذوق جمال‌شناس خود گویی روحی از شعر و موسیقی در خط خویش دمیده که آن را چنین زیبا و جاندار و گرم و حسّاس آفریده است، بخصوص که این سطور دل‌انگیز از سحر شعر حافظ نیز بهره‌ورست.

کلک او گرم‌پوی و افسونگر	دل‌نواز و لطیف و جان‌پرور
خط او مُشک‌ریز و هوش‌رُبا	جلوه‌ای از کمال فیض خدا
چشم از دیدنش نگردد سیر	دل اهل نظر کند تسخیر
تا قلم را به روی صفحه نهاد	در باغ بهشت باز گشاد
سطرها در کنار یکدیگر	همچنان دلبران به رقص اندر
روی در روی و دست در گردن	همچو گلها میان باغ و چمن

موج و اندام حرفها موزون جلوه‌هاشان لطیف و گوناگون
صفحه خط اوبه زیبایی منایه حیرت و تماشایی

نگارنده هنرمند این دفتر، با همه انس دیرین که خود با شعر حافظ دارد، کار دشوار فراهم آوردن گزیده‌ای از غزلهای خواجه را از سه تن از دوستان خویش خواسته است، آنگاه حاصل به‌گزینی آنان را خود به یکصد و بیست و یک غزل (۱۲۱ = یاعلی (ع)) رسانده تا عدد غزلهای این کتاب با این سخن خجسته، برابر باشد.

بنده هر وقت بر این کتاب نفیس و گران‌قدر نگریسته‌ام از یک طرف آفتاب سخن حافظ جان و دلم را گرمی و نشاط بخشیده و از سوی دیگر رفتار و خرام خامه چالاک و نگارگر عبدالرسولی مجذوبم کرده است؛ و چون از نخستین کسانی بوده‌ام که به دیدار این صفحات نایل آمده‌اند از بنده خواسته شده است سطری چند بعنوان مقدمه بر آن بنویسم اما حقیقت آن است که در این مقام چیزی نمی‌توانم گفت جز دعوت از خوانندگان به سیر و تماشا در این باغ دلگشا: جلوه‌گاه پیوند دو هنر شعر و خط.

تهران، فروردین ۱۳۶۴

جوانمرد

«برای من قهرمانان کسانی نیستند که با اندیشه با

با زور خود پیروز می‌شوند. برای من قهرمانان تنها

کسانی هستند که روح و قلب بزرگ داشته‌اند.»

رومن رولان

یکی از خصائص بارز ادبیات فارسی معاصر، روآوردن به توده مردم است و انعکاس احوال و افکار و روحیات و مظاهر زندگانی آنها در داستانها و شعر و نشر. مردمی فراموش شده که گرچه به قول میشله گردانندگان واقعی چرخ تاریخند^۱، پیش از آن در گمنامی می‌زیستند و ادبیات و هنر غالباً از آنها فاصله می‌گرفت. صادق هدایت از کسانی است که آثار خود را تا حد زیادی متوجه این طبقه کرده و با آنها همدلی و همدردی صمیمانه بخرج داده‌اند. در برخی آثار او شفقت و محبت خاصی نسبت به عامه مردم خاصه رنجدیدگان از هر دسته دیده می‌شود، حتی هرگاه بر موارد ضعف آنان نیز انگشت می‌نهد از سر دل‌سوزی و تأسف است و بمنظور راهنمایی و آگاهی^۲. در میان آنان چه بسا اشخاصی دیده می‌شوند دارای فضائلی چشم‌گیر و ستودنی، نظیر قهرمان یکی از داستانهای کوتاه وی که نمایش سیمای او موضوع این فصل است و رفتار جوانمردانه‌اش، اهل فتوت و بزرگواری پوریای ولی^۳ و گوشه‌هایی از احوال جوانمرد قصاب^۴ و سمک عیاره و رابین هود^۵ را به خاطر می‌آورد. وی

مردی بود از جماعت داش و لوطی، از مردم نشیراز، اهل عیش و قمه کشیدن و شبگردی و قرق کردن چارسو و نمره برآوردن. اما اینک ببینید قلم نویسنده قیافه و رفتار او را چگونه ترسیم کرده است. با او آشنا شویم تا بعد وی را بهتر بشناسیم.

«داش آکل مردی سی و پنج ساله، تنومند ولی بدسیما بود. هرکس دفعه اول او را می‌دید قیافه‌اش توی ذوق می‌زد اما اگر یک مجلس پای صحبت او می‌نشستند یا حکایت‌هایی که از دوره زندگی او ورد زبانها بود می‌شنیدند، آدم را شیفته او می‌کرد. هرگاه زخمهای چپ اندر راست قمه که به صورت او خورده بود ندیده می‌گرفتند، داش آکل قیافه نجیب و گیرنده‌ای داشت: چشمهای میشی، ابروهای سیاه پر پشت، گونه‌های فراخ، بینی باریک با ریش و سبیل سیاه. ولی زخمها کار او را خراب کرده بود. روی گونه‌ها و پیشانی او جای زخمهای قداره بود که بد جوش خورده بود... داش آکل را همه اهل شیراز دوست داشتند. چه او در همان حال که محله سردزک را قرق می‌کرد، کاری به کار زنها و بچه‌ها نداشت بلکه برعکس با مردم بمهربانی رفتار می‌کرد و اگر اجل برگشته‌ای با زنی شوخی می‌کرد یا به کسی زور می‌گفت، دیگر جان سلامت از دست داش آکل بدر نمی‌برد. اغلب دیده می‌شد که داش آکل از مردم دستگیری می‌کرد، بخشش می‌نمود و اگر دنگش می‌گرفت بار مردم را به خانه‌شان می‌رساند... داش آکل پشت گوش فراخ و گشاد باز بود، به پول و مال دنیا ارزشی نمی‌گذاشت، زندگیش را بمردانگی و آزادی و بخشش و بزرگ‌منشی می‌گذرانید. هیچ دل‌بستگی دیگری در زندگانش نداشت و همه دارایی خودش را به مردم نثار و تنگدست بذل و بخشش می‌کرد...»^۷

داشهای شهر با او رقابت می‌ورزیدند و بیش از همه کا کارستم از او کینه به دل داشت. «چون دوبار از دست او زخم خورده بود و سه چهار بار هم روی سینه‌اش نشسته بود». اما هیچ‌یک از آنها «مرد میدان و حریف داش آکل» نبودند و «هیچ لوطی پیدا نمی‌شد که ضرب شستش را

نچشیده باشد». کا کارستم زبانش می‌گرفت. «روزی سه مشقال تریاک می‌کشید و هزار جور بامبول می‌زد» و از ناجوانمردی نیز پرهیز نداشت.

به قول داش آکل، اهل «بی غیرت بازی و دون بازی» بود، «خودش را زده بود به لاتی... هر شبۀ خدا جلوراه مردم را می‌گرفت» و آنها را تلکه می‌کرد که به نظر داش آکل این هم یک جور گدایی بود. طبیعی است که نامردمی کا کارستم و موارد نقص او در برخوردها مورد طعن داش آکل واقع می‌شد و این خود بر کینه کا کارستم می‌افزود. چنان که روزی در قهوه‌خانه دومیل، بگومگویی بین آنان روی داد و از برای یکدیگر خط و نشان کشیدند.

اما آن روز حادثه‌ای دیگر نیز اتفاق افتاد که زندگی داش آکل را دگرگون کرد و آن این که در همان قهوه‌خانه بود که از برای او خبر آوردند حاجی صمد، از متعینین شیراز، در گذشته و داش سرشناس شهر را در اداره املاک و امور خانواده، وکیل و وصی و قیم فرزندان خود معین کرده است. داش آکل از این که توی دغمسه افتاده بود گرفته خاطرش اما احساس وظیفه و مسؤولیت او را به خانه حاجی صمد کشانید. وی آزادی خود را از هر چیز بیشتر دوست می‌داشت ولی حالا زیر دین مرده رفته بود و ناگزیر بود اجرای وصیت حاجی را بپذیرد. حاجی صمدی که، به قول همسرش، همیشه می‌گفت: «اگر یک نفر مرد هست فلانی است». از این رو وقتی به همسر حاجی سرسلامتی داد و از موضوع باخبر شد، قسم خورد که در این باب کوتاهی نخواهد کرد.

«از روز بعد مشغول رسیدگی به کارهای حاجی شد». با کمک یک منشی و دو سه تن دیگر «همۀ چیزها را با دقت ثبت و سیاهه برداشت. آنچه زیادی بود در انبار گذاشت... آنچه فروختنی بود فروخت... طلبهایش را وصول کرد و بدهکاریهایش را پرداخت. همۀ این کارها در دو روز و دو شب روبراه شد...»

داش آکل سنگینی بار مسؤولیت را نسبت به خانواده حاجی صمد

بر روی دوش خویش احساس می‌کرد. کسی که در میراث پدر و «توی مال خودش توپ بسته بود و از لاابالیگری مقداری از دارایی خودش را آتش زده بود، هر روز از صبح زود که بلند می‌شد به فکر این بود که درآمد املاک حاجی را زیادتر بکنند. زن و بچه‌های او را در خانه‌ای کوچکتر برد، خانه شخصی آنها را کرایه داد، برای بچه‌هایش معلم سرخانه آورد، دارایی او را بجریان انداخت و از صبح تا شام مشغول دوندگی و سرکشی به علاقه و املاک حاجی بود».

عجب آن که این داش مشهور، دیگر از شبگردی و قرق کردن چارسو دست کشیده بود و چون با دوستان قدیم جوششی نداشت همه برایش لغاز می‌خواندند، در قهوه‌خانه‌ها توی کوک او می‌رفتند، بخصوص کاکارستم که با وی کینه دیرینه داشت.

آنچه این داش قمه کش و شبگرد را به راهی دیگر کشانده بود در درجه اول امانت‌داری و اشتغال حواس وی به روبراه کردن کار خانواده حاجی مرحوم بود. او که از خود زن و بچه‌ای نداشت اینک بیش از هر پدری به فکر زن و بچه دوست درگذشته خود بود. آخر مگر نه این که حاجی، از بین بسیاری از معتمدان محل و داعیه‌داران، او را به امانت انتخاب کرده بود؟ داش آکل نیز، در مصیبتی که برای خانواده دوستش پیش آمده بود، پای به میدان گذاشته بی چون و چرا همه وجود خود را وقف سرپرستی کس و کار او می‌کرد، مصداق دوستان مخلص بود در بیت معروف آن شاعر عرب^۸.

امانت‌گزاری داش آکل یادآور مردانی بود که در قدیم به فتوت و جوانمردی و عیاری مشهور بودند و آداب و رسوم و تربیت خاصی داشتند و رگه‌هایی از ان تربیت و سنتها در رفتار او دیده می‌شد. براساس دستور قرآن کریم^۹ و تعلیمات پیغمبر اکرم^{۱۰} امانت‌داری یکی از ارکان عقاید ایشان بود. مگر نه این که پیغمبر خود نیز به این صفت نامبردار بود و محمد امین نامیده می‌شد؟ در روایت حضرت امام جعفر صادق (ع) از قول پیغمبر اسلام نیز از جمله ده علامت جوانمردان، راستگویی و وفای به عهد و ادای

امانت... بود.^{۱۱} علی بن ابی طالب (ع) را نمونه کامل و سرمشق جوانمردی می‌دانستند. هر کس از فتوت بویی برده بود به هر کاری اشتغال می‌ورزید، باز این اصول در رفتارش تأثیر می‌نمود. در کتاب قابوس‌نامه از طراری (جیب‌بری) با امانت سخن می‌رود که صد دینار زری را که مردی در تاریکی سحرگاه بر در گرمابه، به خیال آن که به دوستی می‌دهد، با اشتباه نزد وی امانت نهاده بود، به صاحب آن بازمی‌گرداند و در مقابل شگفتی وی که با همه طراری زر را نبرده است، می‌گوید: توزر را با امانت به من دادی، «زینهاردار نباید که زینهارخوار باشد که امانت ببردن جوانمردی نیست»^{۱۲}. ایثار و وفای به عهد از «اشرف خصائص» جوانمردان بود.^{۱۳}

آثاری از فضائل جوانمردان — که بخشندگی و کارسازی و دستگیری از مردم بود — در بین داشها، یعنی جماعتی از جوانان عوام الناس، تا دوره قاجاری دوام داشت، از آن جمله مردانگی و حق‌طلبی و فداکاری و بی‌پروایی و ضعیف‌نوازی^{۱۴}. داش آکل نیز یکی از گروه اخیر بود که از بچگی با چنین سنتها خوگر شده و پرورش یافته بود. شگفتا این گونه مروت و نیک‌منشی و راست‌کرداری از کسانی دیده می‌شد که به هیچ مدرسه‌ای نرفته بودند و غالباً سواد نیز نداشتند!

در هر حال این گونه وظایف را داش آکل از عهده برمی‌آمد اما در قبول وصایت حاجی صمد، وی با آزمایش و مشکل‌بزرگی روبرو شده بود که کشمکش^{۱۵} عمده داستان و نیز بروز شخصیت و فضیلت اخلاقی و مردانگی وی بر سر همین مسأله است. واقعه در همان نخستین روز ورود داش آکل به خانه حاجی صمد روی داد: در آن روز پس از آن که داش آکل با همسر حاجی سخن گفت و قسم خورد که حق دوستی و دین مرده را ادا خواهد کرد، «همین‌طور که سرش را برگردانید، از لای پرده... دختری را با چهره برافروخته و چشمهای گیرنده سیاه دید. یک دقیقه نکشید که در چشمهای یکدیگر نگاه کردند ولی آن دختر مثل این که خجالت کشید، پرده را انداخت و عقب رفت. آیا این دختر خوشگل بود؟

شاید، ولی در هر صورت چشمهای گیرنده او کار خودش را کرد و حال داش آکل را دگرگون نمود، او سر را پایین انداخت و سرخ شد.

آری، داش دست و دل پاک و قیسم فرزندان حاجی صمد، ناخواسته و بی اختیار عاشق مرجان دختر حاجی شده بود. آزان پس «همه هوش و حواسش متوجه مرجان بود، هر چه میخواست صورت او را از جلو چشمش دور بکند بیشتر و سخت تر در نظرش مجسم می شد... تا کنون موضوع عشق و عاشقی در زندگی او رخنه نکرده بود».

موجب عمده عزلت جویی داش آکل این عشق ویرانگر بود. دیگر آن شور سابق را نداشت. به قهوه خانه نمی رفت و معاشران سابق را ترک گفته بود. داشهای شهر — که با او همچشمی داشتند — پشت سرش متلک می گفتند. «کا کارستم با عقده ای که در دل داشت... می گفت: سر پیری معرکه گیری! یارو عاشق دختر حاجی صمد شده! گزلیکش را غلاف کرد!... کتره ای چو انداخت تا وکیل حاجی شد و همه املاکش را بالا کشید. خدا بخت بدهد... دیگر حنای داش آکل پیش کسی رنگ نداشت و برایش تره هم خورد نمی کردند». عجب آن آبروطلبی و نامجویی و شجاعت داش شهر به کجا رفته بود؟! چه طور به روی خودش نمی آورد؟ واقع این است که عشق این گونه مردان نیز پرجوش و عمیق و عافیت سوزست. «عشق مرجان بطوری در رگ و پی او ریشه دوانیده بود که فکر و ذکری جز او نداشت».

پس چرا پا پیش نمی نهاد و به خواستگاری دختر نمی رفت؟ بخصوص که اگر اظهار می کرد «مادرش مرجان را به روی دست به او می داد». اما در این جا بود که یک جنبه دیگر از شخصیت و مردانگی داش آکل بروز می نمود. وی گذشته آزان که میخواست آزاد بماند و پابند زن و بچه نباشد، «پیش خود گمان می کرد هرگاه دختری را که به او سپرده شده بزنی بگیرد، نمک بحرانی خواهد بود». آخر از قدیم می گفتند اگر می خواهی جوانمرد باشی «باحفاظ باش و سه چیز مادام بسته دار: چشم و دست و زبان، از نادیدنی و ناکردنی و ناگفتنی»^{۱۶} و پاکی و

پاکدامنی پیش گیر^{۱۷}. حتی حکایاتی از چشم پاکی جوانمردان نقل کرده اند که شگفت انگیز و عبرت آموزست. گویند وقتی در بغداد، شیخ جنید با مردی صاحب فتوت روبرو شد که یک چشمش نابینا بود و چون شیخ پرسید که نابینایی آن مادرزادست یا بر اثر واقعه ای است، جوانمرد گفت: «بنده را تربیه ای (شاگردی) بود نیک سیرت، بغیر اختیار قرضی بر او افتاد. در آن عاجز شد و از شهر برفت و عیال را در دست قرض داران رها کرد — که هیچ خلق خدا به رنج قرض گرفتار مباد. قرض داران زحمت عیالش می دادند. بنده غیرت کردم و آن قرض بر خویش گرفتم و هر روز خویشتن نفقه عیالش در خانه می بردم و از در خانه به عیالش می دادم. روزی دختری در خانه بیشتر باز کرد. نظر من بر دختر آمد، شیطان وسوسه در خاطر من انداخت. حالی غیرت فتوت درآمد، و گفت با دختر خویش بخیانت می نگری؟! انگشت بزدم و این چشم بدر کردم. حکایت چشم من چنین است.»^{۱۸}، گر بر سر نفس خود امیری مَرَدی. بعلاوه داش آکل چهره زخم خورده خود را که شب در آینه می دید و تفاوت سن خویش را با مرجان در نظر می آورد، می اندیشید که شاید او شوهر جوان و خوشگل پیدا کند؛ و هر نوع اقدامی در این زمینه را دور از مردانگی می شمرد. حتی اگر شبی دختر را به خواب می دید و به او اظهار عشق می نمود، «هنگامی که از خواب می پرید به خودش دشنام می داد و به زندگی نفرین می فرستاد... برای سرگرمی خودش یک طوطی خریده بود. شبها جلو قفس می نشست و با طوطی در ددل می کرد»...

به این ترتیب مدت هفت سال تمام داش آکل در مبارزه و مجاهده با نفس روزگار گذرانید. می کوشید با مردانگی و نهایت پاکی و پاک نظری وظیفه سرپرستی خود را انجام دهد. «از پرستاری و جان فشانی در باره زن و بچه حاجی ذره ای فروگذاری نکرد، حتی اگر یکی از بچه های حاجی ناخوش می شد شب و روز مانند یک مادر دل سوز بیای او شب زنده داری می کرد و به آنها دل بستگی پیدا کرده بود». اما با کمال کف نفس عشق خویش را پنهان می داشت. «در این مدت همه

بچه‌های حاجی صمد از آب و گل درآمده بودند.» در تمام این هفت سال نیز هر چه خرج خانواده حاجی شده بود همه را داش آکل از جیب خود پرداخته بود. مرد دریادلی مانند او چه توجّهی به مال دنیا داشت؟ وی از کسانی نبود که، به تعبیر ابوسلیمان منطقی سجستانی، دانگها (پول) راه مرّوت را بر ایشان سدّ می‌کند و از آنچه لازمه فتوّت است بازشان می‌دارد.^{۱۹} بعلاوه از دیرباز سخاوت را یکی از ارکان جوانمردی بشمار می‌آوردند.^{۲۰}

گردش روزگار امتحانی دیگر از برای داش آکل پیش آورد تا جوانمردی او را بیشتر بیازماید: «برای مرجان شوهر پیدا شد، آن هم شوهری که هم پیرتر و هم بدگل‌تر از داش آکل بود». اما داش بلندهمت، در برابر این حادثه مردانگی دیگر از خود نشان داد. خویشتن‌داری و انسان‌منشی و بزرگواری او دیدنی بود. از این واقعه خم به ابروی خود نیاورد «بلکه برعکس با نهایت خرسندی مشغول تهیه جهاز دختر شد و برای شب عقدکنان جشن شایانی آماده کرد. زن و بچه حاجی را دوباره به خانه شخصی خودشان برد و اطاق بزرگ اُرسی‌دار را برای پذیرایی مهمانهای مردانه معین کرد. همه کله‌گنده‌ها، تاجرها و بزرگان شهر شیراز در این جشن دعوت داشتند» و همه مخارج جشن را نیز داش آکل از کیسه فتوّت خود داد.

عصر روز عقدکنان مرجان، داش آکل در حضور مهمانان حساب و کتاب دارایی حاجی صمد را آورد و به امام جمعه تحویل داد و با چشمهای اشک‌آلود از خانه بیرون رفت. اندوه درون سخت بر او فشار آورده بود. «حس کرد که آزاد شده و بار مسؤولیت از روی دوشش برداشته شده، ولی دل او شکسته و مجروح بود. گامهای بلند و لاابالی برمی‌داشت»... بی‌هدف راه می‌رفت و صورت مرجان از نظرش محو نمی‌شد... خاطرات زندگی گذشته را بیاد می‌آورد. دیگر «سرتاسر زندگی برایش کوچک و پوچ و بی‌معنی شده بود». زیر لب اشعاری زمزمه می‌کرد تا به میدانگاه محله سردزک رسید. در تاریکی هوا، بی‌اراده روی سکوی سنگی جلو در

خانه ای نشست.

کمی بعد، در تاریکی شب سایه ای پدیدار شد. کارستم بود که به او طعنه می زد و پیش می آمد و از جمله می گفت: امشب خانه حاجی عقد کنان است، مگر تو را راه نداده اند؟ داش آکل از کنایه های او خشمگین شد، قمه خود را به زمین کوبید و گفت اگر کارستم جرأت دارد آن را از زمین بیرون بیاورد؛ ولی وی با قمه خود به داش آکل حمله کرد. با یک ضربه داش آکل قمه از دست کارستم بیرون پرید. هر دو گلاویز شدند. پس از نیم ساعت که روی زمین می غلطیدند، از قضا سر داش آکل بسختی بر روی سنگ فرش خورد و نزدیک بود از حال برود. در همین موقع کارستم ناجوانمردانه دست به قمه برد و آن را به پهلوی داش آکل فرو برد...

تماشاچیان داش آکل را از زمین بلند کردند. «دستش را روی زخم گذاشت و چند قدم خودش را کنار دیوار کشانید ولی دوباره بزمین خورد.» او را به خانه اش رساندند. فردا صبح که این خبر در شهر منتشر شد، ولی خان پسر بزرگ حاجی صمد خود را به بالین داش آکل رسانید. داش جوانمرد در حالت اغما او را شناخت و گفت: «در دنیا... همین طوطی... داشتم... جان شما... جان طوطی... او را بسپرید... به...» و یک ساعت بعد مُرد. عجب آن که در دم آخر یا نتوانست و یا باز هم نخواست که نام مرجان را بر زبان بیاورد.

پس از مرگ داش آکل نه فقط ولی خان بلکه «همه اهل شیراز برایش گریه کردند». عصر آن روز، وقتی مرجان در خانه قفس طوطی را جلوش گذاشته به رنگ آمیزی پرو بال او خیره شده بود «ناگاه طوطی با لحن داشی — با لحن خراشیده ای گفت: مرجان... مرجان... تو مرا کشتی... به که بگویم... مرجان... عشق تو... مرا کشت». بر اثر این پیام جان سوز بود که «اشک از چشمهای مرجان سرازیر شد».

داش آکل انسانی شایسته بود. از سواد و معلومات ظاهر بهره ای نداشت اما درس مردانگی و انسانیت را خوب آموخته بود. از این رو

جوانمردانه زیست. بتهوون چه خوب گفته است که «من برای برتری و بزرگی هیچ نشانی جز خوبی نمی‌شناسم». سیمای داش آکل نه تنها در شیراز آن روز محبوب بود بلکه هنوز نیز بیاد ماندنی است. سرگذشت او و فداکاریش، پایان کار «برمان» قهرمان داستان «آخرین برگ»، اثر مشهور ا. هنری^{۲۱} را به خاطر می‌آورد که نقاشی سالخورد بود و روحی پاک و دلی سرشار از محبت داشت. چهل سال بود که برمان می‌خواست اثری بی‌مانند و شاهکاری پایدار بوجود آورد ولی هنوز آن را شروع نکرده بود تا این که شبی برای رهانیدن جان دختر جوان و بیمار همسایه — که بر اثر افسردگی روحی، ادامه زندگی خود را مشروط به باقی ماندن آخرین برگ بوته پیچک دیوار مقابل حیاط می‌پنداشت — تمام شب را در زیر برف و بوران گذرانید و در نور یک فانوس دستی، تصویر برگی را بر روی دیوار سفید آجری، در کنار بوته پیچک نقاشی کرد تا با دیدن برگ، امید زندگی در دخترک بیمار نمیرد. اما با پدید آوردن این اثر بی نظیر، مبتلی به ذات‌الریه شد و جان خود را بر سر این کار گذاشت.

راه و روش و سیرت جوانمردان همیشه انسان را به ستایش شرف و مردانگی برمی‌انگیزد، چه در شرح احوال عبدالحمید بن یحیی کاتب^{۲۲} و عبدالله بن مقفع^{۲۳}، ادبا و نویسندگان مشهور و فداکاری آنان نسبت به یکدیگر باشد^{۲۴}، چه در داستان سمک عیار — که قصه گویان در مجامع عمومی برای مردم حکایت می‌کرده‌اند — و یا در سرگذشت مردی پاکباز چون داش آکل. چه قدر تفاوت است بین تربیتی حاصل از این گونه عبرتها و انگیزه‌ها، با آنچه مثلاً در خلال سینمای امروز مغرب‌زمین از مفاسد و تعدیها و آدم کشیهای «کانگستر»ها و قاچاقچیان و دزدان مسلح و تبهکاران بعنوان اعمال قهرمانی به بشر تلقین می‌شود؟!

داستان داش آکل در ادبیات فارسی معاصر تصویر زندگی جوانمردی است اهل ایشار و انسانیت، از توده مردم، مردی که وقتی با او آشنا شویم سیمای مردانه اش را نمی‌توان فراموش کرد.

یادداشتها

- ۱- (۱۸۷۴ - ۱۷۹۸) Jules Michelet مورخ و نویسنده فرانسوی، رک: ژان پل سارتر، ادبیات چیست؟، ترجمه ابوالحسن نجفی، مصطفی رحیمی، تهران (زمان)، بی تاریخ، ص ۱۷۳، ج ۳.
- ۲- رک: دیداری با اهل قلم، نوشته غلامحسین یوسفی، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۸، ۳۰۷/۲، بی‌ع.
- ۳- پهلوان محمود خوارزمی معروف به پوریای ولی، پهلوانی جوانمرد و شاعر که او را از مردم گنجه شمرده و قصه‌هایی از مردانگی او نقل کرده‌اند، رک: لغت‌نامه دهخدا؛ کاظم کاظمینی، داستانهای شگفت‌انگیز از تاریخ پهلوانی ایران، تهران، بی تاریخ، ص ۶۹-۹۳.
- ۴- جوانمرد قصاب قهرمانی داستانی است که او را پیر قصابان و از اولیای عهد خویش بشمار آورده‌اند و بر طبق برخی روایات در روزگار خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) می‌زیسته است؛ رک: دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، تهران ۱۳۴۵-...
- ۵- قهرمان داستانی معروف از ادبیات قدیم فارسی؛ درباره او، رک: دیداری با اهل قلم، ۲۱۷/۱، بی‌ع.
- ۶- Rabin Hood قهرمان بسیاری از اشعار موردپسند مردم انگلستان از قرن چهارده میلادی بی‌ع. گویند وی در قرون وسطی با همدستان خود در جنگل شروود بسر می‌برد و اموال توانگران را می‌ربود و به بینوایان می‌داد؛ رک: دائرة المعارف فارسی.
- ۷- داستان داش آکل در مجموعه سه قطره خون نخست در سال ۱۳۱۱ در تهران انتشار یافته. در این جا از چاپ هشتم این کتاب، تهران (امیرکبیر) ۱۳۴۴، استفاده شده است.
- ۸- منظور این بیت است از قریط بن أنیف عنبری تمیمی، شاعر جاهلی، در ستایش بنی‌مازن:
- لایسألون اخاهم حین یندبهم فی الناثبات علی ما قال برهاناً .
- ۹- انّ الله یأمرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها...، سورة نساء (۴) آیه ۵۸.
- ۱۰- ردّوا الامانات الی اهلها.

۱۱- رک: ابن المعمار، کتاب الفتنه، تحقیق دکتر مصطفی جواد، دکتر محمد تقی الدین الهلالی، دکتر عبدالحلیم النجار، احمد ناجی القیسی، بغداد ۱۹۶۰، ص ۱۳۲-۱۳۳.

۱۲- رک: قابوس نامه ۱۰۸ - ۱۰۹.

۱۳- رک: عبدالرزاق کاشانی سمرقندی، تحفة الاخوان فی خصائص الفتيان، در کتاب: رسائل جوانمردان، تصحیح مرتضی صراف، تهران (انستیتی ایران و فرانسه) ۱۳۵۲، ص ۲۳-۲۴؛ شمس الدین محمد بن محمود آملی، رساله فتویه از نفائس الفنون فی عرائس العیون، همان کتاب ۷۹. در باب اهل فتوت و جوانمردان و آیین عیاری تحقیقات مفصلی به زبانهای اروپایی، عربی، ترکی و نیز به فارسی صورت گرفته است که اشاره به آنها اینک مورد نظر نیست، از جمله، رک: دکتر محمدجعفر محجوب، مقدمه بر فتوت نامه سلطانی، تألیف حسین واعظ کاشفی، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۵۰؛ دکتر پرویز ناتل خانلری، «آیین عیاری»، سخن، دوره هجدهم و نوزدهم (۱۳۴۸)؛ دکتر محمدجعفر محجوب، «آیین عیاری»، سخن، دوره نوزدهم و بیستم (۱۳۴۹).

۱۴- رک: دائرة المعارف فارسی، ذیل «لوطی».

conflict-۱۵

۱۶- قابوس نامه ۲۶۰.

۱۷- شهاب الدین عمر سهروردی، فتوت نامه، رسائل جوانمردان ۱۱۶.

۱۸- نجم الدین ابوبکر زرکوب، فتوت نامه، رسائل جوانمردان ۱۷۰-۱۷۱.

۱۹- به نقل از: ابوحیان توحیدی، الصدیق والصدّاقه، رک: محمد کرد علی، امراء الیbian، قاهره ۱۳۵۵ ه. ق.، ۵۱۷/۲.

۲۰- سهروردی، فتوت نامه، رسائل جوانمردان ۹۶.

۲۱- O. Henry نام مستعار ویلیام سیدنی پورتر

William Sydney Porter داستان نویس امریکایی که از ۱۸۶۲ تا ۱۹۱۰ زیسته است.

۲۲- نویسنده معروف ایرانی الاصل در زبان عربی و استاد بلاغت، دبیر مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی که با وجود سفارش مروان مبنی بر ترک او و پیوستن به عباسیان از این کار خودداری کرد و با او به سال ۱۳۲ ه. ق. کشته شد.

۲۳- نویسنده مشهور ایرانی در زبان عربی و از مترجمان بزرگ کتب از زبان پهلوی به عربی، از جمله کللیله و دمنه، که به سال ۱۴۲، ۱۴۳ یا ۱۴۵ ه. ق. کشته شد.

۲۴- روایت کرده اند که در سقوط خلافت مروان، عبدالحمید بن یحیی نزد دوست خود عبدالله بن مقفع پنهان شد. وقتی مأموران دشمن در طلب وی برآمدند و وارد خانه شدند چون آنان را شخصاً نمی شناختند، پرسیدند کدام یک از شما عبدالحمید بن یحیی است؟ هر یک از آن دو به ملاحظه آن که مبادا دیگری گرفتار شود، گفت: منم. و اگر عبدالحمید بسخن درنیامده بود نزدیک بود ابن مقفع را بکشند، ولی وی گفت: هر یک از ما علامات مشخصه ای دارد. بعضی از افراد خود را بر ما بگمارید و برخی به سراغ کسی که شما را فرستاده است بروید و آن نشانیها را بپرسید. چنین کردند و باز پس آمدند و عبدالحمید را گرفتند؛ امراء البیان ۴۷-۴۸.

روزها «سرگذشت»

نوشته دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن*

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن در ضمن خاطرات دوران کودکی خویش می‌نویسد: «در خیال پروریهای خود... الگوی انسان آرمانی که در برابر رویم بود، نه امیر بود و نه وزیر؛ قدرت و ثروت و بروبیا در کار نبود، آنچه در آرزویم بود آن بود که روزی بتوانم کتابی بنویسم که «سرآمد کتابها» باشد. نمی‌دانستم چه کتابی، به شعر یا به نثر، آنچه در تخیلم می‌گنجید آن بود که جواب سؤالهای انسانی در آن یافته شود. گرچه این آرزو برآورده نشد، در سراسر زندگی، حتی یک لحظه از تنیدن بر گرد آن غافل نماندم.»

دکتر اسلامی در راه رسیدن به این آرزو سخت کوشیده است. در زمینه‌های گوناگون: مقاله‌نویسی، سفرنامه‌نویسی، ادبیات و نقد ادبی، داستان و نمایشنامه‌نویسی، شعر و ترجمه قلم زده و اکثر آثار او بارها طبع شده و برخی از آنها به چاپهای هشتم و نهم نیز رسیده است. و اینک به تجربه‌ای دیگر دست یازیده و آن نگارش کتاب روزهاست که حسب-حال اوست و این گونه نوشته‌ها خود یکی دیگر از انواع ادبی است. نابجا نیست اگر بگوییم وی در راه حصول آرزوی خویش گامهای استواری برداشته و امروز یکی از نویسندگان شناخته‌زبان فارسی در دوره

معاصرست، چندان که صرف نظر از عنوانهایی نظیر استاد دانشگاه، پژوهنده، منتقد ادبی باید گفت کسوت نویسندگی بر او بیش از هر چیزی برازنده است، بخصوص با اندیشه پویا و نثر شیوایی که دارد.

کتاب روزها شرح حال نویسنده را از چهار تا چهارده سالگی (۱۳۰۸ - ۱۳۱۸ ش.) در برمی گیرد و بی گمان قسمتهای دیگری در پی خواهد داشت که امیدست نوشته و منتشر شود. بدیهی است نگارش حسب حال و یاد خاطرات و روزهای گذشته برای هر کس بازسازی و بازنگری و احياناً تأمل در ایام بی بازگشت عمر و چه بسا دل نواز خواهد بود اما نویسنده این کتاب برای این کار خود دلیلی خاص نیز دارد و می گوید: «من و همه همسنهای من - چندسال کوچکتر یا چند سال بزرگتر - ... پیام آور قرون هستیم، نسلی هستیم که گذشته های دور در وجود ما به دوران جدید پیوند خورده است، سری به گذشته داشته ایم و سری به آینده. هیچ نسلی - نه پیش از ما و نه بعد از ما - این امتیاز بی بدیل را نیافته است و نباید که آنچه ما دیده ایم ببیند. آنچه ما از اکنون دیدیم، گذشتگان ما ندیده بودند، و آنچه از گذشته دیدیم کسانی که چندی بعد از ما آمده اند امکان دیدنش را نیافته اند... این پنجاه سال میانه قرن بیستم ستیغ زمانهاست، چه ها که در آن نبوده؟ جنبش ملتها و قومهای محروم، دو جنگ بزرگ جهانی، اوج و حضيض مکتبها و مرامها، برخورد نفرتها و ایثارها و آنگاه شکست تمدن صنعتی... امتزاج شوریدگی و عقل، بزرگترین شوریدگیها و بزرگترین هوشمندنها... در چه زمانی این همه برخورد اندیشه بود؟... در چه زمانی این همه آینده بشر لرزان بود؟»

نویسنده که با خیام و نگرانیهای آن مرد اندیشه ور از مرگ و زندگی کاملاً آشناست به نکته ای دیگر نیز اشاره می کند: «از همه اینها که بگذریم آیا این نوشتنها، بیادآوردنها، بر سر مزار روزها بازگشتنها نشانه آن نیست که آرام آرام مرگ بر در می کوید، و آیا همه اینها یکی از همان ترفندها نیست برای آن که ندای او را با بیم کمتر بشنویم، خود را با گذشته ها مست کنیم؛ و اگر روبرو دورنمای دیوار مرگ است، خود را بر

پهنه گذشته بگسترانیم؟...»

در هر حال روزها حاصل این اندیشه ها و یادآوریهاست که نوشته شده است و اینک در دسترس ما قرار دارد. نویسنده در مقدمه کتاب خویش وعده می دهد که «دیده ها و خواننده ها و شنیده های خود را با خلوص و خضوع» بقلم آورد. انصاف آن است که در نوشتن این حسب-حال صمیمیت بخرج داده و آنچه را مربوط به خود و خانواده و محیط پرورش خویش گفتنی می دیده با صداقت نوشته است، بدون حقیقت پوشی یا خودنمایی و لاف و گزافهای ناخوش آیند. این حالت حتی کم کم بین او و خواننده پیوستگی و صفائی ایجاد می کند که آنچه را وی گفته براحتی می پذیرد.

نخستین فایده ای که از خواندن این کتاب حاصل می شود اطلاع بر چگونگی زندگانی در دهی دورافتاده از خطه یزد، با دو هزار تن جمعیت، در نیم قرن پیش است. تصویری که نویسنده از زندگانی مردم و جنبه های گوناگون آن بدست می دهد بسیار زنده و گویا و متنوع و نکته آموزست. شاید بتوان گفت هر چیزی در روستای کبوده (نُدوشن) قابل توجه و درخور ذکر بوده نویسنده آن را گفته و تصویر کرده است: از حدود آبادی و جمعیت و آب و آبیاری و کشت و محصولات ده گرفته تا وضع معیشت مردم؛ دارا، نادار، خانه ها، لباسها، غذاها، ظرفها، ابزارها، دواها، پیشه ها، معاملات، اوزان، صنایع دستی، آداب و رسوم، افکار و معتقدات ساکنان ده، جنبه های مختلف خوب و بد زندگانی اجتماعی، روابط ساکنان ده با یکدیگر، با مأموران حکومت، برخورد آنان با مظاهر زندگی جدید، مکتب و مدرسه، ترانه های محلی و برخی اصطلاحات و بسیاری موضوعات خواندنی دیگر.

این خصیصه نمودار نظر نکته یاب نویسنده و توجه خاص وی به جلوه های مختلف زندگانی اجتماعی است. بعلاوه وصفهای جاندار او از مناظر و اشخاص و موضوعات، سبب می شود که خواننده تصویر آنچه را می خواند پیش چشم مجسم می بیند، از این قبیل است: وصف جوی آب

ده، آلودگی آن، حمام ده، آهنگری و نعلبندی، خانهٔ مسکونی خانواده، صبح روستا، بیابان و دنیای شبانی، نوای نی چوپان، طرز تلم زدن دوغ و بسیاری دیگر.

دکتر اسلامی چند سال پیش سرآغاز یکی از کتابهای خود، صغیر سیمرخ، را — که بیشتر شامل سفرنامه‌های او به کشورهای دیگر بود — با این جمله آراسته بود: «به ایران، با کویرها و کوهسارها و خرابه‌هایش». منشأ این دل‌بستگی به این دیار و مردمش، بخصوص به ده و بیابان و کویر و پهنهٔ طبیعت در سراسر کتاب روزها دیده می‌شود. یک جا می‌نویسد: «از همین روزها و همین پایه بود که بیابان در ژرفنای زندگی‌ام راه یافت و بعد از آن دیگر هیچ منظره‌ای هر چند غنی، هر چند سرشار از گل و سبزه و درخت، نتوانست در نظرم باندازهٔ بیابان پرمعنی و رباینده باشد؛ مانند یک گورستان پهن‌آور، دیار بی‌انتهای رفتگان، که در سینهٔ برهنهٔ خاموش خود، هزاران هزار روح، عشق، تپندگی و آواهای گنگ را پنهان داشته باشد؛ مانند دنیای عارفان، هم خاکسار و هم کیوان شکوه». «من این چند روزه در بیابان با مظاهر خالص و بی‌آزار طبیعت آمیخته می‌شدم، با حیوان و گیاه و خاک؛ تلطیف می‌شدم، هر چند آن زمان به این چگونگی آگاهی نداشتم و قدر آن را نمی‌دانستم.» به همین سبب است که وی مثل همهٔ آشنایان با کویر و بیابان قدر آب را می‌داند و می‌نویسد: «ارزنده‌ترین مادهٔ آب بود. ارزش اشک چشم داشت. می‌بایست در بکار رفتن، قطره قطره اندازه گرفته شود... در واقع زنده‌ترین نقطهٔ ده آن‌جا بود که طشت تقسیم آب [را] گذارده بودند و آبیاری می‌کردند. آب که روی زمین خشک جاری می‌گشت، حیات را در رگهای آن می‌دواند. زمینی که تازه مشروب شده بود زندگی و نشاط از آن متساطع بود. برعکس، زمینی که از موعد آب خوردنش گذشته بود، حالت رقت‌آوری داشت، گویی زبان داشت و التماس می‌کرد.»

دکتر اسلامی در گزینش و تصویر و نمایش اشخاص قابل ملاحظه، قریحهٔ یک داستان‌نویس را از خود نشان می‌دهد. به این معنی که

اشخاص را بصورتی چنان با روح و ملموس وصف می‌کند که می‌توان آنان را در نظر خویش تصوّر کرد، از این گونه است آقای بطحائی معلّم مدرسه ده، یهودی پارچه‌فروش دوره‌گرد، بخشدار شاعر، سلطان بشیر و دیگران.

در این کتاب نویسنده از پدر، مادر، خواهر، دایی، خاله و دیگر پیوستگان خویش بمناسبت سخن می‌گوید و احوال و افکار و منش هر یک و تأثیر آنان را در اندیشه و رفتار خویشان بیان می‌کند. در این میان ایمان و روح توکل و اعتقادی که از وجود مادر می‌دمد گرمی و توان خاصی دارد. نویسنده در بیان اثرات این اعتقاد استوار در مردم آن ایّام چنین می‌گوید: «از بحرانه‌های عصبی که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را بعنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل‌نمی‌بست که پیش آمده‌ای ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد؛ و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد...». «دلهره و ترس از فردا بهیچ وجه مانند اکنون شناخته‌نبود. توکل بود و این اعتقاد بی‌خدشه که «هر آن کس که دندان دهد نان دهد». می‌بایست جنبید و کوشش کرد، ولی هیچ کس به مغز خویش آن قدر زحمت نمی‌داد که خود را ضامن ثمره این کوشش بشناسد، تا اگر نتیجه مطلوب نرسید دل شکسته شود. بقیه را به خدا واگذار می‌کردند. خود را از خدا طلبکار نمی‌دانستند که هر چیزی را افزون بطلبند...». بر اثر همین روحیه است که وقتی نویسنده را برای ادامه تحصیل از ده به شارسان می‌فرستند مادر بر آن «توکل آهین خود تکیه کرده» می‌گوید: «مادر برو تو را به خدا سپردم». این «تورا به خدا سپردم» بی‌اندازه محکم و اطمینان‌آمیز بود. مانند آن که کسی سنگی را به کوهی بسپارد.» در برابر چنین مادری است که نوجوان کبوده سر فرود می‌آورد و زانوی او را می‌بوسد. چه تواضع شریفی!

جای جای که نویسنده بمناسبت از ایمان استوار مردم و یا

تجربه‌های روحانی خویش سخن می‌گوید از مواردی است که نوشته‌ای او حالت و تأثیر خاصی پیدا می‌کند و در دل نافذست: «من به مادرم وعده داده بودم که در این سه روز [۱۹ تا ۲۱ رمضان] روزه بگیرم، یا لااقل در یکی از این سه روز. روز ۲۱ رمضان که مقدس‌ترین روز بود به وعده خود وفا کردم. گرچه سخت، ولی تجربه شورانگیزی بود. خود را سبک‌تر می‌دیدم و احساس می‌کردم که به خدا و آسمان نزدیک‌تر شده‌ام... آزمایش اراده و آزمایش ظرفیت تحمل بود. طلب ثواب به آن معناست که خیال انسان راحت باشد که در ضعف انسانی خود، زبونی وجود ناچیز خود، هر چه از دستش برآمده و از او خواسته‌اند کرده...». در مراسم عزاداری محترم «همه چشمها از کوچک و بزرگ، اشک آلود و دلها شکسته بود. چه انسانهای خوبی بودند و چه انسانهای بدی... ساعتی در این امر اشتراک پیدا کرده بودند که خالصانه در عزای «سرور شهیدان» شرکت جویند... همه به پای خود آمده بودند که ثواب و تبرکی ببرند، خود را بگشایند و سبک کنند. هر کس در هر مقام و قدرت و ثروتی بود... خود را خاکسار می‌دید... و به همین سبب آنچه می‌کرد با خلوص و صدق همراه بود. بشر را که نیاز به «خوب بودن» دارد ولی غالباً در عمل بد می‌شود، ساعتی تلطیف می‌کرد.»

وقتی نویسنده از شنیده‌های خود در کودکی سخن می‌گوید و از سرگذشت ابراهیم (ع) و نمرود، اسماعیل (ع)، موسی (ع)، ایوب، یوسف (ع)، سلیمان و بلقیس یاد می‌کند، معلوم می‌دارد چگونه از خردسالی ذهن کودکان با قسمتی از عوالم روحانی و اخلاقی مأنوس می‌شده است و تحت تأثیر آنها قرار می‌گرفته.

اما داستان آشنایی او با آثار ادبی فارسی — که اینک خود یکی از شیفتگان آنهاست — شنیدنی است و هم از ایام طفلی او سرچشمه می‌گیرد. از خردسالی مجذوب داستانهای فردوسی مانند کیخسرو و گیو و امثال آن می‌شود و از همان ایام «ایران ذره ذره در وجودش نشست می‌کند، مانند باران نرم که تا مغز استخوان زمین را می‌خیساند».

بتدریج احساس ذوق ادبی می‌کند. بعد بتوسط خاله خویش با آثار سعدی آشنا می‌شود و درباره او می‌نویسد: «سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن قدر خود را خم می‌کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد... این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند، در عین حال نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم. این صافی سخار اوست که سخن را می‌پالاید و در یک چشم برهم زدن — که ما نمی‌توانیم به شگردش پی ببریم — آن را از عادی بودن به «فوق العاده» و «فوق طاقت» ارتقاء می‌دهد: «سگی پای صحرائشینی گزید...»، «شنیدم که لقمان سیه فام بود...»، «یکی قطره باران ز ابری چکید...» ... این حکایتها، باضافه حکایت‌های گلستان... که همگی عصاره تجربیات قرون در کشور ما و در دنیای اسلام بودند، جوانه‌های تخیل مرا با نسیم بسیار جان‌بخشی بارور می‌کردند.»

محمدعلی اسلامی از همان ایام خردی بتدریج مایه فرهنگی کسب می‌کند. دیری نمی‌گذرد که به برکت مصاحبت دایی خویش، با مثنوی مولوی و داستانهای آن روبرو می‌شود. برخی چون در مدرسه آنها را خوانده بود شناخته می‌نمود و برخی بکلی نامفهوم بود. در این زمینه می‌نویسد: «سالها می‌بایست بگذرد تا بتوانم به پهنآوری شگرف و هولناک این منبع پی ببرم که چشم در برابرش سیاهی می‌رود. تنها نبوغ صخره‌مانند و بی‌پروایی چون او می‌توانست به تمام ظریف کاریها و صنعتگریهای شعری پشت‌پابزند و کلام را بسادگی همان حرف زدن توی کوچه و بازار جاری سازد؛ با همان تمثیلهای تشبیه‌های روزمره؛ و با این حال، شیرینی و لطافتش کمتر از اعجوبگی‌اش نباشد.»

کم کم خود او نیز گهگاه شعر رثائی و غزل می‌سراید و گرایش به ادبیات و شعر، به او دلخوشی تازه‌ای می‌دهد. به دو کتاب دیگر نیز دسترسی پیدا می‌کند: دیوان حافظ و دیوان قآنی.

احساس او در برابر شعر حافظ چنین بوده است: «غزلها به نظرم

عجیب می آمد، نه می توانستم از آنها دل برکنم و نه معنی آنها را دریابم. ترکیب کلمات طوری بود که گویی از عالم دیگری سخن می گوید، عالمی که نه بتنهایی آسمانی است و نه بتنهایی زمینی... جهانی را بجلوه می آورد که هم در برابر ما بود و هم نبود. معشوق، در عین آن که می شد دست بر تنش سود و گیسویش را گرفت، مانند پریها ناگهان غیث می زد، از چنگ بدر می رفت. با آمیختگی بوها و رنگها و تلاًلواها، غیبت و حضور.»

اقا در مورد قاتنی: «قصیده ها مطمئن و سنگین بود، صلابتی داشت. قدرت بیان و ذخیره سرشار لغتی او را تحسین می کردم، گرچه معنی بسیاری از کلمات برایم روشن نبود.» و سرانجام، آشنایی با شعر ملک الشعراء بهارست و دیگر شاعران.

اظهار علاقه و توجه نویسنده به تاریخ این سرزمین و مردم آن در خلال صفحات کتاب دیده می شود و نیز انگیزه این اندیشیدنهای جای جای از قلم او می تراود.

بی گمان این خوگیری با شعر و ادب فارسی و فرهنگ و تاریخ ایران از روزهای کودکی، و بعد کسب معرفت بیشتر در این باب، قریحه روشن محمدعلی اسلامی را پرورش داده و او را به جایگاه امروزین رسانده است. بنابراین اگر در تعلیم و تربیت کودکان و نوجوانان در این زمینه ها، پیش از مدرسه و در مدرسه، کمبودی دیده شود موضوعی است مهم که باید درباره آن اندیشید و از خردی که بهترین ایام آمادگی و فراگیری است، آنان را با آنچه آموختنی است آشنا کرد.

نویسنده روزها در گزارش و پرورش مطالب و صحنه ها و نمایش اشخاص و ادای مفاهیم از نکته اندیشی و نکته گویی و نقدهای ظریف و احیاناً طنزی لطیف فارغ نیست و به این طریق بر لطف و کشش کتاب افزوده است.

در آثار دکتر اسلامی ندوشن بی گمان شیوه انشای او درخور توجه است. نویسنده در این کتاب به اقتضای موضوع — که گزارش احوال و شرح حوادث زندگی روزانه است — نثری ساده و روان و نزدیک به

شیوه گفتار اختیار کرده است. حتی برخی کلمات محاوره‌ای (نظیر: می‌غرُنَبید، خُلواره آتش) و بعضی کلمات و اصطلاحات محلی (مانند دُبُر: بزغاله نر دوساله اخته شده، چپُش: بزغاله نر یک ساله اخته شده) بمناسبت در نثر او دیده می‌شود که هر دو صفت بجاست و متناسب.

آن تعبیرات لطیف شاعرانه و کرشمه عطرآگینی که نثر دکتر اسلامی در دیگر آثارش به این صفت ممتاز و از آنها سرشارست، در این کتاب به آن حدّ مجال بروز نمی‌یابد زیرا موضوع سخن چنان حالتی را ایجاد نمی‌کند مگر در مواردی محدود متناسب مقام، نظیر برخی صحنه‌پردازیهای گوناگون، وصف نوای نی چوپانان، بعضی قسمتها از سرگذشت کوکب — که شاید مفصل‌ترین بخش کتاب است — و هر جای دیگر که مطلب اقتضای آن دارد که کلمات و نثر کتاب به سوی افقی دورتر و بلندتر به پرش درآیند و معانی ظریف‌تری را به خواننده القاء کنند. بعضی از این گونه موارد را بمناسبت در ضمن این نوشته آورده‌ام. اصل آن است که نویسنده بتواند مطلب خود را بصورتی متناسب با موضوع به خوانندگان ابلاغ و منتقل کند. نویسنده روزها در این کار کامیاب بوده است و صورت و نحوه بیان شایسته‌ای از برای نقل سرگذشت خویش برگزیده است.

در نثر کتاب گاه کلمات کمیاب و رسایی دیده می‌شود که مغتنم است مثل: «تَرسالی، عصرگاه، غروبگاه، شبگاه، پرهیزانه، آب‌زا، ماستینه، خربان و...» برخی از آنها رنگ محلی دارد اما بعضی دیگر معلوم نیست حاصل مطالعه و پدیده ذهن و قلم نویسنده است یا از لهجه مردم نُدوشن و یزد و اطراف آن.

در کتاب جای جای کلمات و اصطلاحات محلی دیده می‌شود با توضیح مختصری در حدّ لزوم و گاه محتاج توضیح (مانند «لَرْدگاه»: میدان). بی آن که بتوان از نویسنده توقع داشت نوشته خود را بی سبب از واژه‌های محلی پُر کند شاید موضوع کتاب در بعضی جاها بتواند پذیرای کلماتی بیشتر از این‌گونه باشد.

در مورد «چوب قَط» (باریکه چوبی برای نگاه داشتن حساب نسیه مشتریان در نانوائیها و قصایبها) — که ظاهراً تلفظ لهجه محل چنین بوده است و همان را در کتاب آورده اند — می توان افزود که در خراسان این کلمه «چوب خط» گفته می شود و در لغت نامه دهخدا نیز به همین صورت آمده است.

به نظر بنده بجای «مناسک^۱ سیزده بدر»، «مراسم سیزده بدر» و بجای «عطشان ازدگی»، «عطش زدگی» مناسب ترست. ترکیب «سنگ تمام گذاردگی» در زبان فارسی کمی دراز می نماید. تعبیر «می بایست بقیه مخارج منزل را پوشاند» (= تأمین کند) — که ظاهراً نوعی تأثیر ترجمه است — با نثر فصیح و زیبای دکتر اسلامی ناسازگارست. شاید نویسنده تحت تأثیر لهجه محلی پسوند «-اک» را برای نوعی تصغیر یا تحبیب، مکرر بکار می برد که ناروا نیست و در زمره سلیقه است. اما گاهی برخی از آنها در ترکیب کلمه بر اثر برخورد دو حرف صدا دار با یکدیگر کمی ناهموار بلفظ درمی آید مثل «جوجه اکها، بزغاله اکها، دسته اک».

بعضی اشتباهات چاپی نیز بنظر رسید که صورت درست آنها را یادآور می شود: «یا محوّل الحول والاحوال»، «مَحْفَه» (مگر تلفظ محلی با ضمّ اول بوده باشد؟)، «أُبْهَتْ» (با تشدید باء)، «هیکل سمین».

این نکته ها بسیار جزئی است که ضمن مطالعه بخاطر رسید. بنده کتاب روزها را با علاقه خواندم و از آن بهره بردم. بی گمان این جاذبه و گیرایی ناشی از مطالب کتاب و نثر پرتوان و گویا و روان نویسنده آن است.

حسب حال نویسی — چنان که در جای دیگر بحث کرده ام^۳ — خود یکی از انواع ادبی است و ممکن است بسیار خواندنی و دلکش و بخصوص از لحاظ اشتغال بر تجربه های ادبی نویسندگان و شاعران و دیگر طبقات بسیار سودمند باشد. از این رو باید امیدوار بود که دیگر اهل قلم نیز در این زمینه هر چه بیشتر بنویسند و ادبیات فارسی از این نظر هم

غنی شود. با آرزوی تندرستی و بهروزی نویسنده گرامی دکتر محمدعلی اسلامی خود را به مطالعه دیگر بخشهای روزها نوید می‌دهم.

یادداشتها

۱- مناسک جنبه دینی و عبادت دارد.

۲- عطشان خود صفت است بمعنی تشنه و آرزومند؛ معمولاً جزء اول این ترکیبها اسم است نظیر: غمزدگی، آفت زدگی، آفتاب زدگی، سرمازدگی، حیرت زدگی

۳- رک: دیداری با اهل قلم، دانشگاه مشهد ۱۳۵۸، ۲/۳۶۱-۳۶۴.

راز و نیاز*

دوست هنرمند من، استاد مرتضی عبدالرسولی، که صفا و شأن شیوه او در نوشتن انواع خطوط چشم نوازست به پیروی از استادان پیشین سنتی دیرین را نیز در کتابت رعایت می‌کند و آن این که غالباً آیات شریفه قرآن کریم، احادیث نبوی، جملاتی از نهج البلاغه، اشعار و کلمات عارفان و بزرگان ادب فارسی و امثال آنها را موضوع نوشته‌ها و مرقعات خود قرار می‌دهد. بدین ترتیب آنچه بقلم می‌آورد هم از لحاظ اندیشه و مضمون، بلند و نغز و پرمغزست و هم با خط زیبا و موزون وی جلوه گر می‌شود و خواننده و بیننده را از هر حیث مجذوب می‌کند.

استاد عبدالرسولی، به اقتضای ذوق لطیف و زیباپسند خویش، در اختیار این شیوه نکته‌ای دیگر را نیز همواره در نظر دارد و آن ابتکار و تازگی در انتخاب مضامین نوشته‌ها و حسن ترکیب کلمات و انواع خطوط است. از این دو قطعات خطوط وی از طراوت و ویژگی بارزی برخوردارست که با نوشته دیگر استادان متفاوت است.

با توجه به این نکته در مواقاتی که از مصاحبت دلپذیر ایشان بهره‌مند بودم گاه پیشنهاد می‌کردم برخی قطعات از شعر و نثر بزرگان را که به نظر بنده می‌رسید به زیور خط خوش بیاریند. استاد عبدالرسولی نیز این پیشنهادها را با حسن قبول تمام انجام می‌دادند و حاصل آن کتاب حاضرست که به نظر دوستداران معرفت و هنر خط می‌رسد.

* مقدمه بر کتاب راز و نیاز به خط استاد مرتضی عبدالرسولی.

عنوان کتاب، راز و نیاز، متأثر از عوالم روحانی و حالات عرفانی استاد عبدالرسولی است. وی که از سرچشمه ایمان و عرفان الهام می‌گیرد در نوشتن برخی از این قطعات خود را در راز و نیاز با آفریننده کارساز احساس می‌کرده از این رو با اختیار این عبارت خواسته است جذبه و وجد ناشی از ان احوال را بیاد آورد و یا در این صفحات منعکس کند.

خط فارسی در انواع جلوه‌های زیبای خود به آهنگ دل‌انگیز موسیقی می‌ماند. همان گونه که زیر و بم امواج اصوات جان و دل ما را به اهتزاز درمی‌آورد. صعود و نزول و دور و سطح و لطف مجاورت حروف و کلمات و پویش و رقص قلم در نگارش آنها گرم و با روح و دلکش است و بیننده صاحب نظر در تموج آن ترنم و تفتی شعر را نیز احساس تواند کرد.

آنچه از قلم استاد عبدالرسولی می‌تراود چون شعری از دل برخاسته با دل و روح وی پیوند دارد و بدین سبب نیز زنده و حساس و دل‌نشین است و صفحات این کتاب نموداری از ان است.

امید آن که خداوند بزرگ به لطف و عنایت خویش عمر پربرکت استاد مرتضی عبدالرسولی را هر چه بیشتر دوام بخشد تا از این نوع آثار برگنجینه هنر و فرهنگ ایران بیفزاید و بخصوص به اتمام کتابت قرآن مجید که به خط ثلث در دست دارد نایل آید.

تهران، آذرماه ۱۳۶۸

نظریه در باره شعر

در دفتر کتابخانه دانشگاه برکلی (کالیفرنیا) هنگامی که به کتابهای تازه چاپ و نورسیده می‌نگریستم چشمم به کتابی افتاد تحت عنوان: نظریه الشعر عند الشعراء النقاد فی الادب العربی الحدیث، تألیف دکتر منیف موسی، استاد ادبیات عربی معاصر در دانشگاه لبنان. موضوع کتاب مربوط می‌شد به آراء و نظریاتی که شاعران معاصرو سخن‌سنج عرب درباره شعر و جنبه‌های گوناگون آن اظهار داشته‌اند از خلیل مطران (۱۸۷۲ - ۱۹۴۹ م.) - که آغازگر تجدّد در شعر عربی معاصرست - تا بدر شاکر السیاب (۱۹۲۶ - ۱۹۶۴)، یعنی در نیمه اول قرن بیستم.

نظری به فهرست مطالب کتاب و منابع و مراجع مربوط، مرا به خود جلب کرد، بخصوص که دیدم صفحه اول آن به سخن معروف ابن قتیبه در باره شعر مزین است که در کتاب الشعر والشعراء گفته است من به آنچه متعلق به قدیم است بسبب تقدّم آن، به چشم بزرگی نگاه نکردم و به آثار متأخر بواسطه تأخر آنها به استخفاف نظر نیفکندم، بلکه به هریک از دو گروه با عدالت نگریستم و حق هریک را ادا کردم. بی اختیار به یاد دوست ادیب و سخن‌شناس خود شادروان استاد حبیب یغمایی افتادم که در مجله گران قدر یغما، به آثار ارجمند ادبی از شعر و نثر و قدیم و جدید، با نظر انصاف و اعتدال می‌نگریست به نشر آثار خوب از هرگونه و از جمله به آثار معاصران توجهی خاص می‌نمود و به آنچه مربوط به شعر بود علاقه‌ای

بارز داشت. کتاب را بامانت گرفتم و به خانه آوردم. وقتی مطالعه آن را پ پایان رساندم به خاطر کم گذشت شاید بی مناسبت نباشد معرفی این اثر را بصورت مقاله ای برای درج در یادنامه استاد یغمایی تقدیم کنم تا یک بار دیگر نیز به یاد آن بزرگمرد قلم زده باشم.

* * *

کتاب نظریة الشعر حاوی ۵۹۶ صفحه است و به سال ۱۹۸۴ میلادی جزء انتشارات دارالفکر اللبنانی در بیروت بطبع رسیده است. فهرست منابع و مراجع آن (ص ۵۲۹-۵۹۱) که بالغ بر ۶۴۳ اثر شرقی (عربی)، ۸۷ مرجع غربی (بیشتر به زبان فرانسوی و تعدادی به زبان انگلیسی) و ۴۱ مجله عربی است نمودار وسعت دامنه تتبع و مطالعه مؤلف است. در این فهرست نام هیچ اثری به فارسی دیده نمی شود (بدیهی است در زمینه کلیات موضوع، منظومست و الا در آنچه به شعر عربی معاصر مربوط می شود مراجع عربی معتبرست). تأمل در فهرست منابع و مراجع کتاب برای خواننده فارسی زبان دو فایده عمده تواند داشت: یکی اطلاع از آنچه در باب نقد ادبی و ادبیات معاصر عرب به زبان عربی نوشته شده و نیز وقوف بر آثار شاعران معاصر عرب، دیگر آن که بر اثر آگاهی و کوشش ادبای عربی زبان، اکثر آثار خواندنی و ارجمند ادبیات جهان از قدیم و جدید دایم به زبان عربی ترجمه شده و می شود و در اختیار علاقه مندان است چنان که در همین کتاب تعداد این گونه آثار که مورد توجه مؤلف بوده ۷۶ تا است (ش ۵۵۳ - ۶۲۸). شاید این نکته هشداری تواند بود برای ما که در این زمینه بیش از پیش همت بخرج دهیم.

*

کتاب شامل یک مقدمه و چهار فصل و یک خاتمه است. مؤلف در هر فصل، نخست زمینه ای تحت عنوان «تمهید» بدست می دهد از مطالبی که در آن فصل مطرح خواهد شد؛ در پایان فصل نیز خلاصه مباحث مربوط را بقلم می آورد. به این ترتیب خواننده پیش از شروع هر

قسمت، می‌داند با چه موضوعی روبرو خواهد شد و در خلاصه فصل نیز نتیجه دریافت و استنتاج مؤلف را از آراء و عقاید گوناگون قدیم و جدید پیش نظر دارد. خاتمه کتاب نیز همین فایده را نسبت به تمام کتاب حائزست یعنی، چنان که عنوان آن حکایت می‌کند، شامل نتایج و دست‌آوردهای همه مباحثی است که از تألیف کتاب حاصل شده است.

مؤلف هنگام طرح هر بحث و پدیده‌های ادبی سعی می‌کند زمینه تاریخی و اجتماعی و عوامل مؤثر داخلی و خارجی مربوط را با اختصار نشان دهد و چون کتاب درباره شعر معاصر عربی است ناگزیر آثار ادیبان و شاعران معاصر عرب و تحقیقات گوناگون در این زمینه و آراء و آثار شاعران و منتقدان غربی تا آن حد که تأثیر داشته‌اند مطرح می‌شود. اما چنان نیست که آثار پیشینیان و بنیانهای قدیم ادب عربی مورد غفلت قرار گیرد، و چون مؤلف معتقدست که بسیاری از تحولات شعر معاصر عربی پدیده‌ای بی‌ریشه و اساس نیست و بر بنیاد شعر و ادب قدیم قرار دارد، از این‌رو در این کتاب در کنار آثار و آراء معاصران و ادبا و شعرای مغرب‌زمین، نقل قولهای فراوان دیده می‌شود از مؤلفان کتب ادبی قدیم عرب و مقایسه عقاید آنان با معاصران؛ از این قبیل است مراجعی نظیر: المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر (ابن اثیر)، جواهر الالفاظ، نقد الشعر (قدامة بن جعفر)، العمدة فی محاسن الشعر و آدابه و نقده (ابن رشیق)، سر الفصاحة (ابن سنان الخفاجی)، عیار الشعر (ابن طباطبا العلوی)، العقد الفرید (ابن عبد ربّه)، البدیع فی نقد الشعر (ابن منقذ)، دیوان الحماسة (ابوتمام)، کتاب الصناعین، محاسن النثر و النظم و الکتابه و الشعر (ابوهلال عسکری)، کتاب القوافی (اخفش)، الموازنة بین ابی تمام... و البحتری... (آمدی)، اعجاز القرآن (باقلانی)، کتاب القوافی (تنوخی)، البیان و التبیین (جاحظ)، اسرار البلاغة، دلائل الاعجاز (جرجانی)، طبقات الشعراء (محمد بن سلام الجمحی)، زهر الآداب و ثمر الالباب (حصری قیروانی)، الشعر و الشعراء (ابن قتیبه دینوری)، منهاج البلغاء و سراج الادباء (ابوالحسن حازم قرطاجنی)، معجم الشعراء (ابوعبیدالله محمد مرزبانی) و دیوان شاعران پیشین و بسیاری

کتاب ارجمند دیگر.

خلاصه آن که کتاب هر چند یکسره مربوط به شعر معاصر عربی است، به ادب قدیم عرب و سنتهای مربوط به آن نیز توجه دارد.

در مقدمه کتاب (ص ۷-۱۳) مؤلف از اشتغال خود به شعر و بحث و تدریس و علاقه خویش به شعر قدیم و جدید یاد می‌کند و شعر را، مانند ادبای قدیم (جاحظ، ابوهلال عسکری و دیگران)، فضیلت قوم عرب می‌داند. بدیهی است اهتمام او در این اثر بیشتر متوجه شعر معاصر عربی است. وی دگرگونی و تجدد را از مشخصات این روزگار (نیمه اول قرن بیستم) و حاصل برخورد ناگزیر با تمدن جدید می‌داند و این که باید این پدیده تازه را شناخت (ص ۷-۹).

به همین سبب کتاب به بحث در باره یک شاعر اختصاص نیافته است زیرا به نظر او هر شاعر نمودار جنبه‌ای از شعر و محیطی خاص است و حال آن که شعر عربی نمودار فرهنگ مجتمع عربی است نه فرد. شاعرانی که در این کتاب بیشتر مورد نظرند و آراء و آثارشان مطرح می‌شود از این قرارند: خلیل مطران، عبدالرحمن شکری، عباس محمود العقاد، ابراهیم عبدالقادر المازنی، امین الريحاني، جبران خلیل جبران، میخائیل نعیمة، احمد زکی ابوشادی، الیاس ابوشبکه، نزار قبانی، سعید عقل، بشر فارس، جمیل صدقی الزهاوی، نازک الملائکه، بدر شاکر السیاب. زیرا مؤلف آنان را مظاهر بارز شعر جدید عربی و پایه گذار آن می‌داند. سپس لزوم تسبویب کتاب را براساس فصلهای چهارگانه و خاتمه، توجیه می‌کند و توجه خاص خود را به پیوستگی شعر قدیم و جدید و نیز به ارتباط شعر جدید عربی با دریافت از غرب یادآور می‌شود. وی معتقدست مباحثی نظیر فصلهای کتاب حاضر، تا حدی که اطلاع دارد، صورت نگرفته و شبیه برخی ازان را فقط در قسمتی از نوشته شاعر سودانی تاج السر حسن می‌توان دید^۱.

در فصل اول کتاب (ص ۱۵ - ۴۲) بعد از طرح زمینه موضوع، چند اصطلاح مورد توجه مؤلف تعریف و تفسیر شده است، نظیر: نهضت

ادبی *mouvement* (ص ۱۸)، نقد (ص ۱۸-۲۰)، بیانیه شعری (مانیفست) (ص ۲۰-۳۱). منظور مؤلف از اصطلاح اخیر، آثاری است که در طی آنها، ادبا، منتقدان، شاعران و یا بنیان گذاران و پیروان مکتبی ادبی آراء خود را در باره شعر اظهار داشته اند. مؤلف می نویسد این گونه بیانیه های شعری در ادب عربی قدیم سابقه ندارد و آغاز آن به تأثر از شاعران مغرب زمین برمی گردد. از جمله بیانیه های شعری، مقدمه هایی رامثال می آورد که شاعران بر دیوانهای خود نوشته و یا در ضمن مقالات و سخنرانیهایشان سبک مورد پسند و عقیده خود را در باره جنبه های گوناگون شعر طرح کرده اند. نمونه آنها مقدمه والت ویتمن شاعر امریکایی است بر مجموعه اشعار خود به نام: *Leaves of Grass* و نظایر آن. اما آنچه از این گونه بیانیه های شاعران معاصر عرب، مورد نظر مؤلف است و در کتاب حاضر از نظر گاههای مختلف مطرح می شود مقدمه های این شاعران است بر مجموعه های اشعار و دیوانهای خود و دیگر آثارشان، از این قبیل: خلیل مطران، «بیان موجز»، ۱۹۰۸؛ امین الریحانی، «الشعر المنشور»، ۱۹۱۰؛ عباس محمود العقاد، «فی الشعر و مزایاه»، ۱۹۱۳؛ عبدالرحمن شکری، «فی الشعر و مذاهبه»، ۱۹۱۶؛ ابراهیم عبدالقادر المازنی، «المقدمة»، ۱۹۱۷؛ جبران خلیل جبران، «لکم لغتکم ولی لغتی»، اوائل دهه دوم قرن بیستم؛ میخائیل نعیمه، «الشعر و الشعراء»، ۱۹۱۷؛ جمیل صدقی الزهاوی، «نزعتی فی الشعر»، ۱۹۲۴؛ احمد زکی ابوشادی، «الشعر و الشاعر، بحث فلسطینی» ۱۹۲۶ - ۱۹۲۷؛ سعید عقل، «کیف افهم الشعر»، ۱۹۳۷؛ شرقاوی، «توطئه»، ۱۹۳۸؛ الیاس ابوشبکه، «فی حدیث الشعر»، ۱۹۳۸؛ نزار قبانی، «فی الشعر»، ۱۹۴۷؛ نازک الملائکه، شطایا و رماد، ۱۹۴۹؛ بدر شاکر السیاب، «اساطیر»، ۱۹۵۰. این آثار بارها مورد رجوع مؤلف واقع می شود و از آنها نقل قول می کند.

موضوع فصل دوم (ص ۴۳ - ۲۴۰) مفهوم شعر در بیانیه های شعری عربی معاصرست. مقدمه فصل شامل آراء قدماست که به شعر بیشتر

از لحاظ وزن و قافیه می‌نگریسته‌اند و به عناصر هنری آن کمتر توجه داشته‌اند. آراء کسانی نظیر آمدی، ابن خلدون، قدامة بن جعفر، ابن رشیق، ابن منظور، ابن سلام جمحی، ابوالحسن جرجانی (۲۹۰ - ۵۳۶ ق.)، مؤلف الوساطة بین المتنبی و خصومه، ابوالعلاء معری، ارسطو، ابن سینا، حازم قرطاجنی، مرزوقی بمناسبت یاد می‌شود (ص ۴۶ - ۵۳). بعد تعریف شعر در نظر یونانیان است (ص ۵۴ - ۶۰) و آراء یونانیان را با نظیر آنها در سخنان ادبای عرب مقایسه می‌کند. سپس تعریف شعر در روم قدیم و نظر هوراس (ص ۶۰ - ۶۱) مطرح می‌شود و تأثیر او از ارسطو و ادب یونانی. آنگاه به مفهوم شعر در آراء اروپاییان می‌پردازد (ص ۶۲ - ۶۵) و عقیده بوالو در باره وزن و قافیه، و این که قافیه بمنزله کنیزی است و جز فرمانبرداری از شعر وظیفه‌ای ندارد (ص ۶۲)، و چگونگی برخورد ناقدان عرب با عقیده ارسطو در باب محاکات (ص ۶۴). از مفهوم شعر در بین برخی از فلاسفه جهان اسلام نظیر فارابی (ص ۶۵)، ابن سینا (ص ۷۱ - ۷۲)، ابن رشد (ص ۷۲ - ۷۳) نیز سخن می‌رود و بیان این نکته که نقد عربی قدیم بیشتر تابع آراء اهل بلاغت و لغویان بوده است نه فلاسفه، و به این مناسبت آراء آمدی، ابوהלلال عسکری، عبدالقاهر جرجانی، حازم قرطاجنی مورد توجه واقع می‌گردد (ص ۷۴ - ۸۴) و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که شعر عربی تا آغاز قرن بیستم بیشتر حالت تقلیدی و تکرار اشکال و افکار پیشین بود تا این که شاعران عصر نهضت به طبیعت پیرامون خویش نگریستند. بدیهی است همه این مباحث شامل نکته‌هایی ظریف و درخور توجه و تأمل است که نقل آنها موجب اطناب خواهد بود.

مؤلف آغازگر تجدد در شعر عربی را خلیل مطران می‌شمارد و پس از او در شعر عربی معاصر تقسیمات زیر را قائل است: اصحاب دیوان^۲ (عبدالرحمن شکری، ابراهیم عبدالقادر المازنی، عباس محمود العقاد)، گروه مهاجران (امین الریحانی، میخائیل نعیمه، جبران خلیل جبران)، گروه رمانتیکها (الیاس ابوشبکه، احمد زکی ابوشادی، نزار قبانی)، گروه سمبولیستها (سعید عقل، بشر فارس) و گروه متجددان (شعر آزاد) (جمیل

صدقی الزهاوی، نازک الملائکه، بدر شاكر السياب). از آن جا که وی این اشخاص را پیشروان نهضت‌ها در شعر معاصر عربی می‌داند آراء آنان را طرح می‌کند، به این صورت که در هر فصل پس از شرح موضوع و توضیحاتی پیرامون آن، بترتیب به نقل و تفسیر یکایک مکتب‌ها و آراء صاحب نظران مذکور، بترتیبی که گذشت، می‌پردازد و این نظم و شیوه را در همه فصلهای کتاب رعایت می‌کند.

در این کتاب خلیل مطران کانون نهضت جدید شعر عربی بشمار می‌آید و شعر او با مکتب نئوکلاسیک در فرانسه و رأی آندره شنیه (۱۷۶۲ - ۱۷۹۴ م.) مقایسه می‌شود یعنی بیان افکار جدید در اشعار قدیم (ص ۸۹). مطران به اصول استوار زبان عربی وفادارست؛ در عین حال از افراط و تفریط می‌پرهیزد و نیز در باره مفهوم شعر می‌گوید شعر باید تصویر زمان خود باشد (ص ۹۱). وی شعر تقلیدآمیز و آنچه را نمودار احوال گوینده و عصر او نباشد شعر نمی‌داند و فخر می‌کند که شعر او نمودار عصر جدید و نخستین خشت بنای تجدد در شعر عربی است. به عقیده او شاعر نه فقط با خود بلکه با دیگران هم باید صادق باشد. از این رو گفته است: «هذا شعری و فیه کلّ شعوری» (ص ۹۴).

اصحاب دیوان (ص ۹۷ - ۱۳۳) در دوره سلطه انگلیسیها بر مصر می‌زیسته و به اقتضای اوضاع اجتماعی عصر، بامسائل آن زمان از جمله برخورد با فرهنگ اروپا روبرو بوده‌اند. این گروه با روحی انقلابی بر ضد مظاهر زندگی قدیم برخاسته‌اند از آن جمله نسل پیشین و آراء شعری آنان را مورد طعن قرار می‌دادند و می‌گفتند شعرشان وحدت موضوع ندارد و فقط دارای وحدت وزن و قافیه است. اینان می‌خواستند که شعر تصویرگر عصر و روح شاعر جدید باشد (ص ۱۰۰) و در آراء و حملات خود بر تقلیدگران شدت بخرج می‌دادند، حتی بر آثار امیرالشعراء شوقی انگشت می‌نهادند (ص ۱۰۱). از ادب غربی بخصوص انگلیسی متأثر بودند و در عین برخورداری از دریافت و ذهن شرقی، جهان را به سبک غربیها تمثیل می‌کردند. شکری، مازنی و عقاد به لزوم صداقت هنری، وصف طبیعت،

تعبیر عواطف، نفوذ در ماوراء محسوسات، توجه به مغز و درون هر چیز، وحدت عضوی (ارگانیک) در شعر، آزادی از قیود، صداقت و اصالت در تجربه شعری اعتقاد داشتند. مفهوم شعر در نظر اینان در این بیت عبدالرحمن شکری (از قصیده «عصفور الجنة» در دیوان سوم او) که در صفحه اول مقدمه دیوان ضوء الفجر آمده، خلاصه شده است:

ألا ياطائر الفردوس أن الشعر وجدان (ص ۱۰۵)
یعنی تعبیر عمیق از درون روح شاعر، از دریافتهای و عواطف و احساسات او، پس شعر در نظر این گروه تعبیر از نفس انسانی است. مقدمه‌های شکری، بخصوص مقدمه دیوان پنجم او (الخطرات) تحت عنوان «فی الشعر ومذاهبه»، خواندنی است. شعر در نظر او ضرورت است و از لوازم حیات، مثل نور و آب و هوا، و اساس زندگی شاعری است (ص ۱۰۶). مؤلف می‌نویسد شکری در بیان این که شعر تعبیر نفس است از خلیل مطران و در توجه به طبیعت از شعرای رمانتیک انگلیسی مثل وردزورث و کولریج متأثرست (ص ۱۰۷ - ۱۰۸). در این قسمت از مفهوم شعر در نظر شکری، از جهات گوناگون، و نیز عقیده مازنی و عقاد در این باب و نفوذ ناقدان انگلیسی (بخصوص وردزورث، کیتس، هزلیت) در این گروه، و بسیاری موضوعات دیگر بتفصیل بحث می‌شود و هم از تأثیر آنان که راه را بر شاعران رمانتیک عرب، در فاصله بین دو جنگ جهانی گشودند (ص ۱۰۹ - ۱۳۳).

قسمتی دیگر از این فصل به بیان مفهوم شعر در نظر گروه مهاجران اختصاص دارد (ص ۱۳۵ - ۱۵۹). منظور از مهاجران گروهی از ادبا و شاعران عرب هستند که از کشور خود به امریکای شمالی و جنوبی مهاجرت و در آن جا سکونت کرده‌اند و به فعالیت‌های ادبی اشتغال داشته‌اند. این مکتب که ناگزیر از ادب غربی متأثر بود در ادبیات عربی معاصر تأثیر فراوان داشته و در این میان اهمیت جبران خلیل جبران، امین الريحاني و میخائیل نعیمه بارزست. سلیقه این شاعران رمانتیک - بنظیر رمانتیسم غربی که مخالف کلاسیسیسم بود - با تقلید از ادب

قدیم عربی مخالفت داشت و پیشروان این گروه به هدفهای زیر نایل-
آمدند: ۱- کمک به پدید آمدن ابداع در شعر عربی و آزاد شدن از اصول
تقلیدی، ۲- گشودن باب نوپردازی در شعر که در این زمینه میخائیل نعیمه
تندروترین شعرای این مکتب در حمایت از نوپردازی بود.

آنگاه نظر امین الریحانی (ص ۱۴۰ - ۱۴۲)، جبران خلیل جبران
(ص ۱۴۳ - ۱۴۹) و میخائیل نعیمه (ص ۱۵۰ - ۱۵۹) درباره مفهوم شعر
بطور جداگانه و بتفصیل عرضه می‌شود، از آن جمله است مقاله مهم جبران
خلیل جبران تحت عنوان «لکم لغتکم ولی لغتی» و حدود تأثیر آن
(ص ۱۴۳ - ۱۴۴). و نزدیکی برخی از آراء او درباره شعر با عقیده ویلیام
بلیک W. Blake شاعر انگلیسی و این که شعر در نظر جبران شبیه حالت
وجد صوفیانه است و به همین جهت گفته است: «انا غریب فی هذا
العالم»، این حالت ابداع هنری است و نزدیک به حال شوریدگی و
بی‌خویشی.

میخائیل نعیمه تصویر شعر را در مکتب مهاجران روشن‌تر از
ریحانی و جبران بدست می‌دهد و کتاب الغریال وی از اهم کتب نقد در
اوایل این قرن است و نیز دیگر مقالات او. وی مخالف این است که
گفته شود این شعرست و آن نیست؛ به نظر او «شعر غلبه نور بر ظلمت، حق
بر باطل است... آوای جویبار و غرش رعد، تبسم کودک و اشک مادر
فرزندمرده همه اینها شعرست». معتقدست که شعر زبان اتحاد با عالم
هستی است؛ به امور با نظر مادی نمی‌نگرد بلکه نظرگاهش روحی و
معنوی است. کسی را شاعر حقیقی می‌داند که جز آنچه را با حواس ظاهر
خود درک می‌کند یا با روح خویش لمس می‌کند، توصیف نمی‌نماید و او را
نظیر... فیلسوف و نقاش و موسیقیدان و کاهن می‌شمارد و از این نظر یادآور
قول ابن‌رشیق است که «انما سمی الشاعر شاعراً لانه یشعر بمالایشعر به
غیره» (العمدة ۱/ ۱۶۶)... طرح شباهت بین عقاید میخائیل نعیمه و
گفته‌های حاظ و هومر و هوراس و رمانتیکهای غربی مثل آلفرد دوموس و
نکاتی دیگر این مبحث را به پایان می‌آورد.

بعد مؤلف می‌رسد به مفهوم شعر در نظر رمانتیکها (ص ۱۶۱) - (۱۸۷). از احمد زکی ابوشادی سخن می‌گوید (ص ۱۶۱ - ۱۷۱) و اوضاع اجتماعی روزگار او و موضوعات متنوع زیر: پدید آمدن جمعیت و مجله آپولو با هدف اعتلای شعر عربی و امکان عضویت همه شاعران در آن، دعوت ابوشادی از همه شاعران و مجله را به دسته‌ای خاص اختصاص - ندادن، سبک رمانتیسم که بر مجله غالب بود، رهبری ابوشادی در جمعیت آپولو و روح تسامح او، اعتقاد به پیوستگی شرق و غرب و لزوم تجدد و ابتکار، مقدمه وی بر دیوانش به نام: الشفق الباکی، دریافت او از شعر (همدلی بین انسان و طبیعت) که شبیه سخن رمانتیکها از جمله جان کیتس شاعر انگلیسی است، و اهمیت عنصر موسیقی در شعر، لزوم آن که زبان و اندیشه شاعر را مردم درک کنند و شاعر برای ابناء نوع خود سخن گوید نه فقط برای خویشان، شرط اصالت و صداقت در شعر و ابتکار و ابداع... احمد زکی ابوشادی (ص ۱۶۱ - ۱۷۱) مظهر مکتب رمانتیسم در مصرست نظیر الیاس ابوشبکه در لبنان (ص ۱۷۲ - ۱۸۰). در حقیقت موج رمانتیسم در لبنان با انتشار افای الفردوس اثر الیاس ابوشبکه به سال ۱۹۳۸ بوجود آمد و مقدمه آن «فی حدیث الشعراء» که خود بیانیه شعری اوست. وی نیز شعر را موجودی زنده می‌داند که در او طبیعت و حیات جمع می‌شود و به قیاس و وزن در نمی‌آید. بعبارت دیگر شعر در نظر او زبان روح و وجدان است، یعنی زبان عاطفه، زبان دل، و می‌گوید:

إجرح القلب واسقِ شرک منه قدم القلب، خمرة الاقلام

مؤلف این نظر را با سخن آلفرد دوموسه برابر می‌نهد که گفته است:

Ah! frappe - toi le coeur, c'est là qui est le génie.

الیاس ابوشبکه در بیان مفهوم شعر از موسه متأثرست و خود به آن اعتراف می‌کند. قول والری را که اگر شاعر به الهام ایمان آورد. ابداع را کشته است، رد می‌کند. اصالت را شرط اول الهام می‌شمارد و اصالت نبوغ را عطیة الهی می‌داند. اهمیت عنصر فکر را در شعر انکار نمی‌کند و معتقدست که شاعر باید با خودش و هنرش صداقت داشته باشد تا بتواند با

مردم صادق باشد، چنین صداقتی در دل مکنون است، یعنی در اعماق نفس بشری و می‌گوید:

مصدرالصدق فی الشعور والقلب وفي القلب مهبط الالهام

مؤلف در بیان مفهوم شعر در نظر نزار قبانی (ص ۱۸۱ - ۱۸۷) می‌گوید شعر در نظر وی بمنزله آذرخش زیبایی است که کم دوام است و آن را «لحظه شعری» می‌نامد که شاعر بر آنچه در درون او می‌جوشد سلطه و اختیاری ندارد، نظیر حالت الهام که یادآور قول ابن رشیق و ابن قتیبه و رمانتیکها و سمبولیستهای فرانسوی است و این سخن حافظ:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

مفهوم شعر در نظر سمبولیستها (ص ۱۸۹ - ۲۰۶) با مقدمه‌ای درباره فریفتگی جوانان لبنانی به سمبولیسم و درخشندگی و موسیقی آن و اهمیت موسیقی کلام در شعر سمبولیست و بحث از سمبولیسم در فرانسه، آغاز می‌شود و معرفی سعید عقل (ص ۱۸۹ - ۱۹۸) که پیشرو این مکتب در لبنان است و نیز بیان این نکته که سمبولیسم لبنانی تحت تأثیر مکتب فرانسوی بوجود آمده است نه بر اثر عقیده‌ای فلسفی در ادب و فکر و هنر. آنگاه از اعجاب و شیفستگی دکتر ادیب مظهر شاعر (۱۸۹۸ - ۱۹۲۸ م.) در برابر مجموعه‌ای از اشعار آلبرت سامن Albert Samain (۱۸۵۸ - ۱۹۰۰ م.) شاعر سمبولیست فرانسوی یاد می‌شود و دو شعر ادیب مظهر که تحت تأثیر اوست و با این عناوین است: «نشید السکون»، «نشید الخلود». سعید عقل علاوه بر شاعری، در نقد نیز اهمیت دارد و در مقدمه خود بر المجدلیه - که بمنزله بیانیه شعر سمبولیسم در لبنان است - می‌گوید شعر حالتی است در بی‌خویشتنی و ناگزیری، برتر از حد توصیف و جوهر آن موسیقی است، یعنی شعر بمنزله الحان است و حالتی است نظیر شطحیات صوفیه. در این امر سعید عقل نظیر والر و دیگر رمانتیکها قائل به الهام در شعرست، مانند عربهای قدیم که به شیطان شعر معتقد بودند^۳. سعید عقل بر اهمیت کلمات و ایقاع و تداعیهای پدید آمده تأکید می‌ورزد.

هدف شعر را فقط ابلاغ فکر نمی‌داند، آگاهی، فکر، تصویر، عاطفه را از اختصاصات نشر می‌شمارد و چنین می‌اندیشد که عاطفه نیز وقتی فراوان شد شعر را فاسد می‌کند. بنابراین جز موسیقی چیزی در شعر نمی‌ماند (ص ۱۹۴ - ۱۹۶). ماده شعر موسیقی است (نظیر عقیده مالارمه)، شعر حالت نفس در بی‌خویشتنی است یعنی شعر این حالت را صادقانه تعبیر می‌کند (۱۹۷).

سمبولیسم در مصر با بشرفارس (ص ۱۱۹ - ۲۰۶) بظهور می‌رسد. از این رو از مفهوم شعر در نظر او سخن می‌رود. وی می‌گوید: شعر بیان نکته‌های پوشیده است و استنباط محسوسات ماوراء حس یعنی ابراز آنچه در اعماق نفس، مکنون است. شعر سمبولیست بنظم درمی‌آید نه برای آن که خواننده آن را بفهمد بلکه برای آن که خواننده بدون فهم آن، از شعر متأثر شود یعنی شاعر برای انتقال حالت شعری خود به خواننده از راه تأثیر آن می‌کوشد و صاحبان ذهن هوشیار آن را درمی‌یابند. مفهوم شعر در نظر او، مفهومی تجربیدی، شبه متافیزیکی و نزدیک به نظریه «هنر برای هنر» است.

سرانجام مؤلف به مفهوم شعر در نظر متجددان (ص ۲۰۷ - ۲۴۰) می‌پردازد و بعد از مقدماتی در چگونگی برخورد ها بین آراء قدیم و جدید در باره شعر در کشورهای عربی و موجبات آن، نخست از جمیل صدقی الزهاوی (ص ۲۱۰ - ۲۱۷) و آراء او یاد می‌کند. زهاوی از دعوتگران تجدد در شعر و طغیان در برابر تقلید از سبکهای قدیم بود و می‌گفت:

سُمت کلّ قدیم عرفته فی حیاتی إن کان عندک شیء من الجدید فها ت

انا للشعر فی العراق ادیب مجدّد انا فی جنب دجلة عندلیب یغرّد

در نظر او شعر از ثمرات عاطفه و قائم بر شعور و قریحه است:

ما الشعر الا شعور المرء یعرضه علی الأنام بلفظ غیر ذی عکر

تعریف او از شعر با آراء قدمای عرب فرق دارد ولی بروزن تکیه می‌کند و آن را عنصر مهم شعر می‌شمارد منتهی خود را به اوزان

خلیل بن احمد مقید نمی‌سازد. معتقدست شاعر آزادست به هر وزنی بخواهد شعر بگوید. در شعر برای قافیه ضرورت قائل نیست. تقلید شاعر عرب را از شاعران غربی نمی‌پسندد بلکه برای هر قومی شعور و درک خاصی قائل است (مانند موسیقی). فقط تقلید از طبیعت را جایز می‌شمارد:

والشعر مرآة بها صور الطبيعة تظهر

دعوت زهاوی به تجدّد در مصر نظیر دعوت خلیل مطران است در لبنان، اما مطران بر او مقدّم بوده است. زهاوی می‌گوید:

ومازلت فی جو من الشعر طائراً ومن عادتی أن لا أطيّر مع السرب

به همین سبب مؤلف، زهاوی را از پیشروان تجدّد ادبی در نیمه اول قرن بیستم می‌شمارد.

بدر شاکر السیّاب (ص ۲۱۸ - ۲۲۶) از نسل جدیدی است که شعر نئوکلاسیک معاصر عربی را تغییر دادند و دگرگونیهای اصولی در آن پدید آوردند. سیّاب در برابر گروه ادبای محافظه کار، از شاعران متجددست. وی از ادب انگلیسی متأثرست و شعرش بیشتر رنگ غربی دارد. سپس از دیوانهای مختلف او و چگونگی آنها سخن می‌رود و این که در شعر او «ولادت محتوای جدید و تعبیر نو» دیده می‌شود. شعر او بُعد تازه‌ای پیدا می‌کند و رؤیای جدیدی است؛ اما گوینده آن با عدم فهم سخن خود روبروست. وی تعریف دقیقی از شعر بدست نمی‌دهد و مفهوم شعر در نظر او مبهم و مشوش می‌نماید. به عقیده او شعر انعکاس حیات است: حیات خاص شاعر و حیات اجتماعی. سیّاب نظری رمانتیک دارد و در عین حال شیفته ابوتّمّام است. وی میسر بروز شعر جدید بود.

نازک الملائکة (ص ۲۲۷ - ۲۳۵) که آراء خود را در مقدمه دیوانش شظایا ورماد (۱۹۴۹ م.) بدست داده می‌گوید که شعر آزاد به سوی ارکان زیر رانده شده است و این اصول پنجگانه را بیان می‌کند: الف - پاسخ گفتن به حاجات روحی و فکری جامعه؛ ب - روی آوردن فرد به واقع و حقیقت و هدف ادبیات را تعبیر قرار دادن نه زیبایی لفظی و

عواطف، ج - رغبت شاعر جدید به آزاد شدن از تقلید گذشتگان؛ د - بیزاری شاعر معاصر از افکار کلیشه‌ای و هم‌آهنگی او با روح عصر؛ ه - ترجیح مضمون بر صورت.

نازک الملائكة در مقدمه دیوانش سخن برنارد شا را می‌آورد: «اللقاعدة، هي القاعدة الذهبية» زیرا شعر پدیده زندگی است و زندگی قاعده معینی ندارد. وی قواعد و احکام را منکر می‌شود (نظیر سخن الیاس ابوشبکه در ۱۹۳۸ م. و سخن وردزورث) و تصریح می‌کند که شعر آزاد عربی از ادب غرب متأثرست و بعضی از اشعار خود او به اقتضای اسلوب ادگار الن پوست. قواعد شعر قدیم و مفهوم عربی و قدیم شعر را مورد انتقاد قرار می‌دهد. عروض خلیل را رد می‌کند اما موسیقی در نظر او عنصر مهم شعرست. شعر را قائم بر حالت بی‌خویشنی می‌داند و براساس الهام، زیرا نفس بشری عموماً پیچیده است و شعر متعلق به حالت ناخودآگاه است و شاعر هنرمندی است که این حالت را تعبیر می‌کند. در ضمن احتیاط می‌ورزد که طرفداران ناشایسته شعر آزاد آن را تباه نکنند. معتقدست شعر به هر شکل باشد باید سرشار از صداقت باشد پس اصالت مطرح است. شعر آزاد را شکلی دیگر از شعر معاصر می‌شمارد که خارج از اصول شعر قدیم نیست و قافیه رکن مهم در موسیقی آن است.

موضوع فصل سوم کتاب، زبان شعر در بیانیه‌های شعری عربی جدیدست (ص ۲۴۱ - ۴۵۸). این بحث شامل کلام (لفظ و معنی)، ساختمان شعر و موسیقی شعرست. در این فصل پس از تعریف زبان شعر (ص ۲۴۳ - ۲۵۰) مفهوم آن در آغاز تجدد شعر عربی (خلیل مطران) و نیز در نظر اصحاب دیوان (عقاد، عبدالرحمن شکری، مازنی)، گروه مهاجران (امین الریحانی، جبران خلیل جبران، میخائیل نعیمه)، رمانتیکها (احمد زکی ابوشادی، الیاس ابوشبکه، نزار قبانی)، سمبولیستها (سعید عقل، بشر فارس)، متجددان (زهاوی، نازک الملائكة، بدرشاكر السیاب) بیان می‌شود. به همین ترتیب از ساختمان شعر در نظر گروه‌های مختلف سخن

می‌رود (ص ۳۳۷ - ۳۸۰) و سرانجام از موسیقی شعر و انواع شعر عربی معاصر (ص ۳۸۱ - ۴۵۴).

فصل چهارم نیز شامل بحث درباره هدف و غایت شعرست در بیانیه‌های شعری عربی معاصر (ص ۴۵۹ - ۵۱۷) باز به همان ترتیب مذکور در فوق و در آراء و آثار گروههای متعدد. خاتمه کتاب (ص ۵۱۹ - ۵۲۷) حاوی نتایج و دریافتهایی است که از این بحث و مطالعه عاید شده است و خلاصه‌ای است از حاصل مباحث و فصلهای پیشین.

•

این بود مجملی از آنچه در کتاب نظریه درباره شعر می‌توان یافت. بدیهی است تفصیل این نکات درخور توجه و بحث انگیز را باید در کتاب جست. بر روی هم کتاب مزبور اثری است خواندنی و سودمند و اگر یکی از جوانان باذوق و فاضل به ترجمه آن به فارسی بپردازد کاری شایسته خواهد بود.

نکته‌ای که باید یادآوری شود اشتباهات چاپی متعددی است که در نقل جمله‌ها و اشعار فرانسوی و انگلیسی و اسامی خارجی در کتاب روی داده است و موجب تأسف است، بخصوص که برخی از آنها سبب اختلال در معنی است. خوانندگان، خاصه اگر کسانی بخواهند از آن چیزی نقل و یا ترجمه کنند، به این موضوع البته توجه خواهند کرد.

سافرانسیسکو، آبان ۱۳۶۴

یادداشتها:

- ۱- رک: البيانات الادبيه (المانیفستو) للحركة الابتداعية في الشعر العربي الحديث، مجلة الطريق، ۱۹۷۰م، ۲۹، شماره ۹، ايلول، ص ۴۵-۶۳.
- ۲- بمناسبت درج آراء ایشان درباره شعر در مقدمه دیوانه‌اشان و نیز تألیف کتاب الديوان در نقد ادبی بتوسط عقاد و مازنی.

۳- رک: عبدالرزاق حمیده، شیاطین الشعراء، چاپ قاهره؛ نیز: جلال الدین همایی، حواشی دیوان عثمان مختاری، تهران ۱۳۴۱، ص ۲۲۹-۲۳۲: «تابعه».

داستانهای بیدپای*

در سال ۱۳۶۲ نخستین چاپ یکی از متون مهم نثر فارسی منتشر شد که ارزش آن را دارد مورد توجه خاص واقع شود. این کتاب ترجمه دیگری است از کلیله و دمنه عربی ابن مقفع، به زبان فارسی، که در نیمه اول قرن ششم هجری (بین سالهای ۵۴۱ - ۵۴۴) به دستور سیف الدین غازی، فرمانروای الجزیره (سرزمین میان دجله و فرات) و از اتابکان سنقری، به قلم محمد بن عبدالله بخاری صورت گرفته است.

اهمیت کلیله و دمنه، سرگذشت این کتاب مهم در ایران، ترجمه اش از هندی به زبان پهلوی، شهرت ترجمه هنرمندان ابن مقفع به عربی، آوازه و نفوذ ترجمه ابوالمعالی نصرالله از عربی به فارسی، و نیز قدمت این اثر پرمغز و تأثیر و اعتباری که در ادبیات و فرهنگ دنیا دارد و پایه ادبیات تطبیقی در جهان شده است^۱، توجه پژوهشگران ادبیات فارسی را همواره به خود معطوف داشته است و اینک که با ترجمه شیوای دیگری از این کتاب، مربوط به دو سه سال فاصله با تاریخ ترجمه کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله (۵۳۸ - ۵۴۰ ه. ق.) روبرو می شویم، بجاست که این ترجمه از نظرگاههای گوناگون مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد، خاصه آن که تا سال ۱۹۶۱ میلادی - که آقای فهمی ادهم قره‌تای در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه موزه طوقاپوسرای (استانبول) به نسخه‌ای از ترجمه محمد بن عبدالله البخاری، به تصحیح پرویز ناتل خانلری - محمد روشن.

تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱ ه. ش، ۳۴۲ ص.

این ترجمه اشاره کرده — کسی از وجود آن اطلاعی نداشته است. از قضا این نسخه نیز منحصر بفردست. اما با وجود برخی نقائص و احیاناً افتادگیها، اعتباری خاص دارد زیرا به سال ۵۵۴۴ ق. (یعنی شاید در همان اوان ترجمه کتاب به قلم محمدبن عبدالله بخاری)، بتوسط ظفر بن مسعودبن الحسن مکتبی به ابوالبرکات الفقیه الجریباذقانی کتابت شده است. بنابراین جای خوشوقتی است که اینک این ترجمه قدیمی و شایان توجه بصورتی شایسته تصحیح و منتشر شده است و در اختیار فارسی زبانان و فارسی خوانان و محققان قرار دارد.

*

متن مصحح داستانهای بیدبای دارای مزایای متعدّدست: مقدمه‌ای که بر آن نوشته‌اند دقیق و در عین اختصار پرمطلب و دارای فواید بسیارست. در این مقدمه از مباحث زیر سخن رفته است: اصل کتاب و سرگذشت کتاب کلیله و دمنه (ص ۹-۱۰)^۲، نخستین چاپ ترجمه ابن مقفع (۱۰)، چاپهای مختلف آن و بهترین آنها (۱۰-۱۲)، ترجمه‌های کلیله و دمنه (۱۲-۱۳)، ابواب کلیله و دمنه و کاست و افزونها (۱۳-۱۸)، کیفیت کار برزویه طیب: ترجمه یا تألیف؟ (۱۸)، شناخت ترجمه بخاری (۱۸-۱۹)، نزدیکی تاریخ ترجمه و کتابت نسخه (۲۰-۲۱)، معرفی سیف الدین غازی از اتابکان موصل (۱۹-۲۰)، معرفی مترجم کتاب (۱۹-۲۱)، تاریخ ترجمه حاضر: بین سالهای ۵۴۱-۵۴۴ ق. (۲۱)، تاریخ تحریر نسخه: ۵۴۴ ق. (۲۰)، شیوه این ترجمه (۲۱-۲۲)، بابهای ترجمه بخاری (۲۲-۲۳)، اختلافات و مختصات ترجمه (۲۳-۲۵).

مقدمه مزبور نموداری است از وسعت تتبع و نیز سرمشقی است برای ایجاز و ساده‌نویسی که چگونه می‌توان مطالب بسیار را در چند صفحه، فارغ از هر نوع حشو و زوائد، بقلم آورد و حداکثر اطلاعات را در حداقل صفحات در اختیار خوانندگان قرار داد.

تصحیح کتاب براساس یک نسخه منحصر بفرد صورت گرفته و

ناگزیر به این سبب با دشواریهایی همراه بوده است. در متن — که جمعاً دو بیست و پنجاه و سه صفحه (۲۹۱—۲۸۱) است — برای سهولت کار خوانندگان، گاهی تلفظ برخی کلمات نموده شده که در حدّ خود مفیدست. توضیح دربارهٔ نسخهٔ اساس و شیوهٔ تصحیح و نیز یادداشتهای مربوط به اصلاح متن را در آخر کتاب آورده اند (۲۸۳ — ۲۹۴) و به این ترتیب متن اثر در نظر خوانندگان سبک روح تر جلوه می کند. یکی از مشکلات تصحیح کلبیله و دمنه در مورد ضبط درست اسمهای خاص آن است. خوانندگان محترم بخاطر دارند که سالها در یکی از داستانهای معروف کتاب، نام مرغی را «قبره» نوشته بودند و به همین نحو تعلیم و تدریس می شد تا بعد معلوم گشت وجه صحیح آن «فنز» است. کثرت این نوع نامها موجب آمده است که یادداشتهای سودمندی در بارهٔ هریک از این اسمهای خاص در پایان کتاب (۲۹۵ — ۳۰۴) ترتیب دهند. در این بخش از وجود یا عدم هر اسم در ترجمه های عربی، سریانی، فارسی، پنجا کیانه (ترجمهٔ فارسی پنچانتترا از خالقداد عباسی، به کوشش دکتر تاراچند، دکتر سید امیر حسن عابدی، دانشگاه اسلامی علیگر، ۱۳۵۲ ش.)، اصل سنسکریتی پنچانتترا و تفاوت ضبط آنها باختصار یاد می شود و سرانجام ضبط مرجح اسم مورد نظر بقلم می آید، نظیر آنچه در بارهٔ طیطوی نوشته اند (۲۹۷). این یادداشتهای تطبیقی بسیار مفید و جالب توجه است.

از این قسمت که بگذریم فهرستی از لغات و ترکیبات فارسی و عبارات عربی ترتیب داده اند (۳۰۵ — ۳۳۱) که بسیار بجا و قابل ملاحظه است. با در نظر گرفتن اهمیت نشر کتاب و واژگان آن، ضرورت تنظیم چنین فهرستی روشن است. در این قسمت معنی هر لغت و ترکیب باختصار و با توجه به کاربرد آن در متن، همراه با شمارهٔ صفحات مربوط ذکر شده و معادلهایی خوب و دقیق از برای آنها بقلم آمده است.

کتابی حکمت آموز نظیر کلبیله و دمنه سرشارست از سخنانی که حالت امثال و حکم دارد. چنان که بسیاری از جملات ترجمهٔ ابوالعالی نصرالله نیز بمرور زمان حالت مثل را پیدا کرده است. در ترجمهٔ بخاری

نیز، تحت تأثیر متن اصلی کتاب، این گونه جمله ها و کلمات کوتاه و پرمغز فراوان است. از این رو مصححان فهرستی از امثال و حکم فراهم آورده اند (۳۳۲ - ۳۴۰) برحسب ترتیب الفبائی و با تعیین شماره صفحات. این فهرست نیز متضمن فوایدی است دیگر. فهرست منابع و مراجع در تصحیح متن و نگارش مقدمه و توضیحات و حواشی نیز در پایان کتاب آمده است (۳۴۱ - ۳۴۲).

اینها قسمتهای مختلف کتاب است که معمولاً در تصحیح چنین متنی لازم و مفید می نموده و بخوبی فراهم آمده است. بر این جمله باید اهتمام ناشر را در عرصه داشتن کتاب با حروف و چاپ و کاغذ و جلد خوب نیز افزود.



داستانهای بیدپای بخصوص از دو نظر جالب توجه و درخور مطالعه است: یکی از لحاظ تتبع در باره کلیله و دمنه و تطبیق آن با متن عربی ابن مقفع و ترجمه ابوالمعالی نصرالله و بررسی تفاوتها و موارد مبهم و سؤال انگیز، دیگر از نظر نثر فارسی زیرا ترجمه بخاری را به دلائلی که ذکر خواهد شد باید از نثرهای خوب و فصیح فارسی شمرد و از جهات مختلف سزاوار توجه است.

مطالعه کتاب از جنبه نخستین، کاری است که در این مختصر نمی گنجد و محتاج تفصیل بیشتر است اما به بعضی از خصائص نثر آن می توان اشاره کرد.

ترجمه بخاری به نثری ساده و روشن و گیراست. مقدمه آن، به پیروی از سنت پیشینیان، تا حدودی آراسته است به سجعهای ساده و موازنه و همین امر استعمال برخی از لغات و ترکیبات عربی (۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸) را موجب گشته است؛ گاه نیز برخی عبارات عربی در بافت جمله وارد شده (۳۷، ۳۸). اما از این قسمت که بگذریم نثر کتاب، فارسی روان و هموارست، حتی با آن که ترجمه از عربی است بندرت تأثیر طرز تعبیر عربی را در آن می توان دید^۳. البته جملات موزون و مسجع

در متن کتاب نیز یافته می‌شود^۴ اما نه بفراوانی. برعکس، نشانه‌های نثر قدیم فارسی در سراسر کتاب فراوان است از قبیل: استعمال یاء‌های استمراری، شرطی، تمنی و جز آن در آخر افعال، برخی صیغه‌های کهن فعلها، واژگان خاص و بسیاری قرائن دیگر که شرح آنها موجب تفصیل خواهد شد. اما می‌توان به بیان این نکته اکتفا کرد که چگونه ترجمه کتابی واحد بفاصله دو سه سال در اواسط قرن ششم هجری بتوسط محمد ابن عبدالله بخاری — که ظاهراً تحت تأثیر مکتب قدیم خراسان است — به نثری چنین ساده از آب درآمده و از زیر قلم ابوالمعالی نصرالله — که متأثر از مکتب نثر مصنوع است — صورتی بکلی متفاوت یافته است.

هر چند در مقدمه مترجم، در ستایش مخدوم او، گاه جمله‌های معترضه دیده می‌شود (۳۶، ۳۷ - ۳۸)، بر روی هم صفت عمده انشای وی ایجاز و جمله‌های کوتاه است^۵.

از جمله اختصاصاتی که در نثر کتاب دیده می‌شود استعمال فعل ماضی نقلی است در بیان حکایت، که گاه در متن و در آغاز حکایت آمده: «مردی بوده است توانگرو منعم، شبی در خانه خفته است و بر بام خود بانگی شنیده، دانسته است که در این وقت بر بام جز تهمت زده‌ای نبود. عیال خود را بیدار کرده است و گفته: ای زن، اینک دزدان بر بام خانه آمده‌اند» (۶۱ - ۶۲)؛ و یا بکار بردن زمان حال در شرح داستان — که در داستان نویسی امروز نیز دیده می‌شود: «...دام را برگرفتند و پیریدند؛ و دام دار در قفای دام می‌رود و اومید نمی‌برد و با خود می‌گوید» (۱۵۴)؛ «گرچه همچنین آهسته آهسته سخن می‌گوید و ایشان را نزدیک می‌خواند تا همی ناگاه بجست و هر دو را زیر چنگ آورد و بکشت و بخورد» (۱۸۵)؛ «روزی موش بیرون آمد. به جستن قوتی می‌گردد و چیزی که بخورد می‌جوید و چپ و راست می‌نگرد» (۲۱۶).

ظاهراً تأثیراتی از لهجه بخارایی نیز در نثر کتاب وجود دارد نظیر برخی کاربردهای خاص مصدر «ایستادن»: «از سر حرصی که او را در تحصیل دانش ایستاده بود، این اندیشه را در خاطر جای کرد» (۴۰)؛

«ما را رغبتی صادق در استفادت آن عجائب، که در آن کتاب است، ایستاده است» (۴۲) — که در برخی از متون قدیم نیز سابقه دارد.^۷ بدیهی است جُستن مواردی از این قبیل در کتاب، محتاج تفحص بیشتر و صرف وقت زیادترست.



اما یکی از مهمترین اختصاصات نثر کتاب موردنظر، علاوه بر استواری و فصاحت و روانی، غنای واژگان آن است. لغات و ترکیبات قابل ملاحظه در این کتاب فراوان است. به همین سبب فهرستی که از آنها در آخر کتاب ترتیب داده‌اند بسیار جالب توجه و مفیدست و خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند به آن رجوع کنند. مع هذا برای جلب توجه ایشان برخی از کلمات و ترکیبات را که هنگام مطالعه در کنار صفحات یادداشت کرده‌ام بترتیب شماره صفحات در این جا می‌آورم.

آویزگاه: مستمسک (۴۱)

بزرگ دلی: سعه صدر (۴۱، ۶۸)

بزرگ دل: دریادل (۱۶۵)

خبرجوی: طالب آگاهی (۴۲)

گشادگی: رهایی (۴۴، ۱۷۱)

بازداشت: منع (۴۵)

آسان گذار: آسان انگار (۴۹)

پشتوار: کوله بار (۵۱، ۲۵۹، ۲۷۳)

تبش: تابش، حرارت (۵۲)

هم دکان: شریک در دکان (۵۲)

بر سری: بعلاوه (۵۳)

شناختگان: آشنایان (۵۳)

گش: خلط (۵۸)

پائی دام: تله (۶۱)

روشن خانه: شکاف دیوار (۶۲)

- روشنای: فروغ (۶۲)
 برمنشی^۸ کردن: تکبر ورزیدن و خودپسندی (۶۳)
 برمنشی: تکبر، خودپسندی (۷۴)
 نگین سای: حکااک (۶۴)
 بجشک: پزشک (۶۷، ۹۹)
 یابایی: شامه (۶۹)
 برمچایی: لامسه (۶۹)
 فرویش: غافل (۷۲)
 ساختن: شروع کردن (۷۳، ۸۵)
 چره: مرتع (۷۳، ۱۱۵)
 پانه: چوبی که نجاران لای چوب دیگر گذارند (۷۴)
 همپایان: همتایان (۸۳)
 سراندرونی: مرموز بودن، گریزی (۹۶، ۱۲۲)
 سراندرون: مرموز، گریز (۱۲۲، ۱۲۵، ۱۸۳)
 یگانه دلی: صمیمیت (۱۰۴، ۱۱۵)
 یگانه دل: صمیمی (۱۵۳)
 زنهارخوارگی: پیمان شکنی (۱۱۱)
 لطیف نظری: دقت نظر (۱۱۲)
 دل دوستی: صمیمیت (۱۱۲، ۱۶۸)
 پیوستگان: متعلقان (۱۱۳، ۲۲۹)
 گرد برگردان: اطرافیان (۱۱۳)
 مخاطره زن: آن که خطر کند.
 شمنده وار: حیران (۱۱۸)
 شمیدن: آشفته شدن (۱۱۸)
 آرغده: خشمگین (۱۱۹)
 فشل آمیز: ترس آلود (۱۱۹)
 آب آزمای: شناگر (۱۲۱)

- پیش‌نشینان: نزدیکان (۱۲۱)
 پایندان: ضامن (۱۲۳)
 باسری: سپری، تمام (۱۲۷، ۲۲۸)
 دوستگان: معشوق (۱۳۷، ۱۹۲)
 گرم‌سری: مهربانی (۱۳۷)
 سرگران‌گشتن: متحیر شدن (۱۳۷)
 برگشته پای: اخذع الرجل (۱۴۴)
 شکارگر: صیاد (۱۴۹، ۱۶۱، ۲۱۹)
 ناهمواری کردن: فسق ورزیدن (۱۴۹، ۱۵۱)
 ناهموارکاری: خیانت (۱۵۱)
 سگالش‌گر: بداندیش (۱۵۳)
 ژنده روزگار: آشفته حال (۱۵۴)
 نازش حال: فخر فروش (۱۵۸)
 چابک‌فریب: تردست، مکار (۱۵۸)
 دشمن‌رویی: مبغوض بودن (۱۶۴، ۱۶۹)
 بخشیده: موهبت (۱۷۹)
 زودخشمی: زود خشم گرفتن (۱۸۱)
 بر جای ماندگی: بی‌وقوفی (۱۸۱)
 روز‌کوری: نابینایی در روز (۱۸۱)
 آب‌خوره: آب‌شخور (۱۸۲، ۲۴۰)
 ضعیف‌اندیشگی: سست‌رایی (۱۸۶)
 سست‌قدم: منحرف (۱۹۲)
 گردنده: متمایل، بی‌ثبات (۱۹۳)
 ناراست: خائن (۱۹۲)
 بزور: زورمند، قوی (۱۹۵)
 ناهمتا: نامتجانس (۱۹۷)
 سیرکوچکی: سرشکستگی (۲۰۶)

- دژپسندی: بدخویی (۲۲۰)
 دست کشیدگی: قناعت (۲۲۹)
 زیر بالا زننده: شتاد، فریب کار (۳۳۲)
 اندیشه خوردن: نگران شدن (۲۳۷)
 ناشناخت: بی معرفت (۲۳۸)
 آمدگان: رسولان (۲۵۵)
 به چشم فرو شکستن: چشمک زدن (۲۵۶)
 کابوک: آشیانه مرغان (۲۵۹)
 گشی کردن: ناز و تبختر کردن (۲۶۶)
 گویان گویان: پرس پرسان (۲۷۳)
 مرادجوی: کامجوی (۲۷۴)
 شکستن کالا: بی رونق ساختن متاع (۲۷۴)

همان طور که پیش از این یاد شد واژگان این کتاب، غنی و دستگاه ترکیب سازی آن فعال است. کافی است مثلاً به این یک نمونه — که ترکیباتی با کلمه «کار» است — توجه فرمایید:

- شتاب کاری: عجله (۶۰)
 سخت کاری: استقامت (۶۰)
 خوارکاری: سهل انگاری (۵۸، ۵۵)
 استوارکاری: احتیاط (۱۷۹، ۱۰۱)
 استوارکار: محتاط (۲۰۰)
 راست کار: صدیق (۱۲۵)
 ناراست کار: خائن (۱۳۴)
 ترسکاری: بیم، خوف (۱۴۸)
 نابکار: بی شرف (۱۵۰)
 آهسته کار: با تأنی، باوقار (۲۳۰)
 آهسته کاری: تأنی، متانت (۲۷۰)

آسان کاری: سهل گرفتن (۶۸)
 ناهموارکاری: خیانت، فسق (۱۵۱)

اهمیت واژگان و غنای لغوی کتاب چندان است که خواننده علاقه مند توقع می کند کاش در فهرست لغات و ترکیبات فارسی کتاب، با آن که خود بیست و هفت صفحه دو ستونی است، باز هم تعدادی دیگر از کلمات قابل ملاحظه مندرج بود، از قبیل لغات و ترکیبات زیر که در آن فهرست نیامده است:

جایگیر: مؤثر (۷۸)
 پسنده کردن: پذیرفتن (۱۰۲)
 در گذراندن گناه: بخشودن (۱۰۶)
 آئینه دیده دیدن: نصب العین کردن (۱۰۶)
 افزودن: مَد دریا (۱۱۵)
 چربیدن: افزونی یافتن (۱۱۸)
 زاد و بود: آن جا که انسان زاد و بود (۱۲۴)
 در پوشیده: در خفیه (۱۳۷)
 سر برزدن: آشکار شدن (۱۳۸)
 راست که: درست همان موقع (۱۶۰)
 چپر: پر چین (۱۶۱)
 بزرگ کردن (کسی، سر کسی را): اکرام کردن (۲۰۶، ۲۰۷)
 خصم شکنی: مغلوب کردن دشمن (۱۸۶)
 گردن آور: گردن کش، نیرومند (۱۹۵)
 فرو رفتن بر — : تأثیر کردن (۲۳۰)

نکته هایی دیگر که توجه به آنها شاید بر مزایای کتاب می افزود از این قرار است: بحثی مختصر در باره ویژگیهای نشر کتاب، ضبط بعضی کلمات در متن و واژه نامه که مفید می نموده است، بدست دادن معنی

عبارات عربی که در فهرست لغات و ترکیبات آمده، تکمیل فهرست امثال و حکم^۱ و تفکیک اعلام (نظیر سبحان وائل، احنف قیس، حاتم طی و امثال آن) از فهرست لغات و ترکیبات.

در رسم خط کتاب همزه «است»، «ام»، «اند» همه جا بقلم-آمده، بدین صورت: اینجا است (۷۷)، سالها است (۹۶)، قضا است (۱۰۷)، دریا است (۱۱۵)، ما است (۱۱۷)، او است (۱۳۳)، دشمنان اند (۲۵۰)، بی تدبیراند (۷۵)، برادراند، دوست اند، یاراند، خویش اند (۱۶۳) (در صورتی که این همزه ها را می توان و شاید بهتر است حذف کرد)؛ در نتیجه «کار هم» بصورت «کاره ام» نوشته شده (۲۳۲). اما «بزه» — که هاء آن ناملفوظ (و در زبان پهلوی «بزک») است — در ترکیب با یاء نکره و یاء وحدت گاه «بزه ای» (۲۳۷) ضبط شده (که درست است) و گاه «بزه ی» (۲۰۵، ۲۶۰) که هاء ناگزیر ملفوظ می شود؛ در صفحه ۱۱۱ نیز (بجای بزه زنهار) بزه زنهار بایست باشد، با هاء ناملفوظ، و ظاهراً اشتباه چاپی است.

برخی اشتباهات چاپی نیز بندرت در کتاب دیده می شود که چون جدولی برای تصحیحات تنظیم نشده در این جا یادآور می گردد:

درست	صورت چاپی
اعلاء الله	اعلاء الله (۲۱)
موبدان	مؤبدان (۲۵)
موکب	موگب (۳۷)
اگر چه حال را (بقیاس «مال را»)	اگر چه حالی را (۵۹)
مرد را آگاه کرد	مردم را آگاه کرد (۸۶)
جله ^{۱۰}	حله (۱۱۱)
به باد مدهید	به یاد مدهید (۱۲۲)
مردم شناسی (رک: ص ۴۵، س ۲۳)	مردشناسی (۱۲۷)
تأثیر	تأثیر (۱۴۸)

صورت چاپی	درست
یافتیم (۱۶۶، س ۱۴)	یافتم
تک (۱۷۱)	تگ (تگ آوری (۱۷۰) درست چاپ شده)
پرهیزکاری (۲۲۴)	پرهیزگاری
با خود پرنتابد (۲۶۱)	برنتاود (بقیاس «برنتاود» (۲۶۲، س ۹) و «تاوداشتن» (۲۶۳، س ۷-۸)

«افکندن» و مشتقات آن. (۲۴، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۷۲، ۱۸۸، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۶۸، ۲۷۷) که با گاف فارسی بایست باشد و گاه (مثلاً ص ۳۹، ۱۷۹) درست چاپ شده و با گاف است؛ از این قبیل است مشتقات «پراکندن» (۶۸، ۱۵۱، ۱۵۸) بجای «پراگندن» (ص ۲۶۸، س ۳، با گاف است).



بدیهی است این جزئیات از نظر مصححان دانشمند دور نمانده- است. آنچه باید در پایان سخن بار دیگر یادآور شد اهمیت این کتاب نثر فارسی است و همت و کوشش و کاردانی مصححان در احیای آن و تصحیح کتاب بصورتی چنین پیراسته و مطلوب، و نیز اظهار خوشوقتی از تصحیح و طبع و نشر اثری چنین ارجمند.

تهران، فروردین ۱۳۶۳

یادداشتها

۱- رک: دکتر محمدجعفر محبوب، در باره کلیله و دمنه، تهران (خوارزمی) ۱۳۴۹، ص ۲۰، به نقل از:

P. Masson - Oursel, M. De William - Grelorvska et Phillipe

Stern, *L'Inde antique et la civilisation indienne*, Paris 1933.

۲- در سراسر مقاله شماره های میان دو هلال مربوط است به صفحات کتاب داستانهای بیدپای.

۳- مثلاً این مورد: «بجست و او را گزیدنی سخت بگزید.» (۱۰۰).

۴- «خلق را دیدم در غمرات اختلاف پوینده و هر کسی بر طریقی دیگر راه حق جوینده». (۶۱).

«دست بیداد ستمگران از وی کشیده و صعلوکان عالم طمع از وی بریده، آفت آب و آتش را به وی راه نه ودد و دام را چنگ و دندان از وی جز کوتاه نه، و سالکان راه زهد را دیدم بر شاهراه رستگاری نشسته و دل و دیده از دنیا گسته». (۶۴).

«روزگار ایشان به خوش خویی آراسته، مشالب و معایب از شدت ایشان کاسته. به وقت توانگری بطر نگیرند و به گاه دست تنگی یک باره فرو- نمیرند». (۲۴۰).

۵- بوند: باشند: «به سوی بدی بادی بوند پویان از شتابندگی و سوی خیر کوهی بوند گران به آهستگی». (۲۴۰).

بود: باشد: «یکی آن که او را به گناه یا بی گناه آزرده بود و عقیبت کرده- بود». (۲۴۲). «که هر که با تو دشمنی دارد زبان خود را متعرض بریدن کرده بود و در هلاک خویش سعی نموده بود». (۲۴۴).

نیز استعمار ضمیر «تو» بجای «خود»: «مرا از دوستی تو محروم مکن». (۱۵۷).

۶- از این قبیل: «در ولایت سند: بجشکی بوده است اوستاد و دانا... روزگار برآمد، پیر گشت و درگذشت». (۱۳۹). «صیاد شادمانه بشتافت تا بگیرد، و کبوتران ساختند خود را چاره ساختن در طپیدن و پریدن و کوشیدن». (۱۵۴).

۷- رک: دکتر احمد علی رجائی، یادداشتی دربارهٔ لهجهٔ بخارائی دانشگاه مشهد، ۱۳۴۳، ص ۱۱۳-۱۱۸؛ صدرالدین عینی، یادداشتها، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران (آگاه) ۱۳۶۲، ص ۹۳۵.

۸- ظاهراً کلمهٔ «برمنش» در تاریخ بیهقی (تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، تهران ۱۳۲۴، ص ۳۳۳؛ دانشگاه مشهد ۱۳۵۰، ص ۴۲۴) نیز بایست «برمنش» بوده باشد به همین معنی در جملهٔ زیر: «مردکی بر منش و ژاژخای و باد گرفته بود».

۹- مثلاً: «مبادا آن، مبادا امید دراز» (۱۰۸) در فهرست مربوط نیامده است.

۱۰- هر چند در بوستان سعدی (تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۹، ص ۳۶) با کله قافیه شده است.

شنیدم که یک بار در حله ای
سخن گفت با عابدی کله ای

کیمیای سعادت*

موجب خوشوقتی است که چاپ جدیدی از کیمیای سعادت، اثر گران قدر محمد غزالی (۴۵۰ - ۵۵۰۵ ق.) به فارسی، بصورتی کامل و با تصحیحی انتقادی براساس نسخه های معتبر اخیراً طبع و منتشر شده است و فارسی خوانان از مطالعه آن برخوردار خواهند شد. در باره شخصیت نافذ محمد غزالی طوسی در زمینه نشر معارف اسلامی و نیز راجع به کتاب بسیار مهم او احیاء علوم الدین سخن بسیار گفته شده است و نیازی به تکرار آنها نیست. اما کیمیای سعادت که خلاصه و چکیده ای از احیاء علوم الدین به فارسی است و در آخرین سالهای قرن پنجم هجری بقلم آمده هم بعنوان یادگاری از روزگار پختگی و ژرف اندیشی غزالی قابل ملاحظه است و هم از لحاظ قدرت او در نویسندگی و نمونه ای از نشر توانا و ساده و روان فارسی^۱ در عصری که این زبان توش و توان و پویایی شگفت انگیزی داشته است.

این کتاب پس از چاپهای ۱۳۰۰ و ۱۳۲۱ ق. در بمبئی و چاپ مصحح استاد احمد آرام به سال ۱۳۱۹ ش. (چهل و سه سال پیش)، بواسطه امکان دسترسی به نسخه های بهتر و برخورداری از تحقیقات بعدی، محتاج تصحیحی دیگر می نمود. از این رو چند تن از دانشمندان معاصر به این کار رغبت نشان دادند اما سرانجام توفیق این خدمت نصیب

* ابوحامد محمد غزالی طوسی به کوشش سیدحسین خدیو جم، ج ۱، چهل + ۵۶۱ ص، ج ۲، ۶۵۳ ص، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

فاضل محترم آقای سیدحسین خدیوجم شد که با شایستگی تمام از عهده این کار برآمد. وی پیش از طبع و نشر این کتاب مدت دوازده سال از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۹ به تصحیح ترجمه فارسی احیاء علوم الدین اثر مؤیدالدین محمد خوارزمی اشتغال داشت تا این که این کتاب عظیم را در هشت جلد جزء انتشارات بنیاد فرهنگ ایران بطبع رسانید و موجب شد فارسی زبانان بتوانند از مطالعه یکی از اتمهات آثار معارف اسلامی بهره یاب شوند. یک سال پس از آن نیز جواهر القرآن محمد غزالی به اهتمام وی بچاپ رسید. بنابراین کسی که در تصحیح ترجمه احیاء علوم الدین این مایه عمر و کوشش و همت مبذول داشته و سالها تتبع و تحقیق کرده و در جستجوی مقصود حتی راههای دراز پیموده و سفرها نموده است، بی گمان برای تصحیح خلاصه همان اثر به فارسی (یعنی کیمیای سعادت)، شایستگی و اهلیت کافی داشته است و ثمره آن همه تلاش و آشنایی و انس با غزالی و افکار و آثار او، در تصحیح کیمیای سعادت نیز جلوه گریست.

جلد اول کیمیای سعادت تصحیح ایشان نخست به سال ۱۳۵۴ جزء مجموعه «سخن پارسی» منتشر شد. علاقه مندان در انتظار چاپ جلد دوم بودند تا این که جلد اول و دوم با هم در این ماه نشر یافت. چاپ حاضر باتکیه بر دو نسخه خطی از دارالکتب القومیة قاهره (مورخ ۵۵۷۶ ق. و ۵۶۰۰ ق.)، یک نسخه از مرکز شرق شناسی لندن گراد و یک نسخه خطی مورخ ۵۶۳۴ ق. از ترکیه و نیز با رجوع به شش نسخه خطی دیگر از کتابخانه های پتنه، دهلی، قاهره، کابل، کلکته و لاهور فراهم آمده است، به این معنی که نسخه قاهره (مورخ ۵۵۷۶ ق.) اساس قرار گرفته و در رفع موارد ابهام و اشکال از دیگر نسخه ها و چاپهای استاد آرام و بمبئی و نیز از ترجمه احیاء علوم الدین و دیگر منابع و مراجع مربوط استفاده شده و جای جای، در صورت ضرورت، اختلاف ضبط نسخه ها در حاشیه صفحات آمده است. مصحح که از وجود بیش از پنجاه نسخه خطی از کیمیای سعادت اطلاع داشته، به استفاده از نسخه های مذکور در فوق بسنده کرده و برای دستیابی به اصل آنها غالباً به کشورهای مزبور سفر-

نموده است.

مقدمه مصحح (در ۳۲ صفحه) علاوه بر معرفی غزالی و شرح احوال و افکار و آثار او باختصار، و اشاره به مهمترین تحقیقات در این زمینه، شیوه تصحیح کتاب حاضر را نیز بدست می‌دهد. چاپ اخیر کیمیای سعادت همراه با توضیحاتی است که قابل استفاده همگان است. از جمله مزایای آن این که آیات قرآن مجید و احادیث نبوی با اعراب چاپ شده و ترجمه‌ای روشن و ساده از آنها در حاشیه آمده است. بعلاوه با نشان دادن تلفظ کلمات و طرز خواندن جمله‌ها و ثبت حرکات و نقطه‌گذاری، متن کتاب طوری تهیه شده است که خواننده می‌تواند همواره آن را درست بخواند. مصحح به این حدود اکتفا نکرده بلکه در هر جا کلمه و ترکیب و اصطلاح و یا عبارت و احیاناً حالتی دستوری را محتاج توضیح دیده در حاشیه باختصار به شرح آن پرداخته است. این توضیحات در فهم مطالب کتاب بسیار مفیدست. یک نگاه به حاشیه صفحه ۱۴۳، جلد اول نشان می‌دهد که مصحح تا چه حد برای فراهم آوردن این یادداشتها تتبع کرده تا بتواند مشکلات متن را آسان کند. برای هر یک از دو جلد کتاب، فهرستهای جداگانه‌ای نیز ترتیب داده شده است از: آیات قرآن، احادیث نبوی، عبارات عربی و اعلام.

این که فهرستی از اغلاط چاپی ضمیمه متن کتاب نیست حاکی است که خوشبختانه بی‌غلط چاپ شده است؛ جز آن که در جلد دوم، ص ۲۱۵، س ۸ کلمه خورش (باراء) درست است و نیز در همین جلد صفحات ۲۲۱ و ۲۲۰ بجای هم قرار گرفته که برای جلب توجه خوانندگان یادآوری می‌شود.

احساسی که نویسنده این سطور در ضمن مرور اجمالی به این کتاب داشت، تحسین و احترام بود نسبت به مصحح دانشمند که کتابی باارزش را به این خوبی تصحیح و آماده کرده و حاصل کوشش چند ساله خود را در اختیار همگان گذاشته است. بنابراین باید علاقه‌مندان را به مطالعه این اثر مهم فرهنگ اسلامی که در عین حال نمونه‌ای از نشر

فصیح و روان فارسی است دعوت کرد و از خداوند بزرگ، توفیق بیشتر مصحح و مرکز انتشارات علمی و فرهنگی را در نشر کتابهای ارجمندی از این نوع خواستار شد. چاپ کتاب بصورتی دلپذیر و بهای متناسبی که برای آن منظور داشته‌اند (جلد اول ۶۵۰ ریال و جلد دوم ۷۵۰ ریال) نیز درخور یادآوری است.

تیرماه ۱۳۶۲

یادداشتها

- ۱- رک: «از کیمیای سعادت»، به قلم نویسنده این سطور، آرام‌نامه، ص ۱۸۹-۲۰۰، تهران (انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی)، ۱۳۶۱.

پیکار صفین*

ترجمه منابع مرتبط با تاریخ و فرهنگ اسلام و ایران به زبان فارسی کاری سنودمندست، بخصوص که تا حمله مغول اکثر متون تاریخی ما به زبان عربی است و استفاده از آنها برای همگان میسر نیست. بنابراین همان گونه که کوشش مترجمان تاریخ طبری و تفسیر طبری و رفیع الدین اسحاق همدانی، مترجم سیره رسول الله، و مؤیدالدین محمد خوارزمی، مترجم احیاء علوم الدین، و ناصح بن ظفر جرفادقانی مترجم تاریخ یمینی و مترجمان رساله قشیریّه و ابوالمعالی نصرالله، مترجم کلیله و دمنه، و احمد بن محمد منوفی (یا: مستوفی) هروی، مترجم فتوح ابن اعثم کوفی و نیز مترجم سیرت جلال الدین مینکبرنی و بسیاری دیگر از قدما از جهات گوناگون مفید تواند بود، اهتمام برخی فضلاء معاصر نیز در این زمینه یادکردنی و مشکورست، نظیر کار شادروانان محمد پروین گنابادی، ابوالقاسم پاینده، دکتر محمد ابراهیم آیتی، صادق نشأت و سیدحسین خدیوچم در ترجمه مقدمه ابن خلدون، متن کامل تاریخ طبری، مروج الذهب، التنبيه والاشراف مسعودی، تاریخ یعقوبی، البلدان، اخبار القلوال، مفاتیح العلوم، احصاء العلوم، جبر و مقابله خوارزمی و انبساط المیاه الخفیه محمد بن حسن حاسب کرجی و زحمات آقایان احمد آرام، اکبر دانا سرشت، دکتر جعفر شعار، محمدعلی نجاتی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، عبدالمحمد آیتی، دکتر محمود

* نوشته نصر بن مزاحم منقری، ترجمه پرویز اتابکی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، بیست و چهار + ۸۲۰ ص.، خرداد ۱۳۶۶.

مهدوی دامغانی، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، محمدعلی تاج پور و حشمة الله ریاضی در ترجمه تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن، الآثار الباقیة ابوریحان، صورة الارض ابن حوقل، معالم القبرۃ فی احکام الحسبة از ابن اخوة، عجائب المقدور فی اخبار تیمور ابن عربشاه، البدء والتاریخ مطهر بن طاهر مقدسی، رسوم دارالخلافه اثر هلال بن محسن صابی، تقویم البلدان ابوالفداء، مغازی تألیف واقدی، اخبار ایران از تاریخ الکامل ابن اثیر، تاریخ مختصرالدول ابن عبری و امثال اینها.

در سال جاری نیز ترجمه فارسی کتابی مهم از این گونه انتشار یافته است که، با همه تفصیل، به موضوعی محدود و معین اختصاص دارد و اینک بنده بعنوان خواننده ای عادی، نه صاحب نظر، مختصری درباره آن می نویسم.

ابوالفضل نصر بن مزاحم بن سیمار منقری، مؤلف کتاب وقعة صفین (م. ۵۲۱۲ ق.). مورخی شیعی مذهب بوده که او را حق گزار شمرده اند (ص ۴)¹. از این رو ابن ابی الحدید و دیگران از او نقل قول کرده اند. وی آثاری متعدد نگاشته که بیشتر جنبه تاریخی داشته است و از آن همه همین یک کتاب، متعلق به یک هزار و دوست سال پیش در باب واقعه ای مهم در تاریخ اسلام، از او بجای مانده که اینک ترجمه فارسی کامل آن در دسترس ماست. جنگ صفین، چنان که مشهورست، در ماه صفر سال ۵۳۷ ه. بین علی بن ابی طالب (ع) پس از رسیدن به خلافت و معاویه، در صفین: موضعی نزدیک رقه بر ساحل فرات، روی داد. تعداد سپاهیان دو طرف و نیز شمار کشته شدگان را در مصافها و زد و خوردهای فراوانی که در طی یک صد و ده روز روی داد، جمعی بسیار نوشته اند. اما کتاب منظور فقط شرح حوادث جنگ نیست بلکه متضمن فواید متعددست.

در باب واقعه صفین مورخان قدیم نظیر ابومخنف لوط بن یحیی (م. پیش از ۵۱۷۰ ق.)، محمد بن عمر واقدی (م. ۵۲۰۷ ق.)، محمد بن جریر طبری (م. ۵۳۱۰ ق.) اثری خاص تألیف کرده یا شرحی مفصل نگاشته اند. اما کتاب نصر بن مزاحم قدیم ترین و مشروح ترین آنهاست که

باقی است.

متن عربی کتاب را عبدالسلام محمد هارون، براساس نسخه چاپ سنگی ایران (۱۳۰۱ ه.ق.) و نیز با استفاده از منقولات ابن ابی الحدید از این کتاب در شرح نهج البلاغه و مراجعه به منابع مربوط، تصحیح کرده و بر آن یادداشت‌های فراوان و سودمندی افزوده و در سال ۱۳۶۵ ه.ق. در اسکندریه بطبع رسانده و چاپ دوم آن هم در مصر به سال ۱۳۸۲ ه.ق. صورت گرفته است. چاپ ملخصی از طبع نخستین نیز قبلاً از چاپخانه عباسیه بیروت در سال ۱۳۴۰ ه.ق. انتشار یافته بود. برای خواننده علاقه‌مند این تصور پیش می‌آید که لابد هیچ نسخه‌ای خطی از متن کتاب باقی - نمانده‌بوده که مصحح فاضل ناگزیر شده است چاپ سنگی مذکور را - که به قول خود او «تحریف و تصحیف و زیاده و نقصان در آن راه یافته است» - اساس کار خود قرار دهد. و نیز این سؤال مطرح است که آیا همان چاپ سنگی ایران بر چه اساسی بوده و مصحح در دستیابی به نسخه‌های خطی اصیل چه مراحل را پیموده است؟ در هر حال ترجمه فارسی کتاب از روی چاپ دوم متن مصحح عبدالسلام محمد هارون - که به سال ۱۴۰۳ ه.ق. در ایران بصورت افست بطبع رسیده - انجام پذیرفته است. این نکته نیز یادکردنی است که پیش از این دو ترجمه فارسی دیگر از این کتاب نشر یافته بوده است: یکی به نام سندس و استبرق، از شیخ محمد مهدی مسجد شاهی، اصفهان، ۱۳۴۵ ه.ق.، چاپ سنگی، ۲۱۸ ص.، دیگری با عنوان واقعه صفین در تاریخ، ترجمه کریم زمانی، تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی رسا، ۱۳۶۴، ۲۱۷ ص. آقای اتابکی، مترجم پیکار صفین، در این مورد نوشته است: «متأسفانه هر دو ترجمه (بسیب حذف اسانید و انصراف از ترجمه بخشهای عمده‌ای از نثر و تمام یا بسیاری از اشعار و رجزهای این متن معتبر پانصد و هفده صفحه‌ای که همه در صُلب موضوع است) ناقص بنظر می‌رسند، برای حفظ اعتبار مرجعیت و اصالت و کمال این کتاب تاریخی و ادبی کلیّه اسانید و سلسله راویان و تمام اشعار و رجزها بر همان سیاق متن و بی حذف کلمه‌ای...

ترجمه شده است.» بنابراین خواننده فارسی زبان با در دست داشتن چاپ اخیر در بیش از هشتصد صفحه، متن کامل کتاب را پیش روی دارد.

فهرست مشروح مندرجات کتاب نمودار وسعت دامنه مطالب آن است که آغاز می شود با ورود علی (ع) به کوفه (رجب سال ۳۶ هـ.) و خطبه وی، و بر روی هم شامل هشت بخش عمده است از این قرار: بخش اول: پیامها، گفتگوها و نامه ها؛ آغاز داستان عمرو بن عاص (ص ۱۱-۱۰۱)، بخش دوم: رایزنیها و چاره جوییها (۱۰۳-۱۸۰)، بخش سوم: بسیج، حرکت، درگیری و اعلان جنگ (۱۸۱-۲۸۶)، بخش چهارم: پیکار اصلی و دلاوریها (۲۸۷-۳۸۴)، بخش پنجم: شدت پیکار و لحظات خطرناک (۳۸۵-۴۸۰)، بخش ششم: درگیراگیر نبرد (۴۸۱-۵۷۴)، بخش هفتم: پیروزی سپاه علی (ع) (۵۷۵-۶۸۲)، بخش هشتم: داوری: نیرنگ عمرو بن عاص، داستان داوران، بازگشت علی (ع) از صفین به کوفه (۶۸۳-۷۷۴).

کتاب پیکار صفین فقط گزارش وقایع نیست بلکه حاوی موجبات بروز تدریجی هر واقعه، گفتگوها، مکاتبات، پیامها، مشورتها، مذاکرات خصوصی، خطبه ها، برخوردها و بسیاری نکات دیگرست. بعلاوه اسناد هر روایت نیز مذکورست و این خصائص کتاب را خواندنی و پرفایده کرده است، از آن جمله: گفتگوی جریر با معاویه و ابلاغ پیام حضرت علی (ع) و پاسخ معاویه (ص ۴۸-۵۳)، قرار و مدار معاویه و عمرو عاص بر سر حکومت مصر (۶۴-۶۵)، نامه مهم علی (ع) به معاویه و اظهار نظر در مورد خلافت (۱۲۵-۱۲۹)، رایزنی علی (ع) با مهاجران و انصار پیش از لشکرکشی به شام (۱۳۰-۱۳۳)، مختار گذاشتن علی (ع) اشخاص را در راهی که می خواستند اختیار کنند (۱۶۲)، نظر علی (ع) در باب پرداخت خونیهای آربد فزاری از بیت المال (۱۳۳-۱۳۴)، بازداشتن علی (ع)، حجر بن عدی و عمرو بن حَمَق را از دشنام گویی به شامیان (۱۴۴-۱۴۵)، رفتار علی (ع) با دهقانان انبار (۱۹۹-۲۰۰)، نماز گزاردن امیرمؤمنان بر راهب مقتول در پیکار صفین و طلب آمرزش از برای او (۲۰۴)

(۲۰۵). با این شیوه که مؤلف سخنان و نامه‌های برخی مخالفان از جمله متن پاسخ معاویه و عمروعاص را به علی (ع) نیز نقل می‌کند هم انصاف و اعتدال بخرج داده و هم کتاب خود را مستند و معتبر کرده است، علی‌رغم نظر کسانی مانند عقیلی و ابوحاتم که در حدیث اضطراب دیده‌اند (۴). عبدالسلام محمد هارون نیز برکنار بودن مؤلف را از گرایشهای تعصب‌آمیز، جز در پاره‌ای موارد ناچیز و ناگزیر، تصریح کرده است (۴).

علاوه بر اینها دستورها و رهنمودهای حضرت علی (ع) که در موارد گوناگون آمده پرمغز و درخور توجه خاص است، از آن جمله است آنچه به عاملان خراج در چگونگی رفتار با مردم نوشته (۱۵۱-۱۵۲)، و نکاتی که به فرماندهان لشکر خویش سفارش فرموده است (۱۷۴-۱۷۵)، نامه علی (ع) به دو تن از سرداران، زیاد بن نضر و شریح بن هانی، در چگونگی تعبیه لشکر و مراقبتهای لازم نیز حاوی دقائق بسیارست (۱۷۲-۱۷۴).

مطالب درخور توجه بخصوص از نظر تاریخی در جای جای این کتاب فراوان است و خواننده علاقه‌مند باید خود با حوصله آن را در مطالعه گیرد و در هر باب تأمل کند. از آن جمله است چگونگی جنگ و موضوع داوری و امثال آن که خود بحثی دراز دامن است و در این جا مجال شرح آن نیست. بر روی هم در خلال صفحات کتاب و فصول مشروح و منصفانه آن، خواننده بتدریج به این نتیجه می‌رسد که هر چه در رفتار و گفتار حضرت علی (ع)، در زمینه‌های مختلف، ایمان استوار و حق‌پرستی و صداقت و بزرگواری دیده می‌شود از جانب معاویه و همگامان او حب جاه و مکنّت و خدعه‌ها و بند و بسته‌های پوشیده و آشکار صورت می‌گیرد.



بدیهی است ترجمه کتابی چنین مفصل و سرشار از اشارات و نکته‌ها و شعرها کاری دشوارست که مترجم برعهده گرفته است. بعلاوه افزون بر متن، ترجمه توضیحات فراوان و دقیق مصحح هم قسمتی دیگر از کار بوده است و نیز یادداشت‌های بسیاری که مترجم فاضل به اقتضای مقام

بمنظور روشنگری از طرف خود در جاشیه بقلم آورده است. وی در یادداشت کوتاه و متواضعانه خویش نوشته است: «بسبب کهن بودن متن و سبک آن ناگزیر اسلوب ترجمه نیز رنگ شیوه کهن پذیرفته است، اما نه بدان حد که از زبان امروز چندان بیگانه باشد.» تأمل در ترجمه فارسی کتاب نشان می‌دهد که مترجم محترم در این مقصود توفیق یافته است و نیز حاکی است از حسن انشاء و قوت تعبیر وی و نشر فصیح و استوارش. مقایسه برخی صفحات از متن عربی کتاب^۲ با ترجمه فارسی آن، بصیرت مترجم را در زبان عربی و فارسی و نیز دقت و امانت و مهارت وی را در کار خویش بر نویسنده این سطور هر چه بیشتر آشکار ساخت، از آن جمله است: نامه علی بن ابی طالب (ع) به معاویه (ص ۲۹ - ۳۰ عربی = ص ۴۸ - ۵۰ فارسی)، خطبه علی (ع) در دعوت به جهاد (۱۱۲ - ۱۱۳ ع = ۱۵۸ - ۱۵۹ ف)، نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و نامه معاویه به او (۱۱۸ - ۱۲۱ ع = ۱۶۵ - ۱۶۹ ف)، نامه علی (ع) به زیاد بن نضرو شریح بن هانی (۱۲۳ - ۱۲۵ ع = ۱۷۲ - ۱۷۴ ف)، نامه علی (ع) به فرماندهان سپاه (۱۲۵ ع = ۱۷۴ - ۱۷۵ ف)، خطبه اشتر در قنصرین (۲۳۸ - ۲۳۹ ع = ۳۲۶ - ۳۲۷ ف)، خطبه ذی الکلاع در قنصرین (۲۳۹ - ۲۴۱ ع = ۳۲۷ - ۳۳۰ ف)، خطبه یزید بن اسد بجلی برای شامیان (۲۴۱ - ۲۴۲ ع = ۳۳۰ - ۳۳۲ ف)، خطبه دیگری از اشتر (۲۵۰ - ۲۵۲ ع = ۳۴۲ - ۳۴۴ ف)، خطبه عتبه بن جویریه (۲۶۳ - ۲۶۴ ع = ۳۶۰ - ۳۶۱ ف)، عمار یاسر و مرد با بینش (۳۲۰ - ۳۲۲ ع = ۴۳۹ - ۴۴۱ ف).

در مورد اشعار، مترجم علاوه بر ترجمه کامل آنها برای بدست دادن نمونه و وزن و قافیه شعر مطلع هر قطعه را به عربی نیز نقل کرده است. بر روی هم ترجمه کتاب علاوه بر دقت از روانی و گیرایی بهره ورست. تعیین طرز تلفظ و ضبط برخی اسامی خاص کاری بجای و سودمند بوده است و اگر در دیگر موارد لازم نیز ملحوظ می‌شد موجب مزید فایده بود. این کاری است که در نشر این گونه متون لازم است و نمونه

خوب و کامل آن سیرت رسول الله، ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی، به تصحیح آقای دکتر اصغر مهدوی است.

چاپ پیکار صفین نیز با استفاده از حروف متفاوت و متناسب برای متن و ترجمه اشعار و سلسله روایات و عنوانهای اصلی و فرعی و یادداشتها، حاکی از بصیرت و حسن سلیقه متصدیان مربوط و ناشرست و می‌توان گفت از این جهات چاپ ترجمه فارسی بر طبع عربی آن ترجیح دارد و دلپذیرترست.

در مرور اجمالی برخی نکات بسیار جزئی به نظر قاصر بنده رسید که شاید درخور توجه باشد: در ترجمه «کان علیه کریماً» (ع ۵) آورده‌اند: «بر او گشاده دست بود» (۱۸)، شاید «نسبت به او سخاوتمند بود» مناسب‌تر و خالی از ابهام نیز باشد. «همگنان» جمع «همگن» است بمعنی همه؛ همگنان یعنی همگان^۳. مترجم آن را بمعنی شرکاء و همتایان و همکاران بکار برده است (۱۰۹) و محل تأمل است. «از هیچ کوششی فروگذار (یا: فروگذاری) نکنند» از «...فروگذار نباشند» (۱۳۰) بهترست. افزودگی کلمه «موج‌وار» در همان صفحه ضروری نمی‌نماید. در ترجمه «جميع من تری من الناس شیعتک» (ع ۹۵): «همه این مردم که می‌بینی طرفدار تواند»، از: «تمامی مردمی را که می‌بینی همه طرفدار تواند» (۱۳۴) مناسب‌ترست. وقتی مفعول جمله پیرو، فاعل و مسندالیه جمله اصلی است آوردن «را» پس از آن لزومی ندارد. ضبط صحیح مصراع دوم بیت سعدی — که در صفحه ۲/۱۴۹ ح نقل شده — به این صورت است: «و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم^۴ (نه: در بازار). بجای «از تبه‌کاران تملق می‌گویند» (۱۶۳)، «به تبه‌کاران...» فصیح‌ترست.

برخی تعبیرات نیز در ترجمه متعلق به امروزیست و رنگ تجدد دارد و از منظور مترجم محترم در هم‌آهنگی نثر با زمان تألیف کتاب کمی دور می‌نماید، از این قبیل است: «فرودگاه ابلیس» (۱۴۹) در ترجمه «مهبط الشیطان» (ع ۱۰۶). شاید بتوان گفت: فرود آمدنگاه، جای فرود، منزلگاه)، «فرماندهان ارتش» (۱۵۰) در ترجمه «امراء الجنود» (ع ۱۰۷).

امیران سپاه نیز مناسب است)، «پیشکاران مالیات» (۱۵۱) در ترجمه «امراء الخراج» (۱۰۸ع. می توان گفت: عاملان خراج)، «طلایه داری» بجای «مقدمه» (۱۲۲ع) — که خود در صفحه ۱۷۱ بکار برده اند — از «پیشتازان» (۱۷۲، ۱۸۴) متناسب ترست. بعلاوه اصطلاح «مقدمه» لشکر در متون فارسی، از جمله در ترجمه تاریخ طبری^۵ و تاریخ بیهقی^۶ بسیار بکار رفته است.

چاپ عربی کتاب فهرستهای متعدد داشته (ص ۵۶۳ — ۶۸۸) و در ترجمه فارسی به فهرست اعلام، فهرست جایها، رویدادها، فهرست تیره ها، طوایف و قبایل اکتفا شده است. این فهرستها در بعضی موارد محتاج بررسی مجتدست.

با همه سعی که در صفحه آرایی و جهات فنی کتاب بکار رفته اغلاطی چاپی در آن راه یافته است و چون غلطنامه ای همراه آن نیست برخی از مهمترین آنها یاد می شود:

ص ۱۳/س ۱۷: شصت و سوم / سی و ششم، درست است. ص ۲۴/۵۴: ونیه / دینه. ص ۲۴/۵۹: لحظاً / لَحْظاً. ص ۱/۹۸، ۲۲: حِمْق، به کسر حا و سکون میم / حَمِیق، به فتح حا و کسر میم. ص ۲۳/۱۷۱: استخفاف / استخفاف. ۹/۲۰۹: رُقّة / رَقّة. ص ۲۲/۲۲۸: جبن / حین. ص ۲/۲۵۵: رنگ / درنگ. ص ۱۴/۲۷۹: حصرمی / حصرمی. ص ۱۲/۲۹۳: (امام) حسن (علیه السلام) / حسن (بصری). ص ۱/۲۹۴: (امام) حسن / حسن. ص ۴/۲۹۷: غطامه / عظامه. ص ۱۸/۲۹۹: امام حسن (علیه السلام) / حسن. ص ۲۲/۳۰۹: حجدر / جحدر. ص ۲۱/۳۴۹: تیرگاهها / خرگاهها. ص ۲۰/۳۹۶: فی حجلة / فی جمله. ص ۲۳/۴۶۶: طانجه / طابخه. ص ۲۳/۴۷۲: گفته عمر / گفته عمرو. ص ۲۳/۵۰۴: جُئِد / جَتَد. عنوان انگلیسی: ۴/

. into/in to : ۷. Nasr b. Mozāhem / Nasr. ebn - e Mozahem

کوشش فراوان و کار پرارزشی که مترجم دانشمند انجام داده است درخور تحسین است. امید آن که کتابهای سودمند دیگری به

همت ایشان به فارسی درآید و انتشار یابد و همگان از آنها بهره‌مند گردند. اصولاً ترجمه کتابهای لازم در رشته‌های گوناگون معارف بشری، از جمله در زمینه تاریخ و فرهنگ و ادب، از زبانهای مختلف یکی از نیازهای مهم جامعه ماست که تا مدتها ادامه خواهد یافت و بجاست که این کار با برنامه‌ای وسیع و همه‌جانبه و پیش‌بینی شده صورت گیرد تا بتدریج نیازهای علمی و فرهنگی ما در این باب رفع شود. بدیهی است توجه بیشتر به فن مهم ترجمه در دانشگاهها و دانشکده‌های ادبیات و علوم انسانی و تربیت مترجمان کارآمد و تشویق مترجمان شایسته و ورزیده و فراهم آوردن وسائل کار و نشر آثار آنان و برخورداری از تجارب ارجمند ایشان نیز قسمتی از این برنامه گسترده و درازدامن خواهد بود.

یادداشتها

- ۱- شماره‌های میان دو هلال مربوط است به صفحات کتاب پیکار صقین.
- ۲- چاپ دوم، قاهره، ۱۳۸۲ ه.ق.
- ۳- رک: مجتبی مینوی، تصحیح کلیله و دمنه، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۴/۳۵ ح؛ قطع بزرگ کتاب، «اصلاح غلطها»، ص «کب»؛ غلامحسین یوسفی، تصحیح قابوس‌نامه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۹۰؛
- G. Lazard, *La Langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963, p.243, § 275.
- ۴- رک: گلستان، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۱۶، ص ۲۸.
- ۵- رک: تاریخنامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی، به تصحیح و تحشیة محمد روشن، تهران، ۱۳۶۶، ۳۶۰/۱، ۳۹۱.
- ۶- از جمله، رک: تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر قیاض، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۶، ص ۵۵۲، ۶۲۸، ۷۵۹، ۸۸۳، ۸۸۴.

توفیق پنجاه ساله

هفته نامه توفیق از بنده خواسته است در مورد نیم قرن فعالیت مطبوعاتی این نشریه اظهار نظر کنم. این کار مجال و فرصتی کافی می‌خواهد و سیر و تأملی در دوره‌های گذشته روزنامه که اینک مقدور نیست.

از روزگاران قدیم بسیاری از نوشته‌های خنده‌انگیز و طنزآمیز هم موجب تفریح خاطر خوانندگان بوده، و هم بیداری افزای و عبرت آموز. در ادبیات ملل دنیا و نیز در زبان فارسی از این قبیل آثار به شعر و نثر فراوان است. در قرون گذشته بسیاری از فرزندگان جهان یا بواسطه آن که طبع ظریف و بذله‌گو داشته‌اند یا بسبب آن که سخن گفتن را جز بدین لحن مقدور نمی‌دیده‌اند نکات پرمغز و گفتنی را در لباس شوخی عرضه کرده‌اند. ارزش این گونه آثار بهیچ وجه از نوشته‌های جدی کمتر نیست بلکه چه بسا بواسطه سادگی و ظرافتی که دارد مورد توجه عموم قرار می‌گیرد و ملتی با آنها مواجه است.

رندانی مانند سعدی، حافظ، عبید زاکانی، قطب الدین شیرازی، قاضی عضدالدین ایجی، مجدالدین همگر، و شرف الدین دامغانی از این قبیل آزاداندیشان آگاه و هوشیار بوده‌اند که سخنانشان از چاشنی طنز و گاه هجو و هزل برخوردارست و بالطائف و مطایبات خود از اوضاع عصر خویش انتقادها کرده و جلوه‌های مضحک هر چیز و نیز نقائص و معایب را نمایان ساخته‌اند.

از دوره مشروطیت که مطبوعات در کشور ما رونق گرفت، نویسندگان و شاعران خوش قریحه و لطیفه پردازی پدید آمدند که طنز و شوخیشان رنگ انتقاد اجتماعی داشت و در روزنامه ها و مجلات منتشر می شد، این گونه نکته ها گاه بصورتی آشکار بود و گاه به شیوه ای پوشیده تر، زمانی در باب موضوعات روز و وقتی در زمینه مسائل عمومی و به شکلی کلی.

اکنون سخن از این دسته از ارباب قلم نیست بلکه غرض اشاره ای است به یادگاری بازمانده از این مکتب یعنی روزنامه توفیق که حالا نیم قرن از عمر خود را پشت سر گذاشته است و هنوز در صددست که حقیقت تلخ را با شیرین زبانی بگوید.

من روزنامه توفیق را از روزگاری می شناسم که به مدیریت شادروان حسین توفیق منتشر می شد، و نام مستعار برخی از شعرایش مشهور بود. بیاد دارم که در ایام تحصیل در دبستان دفتر کوچکی داشتم و در حدود فهم خود در آن سنین، بعضی از شعرهای فکاهی روزنامه را یادداشت می کردم و به خاطر می سپردم.

از آن تاریخ بعد توفیق به حیات قلمی و اجتماعی خود ادامه داده و موقع و شهرت فراوان کسب کرده است و در مقام تشبیه یادآور نامه هفتگی *Le Canard enchaîné* است به زبان فرانسه و نشریه پانچ *Punch* در انگلستان.

بنده جزء مشترکان روزنامه توفیق نبوده ام ولی از سالها پیش هر جا این روزنامه را دیده ام بی اختیار آن را به مطالعه گرفته و اکثر اوقات از خواندن مطالب منثور و منظوم و نیز از کاریکاتورهاش لذت برده ام.

روزنامه توفیق در این پنجاه سال بی شک بنا به مقتضیات فراز و نشیبها داشته ولی در همه حال رنگ اصلی خود را که بیان نکات اجتماعی در کسوت ظرافت و طنز و شوخی است حفظ کرده و بدین خصیصه نامور شده است.

در این سالها که بر عمر توفیق گذشته گاه بذله ها و لطائف آن

عمیق ترست و آموزنده تر، و گاه شوخ طبعی در آنها مشهودتر. ولی بهر صورت در تاریخ مطبوعات ایران در پنجاه سال اخیر، و در طرز انتقاد و انتباه اجتماعی بویژه در لباس طعن و طنز، توفیق و نویسندگان و گویندگان آن مقامی خاص دارند که نمی توان آن را نادیده گرفت.

مشهد، آذرماه ۱۳۴۹

داستانهای کوتاه فارسی

انتخاب متنها و ترجمه و معرفی آنها از: ژیلبرلازار

Nouvelles Persanes, Phébus, Paris, 1980

داستانهای کوتاه فارسی عنوان کتابی است که اخیراً در ۲۶۶ صفحه به زبان فرانسوی در پاریس انتشار یافته و از آثار آقای ژیلبرلازار استاد سوربن است. از مقدمه آن چنین برمی آید که این کتاب یکی از سلسله انتشاراتی است که تحت عنوان «قلمرو زبان فارسی» بصورت ترجمه مجموعه هایی از آثار، زیر نظر وی بطبع خواهد رسید. کتاب مقدمه و مدخلی دارد (ص ۹-۲۴) و یادداشتی از مترجم و ذکر نام کسانی که مددکارش بوده اند (ص ۲۵-۲۶). بعد ازان ترجمه داستانهایی است از چند نویسنده ایرانی یعنی صادق هدایت، عبدالحسین وجدانی، جلال آل احمد، محمود دولت آبادی و دکتر غلامحسین ساعدی. در این میان به آثار هدایت جای بیشتری (بیش از ثلث کتاب) اختصاص داده شده است (ص ۲۷ - ۱۲۷). مؤلف در باره هر یک از نویسندگان مزبور و شیوه داستان نویسی او باختصار سخن رانده بعد، از هدایت ترجمه داستانهای حاجی مراد^۱، طلب آمرزش، درد دل میرزا یدالله^۲، زنی که مردش را گم کرد، تخت ابونصر، سه قطره خون؛ از عبدالحسین وجدانی ترجمه داستان بی بی بنفشه؛ از جلال آل احمد ترجمه داستانهای گناه، و جشن فرخنده^۳؛ از محمود دولت آبادی ترجمه داستان کوتاه «مرد» و از غلامحسین ساعدی ترجمه قصه دوم و قصه

چهارم از مجموعه ترس و لرز را آورده است.^۴ در این میان ترجمه داستان طلب آمرزش صادق هدایت از ادگار فاری^۵، ترجمه زنی که مردش را گم کرد و سه قطره خون اثر ژیلبر لازار و بقیه ترجمه ها حاصل کار سمیناری است در این زمینه که چند سال است زیر نظر آقای لازار در دانشگاه پاریس (۳) بوجود آمده است. ترجمه فرانسوی طلب آمرزش قبلاً، در نوامبر ۱۹۶۳ در مجله بیزار^۶ و بار دیگر در نشریه ایران، از انتشارات خاورشناسان فرانسه، در پاریس به سال ۱۹۷۲ بطبع رسیده، نخستین انتشار ترجمه داستان حاجی مراد نیز به سال ۱۹۷۲ در نشریه اخیر صورت گرفته است اما ترجمه دیگر داستانهای این مجموعه نخستین بارست که به زبان فرانسوی بصورت کتاب حاضر عرضه شده است.

علاوه بر یادداشتها و توضیحاتی که گاه در باره برخی کلمات و مطالب در زیر صفحات بااختصار آمده، در پایان کتاب (ص ۲۶۱ - ۲۶۳) نیز بعضی کلمات فارسی (۴۲ کلمه) شرح شده است، از قبیل: عباسی (پول)، بادگیر، دوغ، فسنجان، گیوه، کرسی، لواشک، میراب، چلوی و غیره.

مؤلف خواسته است تصویری از ایران معاصر (نیم قرن اخیر) را به قلم نویسندگان بدست دهد و برخی از جنبه های اجتماعی جامعه را، آن گونه که در آثار داستان نویسان انعکاس یافته، پیش چشم خوانندگان آورد و این شیوه را بهترین طریق شناسایی زندگی ایرانیان در دوره مورد نظر می داند و معتقدست که داستان نویسی جدید فارسی در فرانسه چنان که باید شناخته نشده و از صادق هدایت که (مورد تحسین آندره برتون^۷ نویسنده فرانسوی قرار گرفت و در جامعه فرانسه انعکاسی پیدا کرد) بگذریم فرانسویان با دیگر داستان نویسان ایران و آثاری که بوجود آورده اند آشنایی چندانی ندارند.

مؤلف در مقدمه به نکات مختلفی اشاره کرده است، از جمله به فراز و نشیبها در تاریخ ایران، ثروت کشور از درآمد نفت، شتاب در اقتباس تمدن غرب و شرق «مدرنیسم» و در عین حال فقر روستاها و روستاییان و

ترک دیار و روآوردن کشاورزان به تهران در دهه های اخیر، وازان پس پشت به غرب و مظاهر فساد کردن و در جستجوی فضائل معنوی برآمدن. این دگرگونیها پرسشهای بسیاری در ذهن او بوجود می آورد و در ضمن اشاره به موقعیت مرکزی ایران در تعادل قوا در خاورمیانه، از اهمیت و تأثیر این کشور در جهان سخن می گوید.

در اشاره به تاریخ قرن اخیر ایران، از نهضت مشروطیت (در ۱۹۰۵ م.) یاد می کند و از علاقه ایرانیان به نظام پارلمانی و تعلیمات عمومی که آنها را داروی دردهای خود می دانستند و به قول او در این تقلید از غرب، بسیاری از تجدد خواهان، چشم بسته و ناآگاه بودند و نیز پس ازان از موجبات پیدایش ناسیونالیسم در جامعه و دوره گسترش این فکر و احساس سخن می رود. قابلیت دوام فرهنگ ایران در طی حوادث و جذب فرهنگهای دیگر، مسأله حسن اقتباس از تمدن جدید و دشواری انتخاب در این زمینه و لزوم حفظ سنتها، مشکل اندیشه وران در این باب و انعکاس این مطالب در ادبیات نیم قرن اخیر، از دیگر مطالب مقدمه است.

مؤلف در مجموعه حاضر، داستانهای کوتاهی را انتخاب کرده است که به «فرم» جدید بقلم آمده منتهی مایه و آب و رنگ ایرانی دارد. رواج داستان کوتاه در ادبیات فارسی معاصر، سبب توجه خاص وی به این نوع ادبی شده است و داستانهای کوتاه را بمنزله آینه افکار ایرانی تلقی کرده است. توجه او به وضع زنان در جامعه سبب شده که در داستانهای حاجی مراد، درد دل میرزا یدالله، طلب آمرزش، تخت ابونصر، زنی که مردش را گم کرد، از هدایت، این موضوع را دنبال کند. چنان که در داستان گناه، و جشن فرخنده، از آل احمد و بی بی بنفشه از عبدالحسین وجدانی نیز موضوع بنوعی با وضع زنان مربوط می شود. در داستان تخت ابونصر حسادت زنانه را، مانند ادبیات فرانسه در قرون وسطی، خمیرمایه داستان می داند. دیگر داستان نویسان نیز در این باب نکاتی انتقادی دارند اما نکته یربهای هدایت را در این زمینه تلخ تر می انگارد، چنان که در جشن فرخنده از آل احمد، انتقادها پوشیده ترست. سپس

مؤلف اشاره‌ای دارد به قهرمان یکی از قصه‌های ساعدی و بعد از احساسات قومی هدایت و ناسیونالیسم مفرط او و توجه خاص وی به فرهنگ عامه (فولکلور) و آداب و رسوم و سنتهای قومی یاد می‌کند و می‌نویسد که او نخستین نویسنده ایرانی است که به فرهنگ عامه ابراز علاقه کرده و دواثر خود را به این موضوع اختصاص داده و توجه دیگران را نیز به آن جلب کرده است. آوردن ترانه محلی در «زنی که مردش را گم کرد» و زبان محاوره و آداب و عادات و باورهای عامه در طی داستانها نموداری از این علاقه به توده مردم است.

مؤلف فضای آکنده از ترسی خرافه‌آمیز را در عنوان مجموعه شش قصه ساعدی — ترس و لرز — منعکس می‌بیند. در این قصه‌ها محیط سواحل جنوب ایران و روحیات و آداب و احوال مردم، نظر مؤلف را جلب می‌کند و در تأیید آشنایی نویسنده با فضا و اشخاص داستانها، به رساله‌ای از وی به نام اهل هوا اشاره می‌کند و در هر یک از این شش قصه نحوه برخورد ساحل‌نشینان را با یکی از مظاهر اعجاب‌انگیز در زندگی روزانه جلوه‌گر می‌بیند.

بحث کوتاه مؤلف در باره زبان فارسی — بواسطه بصیرت وی در زبان‌شناسی و آثار زبان فارسی و تألیف کتابهایی در این زمینه — درخور توجه است. در ضمن می‌گوید چرا ناگزیر شده‌اند برخی کلمات را با ضبط و تلفظ فارسی در ترجمه فرانسوی داستانها بیاورند و نیز از دشواری این ترجمه‌ها سخن می‌رود و این که سعی شده است در ترجمه آثار عرضه شده، بیشتر به روح و سبک داستان وفادار بمانند نه به ترجمه لفظ به لفظ.

جواب این سؤال محتمل را که چرا در مجموعه حاضر، با توجه به عنوانی که دارد، ترجمه داستانهایی از بزرگ علوی، صادق چوبک و دیگران نیامده است چنین داده‌اند که انتخاب داستانهای این مجموعه تا حدی بنا بر اتفاق و برحسب سلیقه و علاقه مترجمان و شرکت کنندگان در سمینار مربوط صورت گرفته است و محتویات مجموعه مورد بحث دلیل نظر نامساعد نسبت به آثار دیگر داستان‌نویسان ایران — که برخی از آنها

شایسته ترجمه به زبانهای دیگرست — نیست. در ضمن گفته می شود مقامی که در این مجموعه به هدایت داده شده بواسطه موقعیت خاص او در ادبیات جدید فارسی است و دیگر داستان نویسان مذکور در این مجموعه در گرایش به رئالیسمی خاص کم و بیش تحت تأثیر اویند، رئالیسمی که با نوع غربی آن در پایان قرن پیش مطابقت کامل ندارد اما بین موضوع و زبان داستان، و اشخاص داستان و زبان و لحن آنها هم آهنگی و تناسب دیده می شود.

آنگاه مؤلف به انعکاس مظاهری از ادبیات کهن فارسی در این داستانها اشاره کرده، نظیر چهارده سالگی زرین کلاه در داستان زنی که مردش را گم کرد، و درخشش زیبایی او در این سن (با توجه به سابقه تجلی زیبایی در خویرویان چهارده ساله در شعر و نثر فارسی و ماه شب چارده)، روح بخشیدن هدایت به این داستان با تضمین ترانه ای محلی (بجای موسیقی و دیگر وسائل بزم)، و یا تکرار «دیروز بود» و «آن شب» در سه قطره خون که یادآور کلمه «دوش» در شعر حافظ و دیگران است و آیا برحسب اتفاق است؟

سرانجام در پاسخ خواننده غربی که احیاناً می خواهد تعریفی مشترک از ادبیات فارسی معاصر — که آن را درست نمی شناسد — بدست داده شود، به سنت پسندان و نوجویان و برخی افراط و تفریطها و ناکامی ناشی ازان اشاره می شود و این که ادبیات پدیده ای است از زندگی و در کنار زندگی و هر ادبیات و هر نویسنده ای که شایسته این نام است به اقتضای احوال و اندیشه و روحیات خویش در صددست این واقعیت را بیان آورد....

* * *

در یادداشت کوتاهی که مؤلف در باره هدایت نوشته (ص ۲۷-۲۸) پس از ذکر تاریخ تولد و خودکشی وی (۱۹۰۳، ۱۹۵۱) او را پیشقدم و مبتکر بزرگ ادبیات فارسی معاصر و تنها نویسنده ای می داند که فراتر از مرزهای ایران شهرتی فراوان کسب کرده است. در ضمن اشاره

به بوف کور^۱ بعنوان اثر برجسته هدایت (که تحسین آندره برتون را برانگیخت) و افق تاریک و غم آلود آن، مؤلف هدایت را نویسنده‌ای می‌شناسد برخوردار از فرهنگ ایران و آشنا با چند فرهنگ غربی، با روحی آزاده و ناخرسند، مجذوب مرگ، که بدبینی وی بصورت طنزی تلخ، نومیدی و پوچ‌انگاری دردناک و عمیق در آثارش جلوه گریست. در فاصله سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ مجموعه‌های متعددی از داستانهای کوتاه، رساله، نمایشنامه، تحقیق در فولکلور و ایران باستان و ترجمه‌هایی به قلم هدایت انتشار یافته است که اکثر داستانهای ترجمه شده در کتاب حاضر را از نخستین نوشته‌های او برگزیده‌اند. بعد مؤلف اشاره می‌کند که چهار داستان آنها طنزآمیزست، تخت ابونصر مایه‌ای دیگر دارد و سه قطره خون، مانند بوف کور، نمودار یاسی ترس آورست....



از نویسنده داستان بی بی بنفشه، عبدالحسین وجدانی، در مطبوعات ایران کمتر سخن رفته است. وی چند سال پیش برخی از آثار و خاطرات و مشاهدات خود را بصورت داستان در مجله یغما انتشار داد و از همان وقت نثر شیرین و پرلطایف او و آب و رنگ ایرانی و اصیل داستانها جلب توجه کرد و بعضی از آن نوشته‌ها در دیگر جراید نیز نقل شد. معلوم می‌شود مؤلف کتاب حاضر نیز از کسانی بوده است که تحت تأثیر اسلوب وی واقع شده‌اند زیرا از او بعنوان نویسنده‌ای دارای سبک ممتاز و مهارت در طنز و شوخ طبعی یاد می‌کند که می‌تواند عواطف و اندیشه‌های خود را با بلاغت و زیبایی بقلم آورد و در ادبیات سنتی فارسی جای خاصی داشته باشد. داستان بی بی بنفشه در دی ماه ۱۳۴۷ در مجله یغما نشر یافت و ترجمه فرانسوی آن نخست به سال ۱۹۷۳ در نشریه ایران طبع رسیده است. از برای مزید اطلاع یادآور می‌شود که نویسنده این داستان مجموعه‌ای از آثار خود را به سال ۱۳۴۸ تحت عنوان عموغلام (نام یکی از اشخاص داستانهایش) جزء انتشارات امیرکبیر بچاپ رسانده که در کتاب حاضر از آن یاد نشده است.

* * *

مؤلف پس از اشاره به دوره زندگی جلال آل احمد (۱۹۱۳ - ۱۹۶۹) وی را تقریباً متعلق به همان نسل صادق هدایت می‌شمرد و حال آن که هدایت پیش از شادروان جلال آل احمد به نویسندگی پرداخته و آثار او نشر یافته و در دیگر نویسندگان مؤثر افتاده است. در این جا به محیط مذهبی خانوادگی آل احمد اشاره می‌شود و تأثیر آن در نوشته‌های وی از جمله همین دو داستان (گناه، و جشن فرخنده) که ترجمه آنها در این کتاب آمده است. مؤلف از آل احمد بعنوان نویسنده‌ای متعهد و از لحاظ سیاسی مترقی نام می‌برد و بخصوص از مبارزه او با تقلید کورکورانه از غرب یاد می‌کند و از رساله مشهور غرب‌زدگی که نشر آن در دوره گذشته موقوف شد. از ترجمه برخی از آثار آندره ژید، سارتر، کامو، یونسکو توسط وی به فارسی و نیز از مطالعات جالب‌توجه او در زمینه مردم‌شناسی سخن می‌رود، و چندین مجموعه داستانهای کوتاه درخور تحسین از نویسنده و چند داستان طولانی‌تر که در میان آنها مدیر مدرسه از همه مشهورترست

* * *

محمود دولت‌آبادی در این کتاب از نسل داستان‌نویسان جدید ایران معرفی شده است که طی سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۷۰ به نوشتن آغاز کرده، و نیز با احراز تجربه در تئاتر. مؤلف می‌نویسد که زادگاه وی مشرق ایران است [دولت‌آباد سبزوار در خراسان] و نخستین مجموعه داستانهای کوتاهش در سال ۱۹۶۶ انتشار یافته است. سپس به توجه دقیق این نویسنده به زندگانی دهقانان و مردم فرودست و علاقه او به دقت در واقعیات و حقایق تلخ زندگی اشاره شده است. از نوشته‌های دولت‌آبادی داستان کوتاه «مرد» (تهران، چاپ پویا، ۱۳۵۳) در این جا به زبان فرانسوی ترجمه شده است.

* * *

در یادداشت کوتاهی که در کتاب موردنظر راجع به غلامحسین

ساعدی بقلم آمده وی جزء نسلی از نویسندگان بشمار رفته که به مقتضیات پیشرفت و ترقی و حفظ سنتها توجه دارند. مؤلف از زادگاه نویسنده، یعنی آذربایجان، و پیشه روان پزشکی او سخن گفته و تصریح کرده است که وی بیشتر بعنوان نمایشنامه نویس مشهورست اگر چه آثار نسبتاً متنوعی دارد که تا امروز به سی عنوان رسیده است. روح لطیف و حساس داستان نویس، تخیل تیز پرواز وی و تمثیل اضطرابها و واقعیات در آثار او توجه مؤلف را جلب کرده است. بعلاوه به سوءظن مقامات سانسور نسبت به آثار وی در سالهای اخیر حکومت سابق و گرفتاری نویسنده اشاره رفته است.

* * *

کتاب داستانهای کوتاه فارسی با ترجمه داستانها — که بدقت انجام شده — و مقدمه و معرفیهای کوتاه آن از داستان نویسان مزبور و یادداشتهایی که دارد، در شناساندن ادبیات فارسی معاصر و طرز تفکر برخی از نویسندگان نیم قرن اخیر به فرانسوی زبانان، در حد خود مؤثرست. بعلاوه، همگام با آثاری دیگر در این زمینه، نشان می دهد که مطالعات ایران شناسی در فرانسه به آثار تاریخی و لغوی و نسخه شناسی و ادبیات قدیم محصور نمانده است و علاقه مندان و دانشجویان این رشته به فرهنگ ایران معاصر نیز توجه خاص ابراز می دارند.

تهران، خرداد ۱۳۶۰

یادداشتها

۱، ۲ — عنوان داستانهای «حاجی مراد» و «درددل میرزا یدالله» در این جا تغییر کرده است.

۳ — عنوان این داستان نیز در ترجمه به جشن زنان تبدیل شده است.

۴ — در این مجموعه (تهران، کتاب زمان، ۱۳۴۷ که بارها تجدید چاپ شده است) شش قصه وجود دارد که محل واقعه و اشخاص داستان در آنها

مشترک است و قصه‌ها عنوان خاصی ندارد. اما در کتاب حاضر برای ترجمه فرانسوی قصه دوم و قصه چهارم با توجه به متن قصه، عنوانی قائل شده‌اند.

Edgar Fary — ۵

Bizarre — ۶

André Breton — ۷

۸ — روزه لسکو Roger Lescot ترجمه فرانسوی بوف کور را در سال ۱۹۵۳

جزء انتشارات José Corti بطبع رساند.

پژواکی از «ندای آغاز»

فاضل محترم آقای دکتر صالح حسینی در شماره خرداد و تیر ۱۳۶۷ مجله نشر دانش (ص ۳۲-۳۶) مقاله‌ای با عنوان «ندای آغاز» در باره کتاب شیوه‌های نقد ادبی (تألیف دیوید دیچز، ترجمه شادروان محمد تقی صدقیانی و غلامحسین یوسفی) نوشته بودند که ازان بهره بردم. این کلمات را بخصوص برای سپاسگزاری از ایشان می‌نویسم که هم کتابی به این تفصیل (۶۳۷ ص.) را با توجه و دقت مطالعه کرده‌اند و هم از سر لطف ترجمه چنین کتابی را در زمینه نقد ادبی «ندای آغاز» خوانده‌اند و با حسن نظر درباره آن نوشته‌اند: «نشر ترجمه چنین اثری برای خواننده ایرانی... موهبتی بس بزرگ بشمار می‌آید. بویژه که ترجمه کتاب، علاوه بر آن که سبک روان و بی‌تکلف نویسنده را بدقت منعکس می‌سازد، سرشار از لغات و ترکیبات فصیح و بلیغی است که به نثر آن جلوه خاصی بخشیده است.» آنگاه «نمونه‌وار بعضی از این واژه‌ها و ترکیبات جالب را با معادل‌های انگلیسی آنها» نقل کرده‌اند و نیز ترجمه کتاب را دارای «محاسن فراوان» دانسته‌اند. بعلاوه مقاله مزبور حاکی از مطالعات و تتبعات ایشان در ادبیات انگلیسی است و نشانه شایستگی‌شان در اظهار نظر. بنده معمولاً در چنین مواردی به بهره‌گیری از اظهار نظرهای صائب اکتفا می‌کنم و نیازی به طرح جواب نمی‌بینم. از «ندای آغاز» نیز همین‌گونه استفاده کردم. در ضمن مطالعه نظرها و پیشنهادهای سنجیده ایشان چند نکته نیز به نظر قاصر بنده رسید که شاید به گفتن بیرزد.

قسمتی از اظهارنظر نویسنده محترم در باره دیوید دیچز، ادیب دانشمند و سخن شناس معاصر — که امروز مقامی مهم در نقد ادبیات انگلیسی احراز کرده و بی گمان پایگاه او سالها محفوظ خواهد ماند — و او را به «شتابزدگی» و ندیده گرفتن «بسیاری از متون معتبر» و «ظرفه رفتن از پاسخ دادن به سؤالات و مسائل پیچیده» منسوب کردن، نمودار تهوّر ادبی منتقد محترم است و حاکی از نظرگاه و همت بلندشان که الهام بخش آن است. از قضا وسعت مشرب دیچز و خودداری او از پاسخهای جزئی و محدود و نیز توجه او به این که «بلند و شمرده خواندن اثر ادبی» و «ادای درست جمله ها و تکیه های مناسب» بعضی کسان را به شناخت «سرزندگی سرشار اثر» بیشتر مدد می کند (و مورد قبول هر استاد ادبیات، از جمله آقای دکتر حسینی، تواند بود) و نکته هایی از این قبیل که بر او گرفته اند از محاسن کار وی بشمار می آید نه از معایب.

نویسنده گرامی اگر در بیان مظاهری از «محاسن فراوان ترجمه کتاب» امساک بخرج داده اند خوشبختانه از تفصیل پیشنهادهای خود با عنوانهای مشخص دریغ نورزیده اند. از آن جمله است چند نکته با عنوان «معادلای نادرست»:

• بجای «صحنه پایانی حیرت انگیز» (ص ۲۹۷ ترجمه) surprise ending — که نادرست نیست و با فرجام نمایشنامه اودیپوس تناسب دارد — «پایان دور از انتظار» را عرضه داشته اند که آن هم خوب و مطلوب است.

• در صفحه ۷۰ عبارت «الوان گوناگون میثاق ازلی» بوده است و «میثاقها» اشتباه چاپی است. اما «رنگین کمان میثاق» — که پیشنهاد کرده اند — به گفته کتاب مقدس نزدیک تر و بهتر است.

• این که پیشنهاد فرموده اند بجای «به تعبیر انجیل دره ها جای قلّه ها را گرفت و قلّه ها جای دره ها را» (ص ۹۰)، نوشته شود: «به گفته کتاب مقدس هر دره ای برافراشته شد و هر کوه و تلی پست شد» جزء اول نظر ایشان مقبول و جزء دوم محل تأمل است. زیرا «برافراشته شدن دره»

که ترجمهٔ لفظی است در فارسی، حتی در معنی مجازی، نامأنوس و نارساست و آنچه در ترجمه آمده مفهوم را آسان‌تر ادا می‌کند.

به سه نمونه از همین مقوله (در صفحات ۲۳۰، ۲۹۸، ۴۷۴) اشاره‌ای کرده‌اند، بی آن که موجب نادرستی معادلها را یادآور شده یا خود اظهارنظری نمایند.

• پیشنهاد نویسندهٔ محترم در مورد عنوان کتاب «برداشت‌های انتقادی از ادبیات»: *Critical Approaches to Literature*

است. بجای approach در فارسی «برخورد، برداشت، استنباط و طرزتلقی» می‌توان گفت. مترجمان نیز «برداشت» را در نظر داشته‌اند اما حرف اضافهٔ «از» در عبارت «برداشت‌های انتقادی از ادبیات»، «برداشتن از» را به ذهن القاء می‌کند که بهترست در عنوان کتاب از آن پرهیز شود. از این روشیوه‌های نقد ادبی اختیار شده که هم کوتاه‌ترست و مناسب‌تر و هم منطبق با مطالب اثر.

• «خصلت و سیرت، سیرت، خُلَقیات و خصال» (ص ۶۰-۶۲) در برابر character منظور ارسطو در تراژدی، با در نظر داشتن فرهنگهای اصطلاحات ادبی، معادل‌هایی گویا و رساست. آقایان دکتر فتح‌الله مجتبائی و دکتر عبدالحسین زرین کوب نیز در ترجمه‌های خود از فن شعر ارسطو «اخلاق، خصوصیات اخلاقی، خُلَقیات» (هنر شاعری، بوطیقا، تهران، ۱۳۳۷، ص ۶۷-۷۵، ۱۱۲) و «سیرت، خصلت و سیرت» (ارسطو و فن شعر، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۲۲-۱۲۵) را بکار برده‌اند. بجای آنها «منش» را نیز — که آقای دکتر حسینی پیشنهاد کرده‌اند — می‌توان اختیار کرد. اما «منش چهره‌های نمایشی» اگر منظور ایشان باشد ترکیبی طولانی است.

• بجای «رمان ایتالیایی» (ص ۶۳): *Italian novella* خود معادلی عرضه نکرده‌اند. آیا می‌توان «مَثَل» را — که نوعی افسانه و قصه کوتاه است — بعنوان معادلی برای novella موردنظر پیشنهاد کرد؟ هر چند که طول برخی حکایات دکامرون اثر بوکاچو گاه تا حد یک داستان

کوتاه نیز می‌رسد.

• این که نوشته‌اند: «می‌دانیم که در زمان شکسپیر رمان وجود- نداشته، رمان پدیده‌ای است متعلق به قرن هجدهم»، قسمت اول آن درخور تأمل است. درست است که رمان بمعنی فنی کلمه را به قرن هجدهم باید منسوب داشت اما مدینه فاضله: *Utopia* نوشته تامس مور (۱۴۷۸ - ۱۵۳۵)، آرکیدیا *Arcadia* اثر فیلیپ سیدنی (۱۵۵۴ - ۱۵۸۶) و یوفیوز *Euphues* اثر مشهور جان لیلی (۱۵۵۴؟ - ۱۶۰۶) در عصر الیزابت - که همه پیش از شکسپیر (۱۵۶۴ - ۱۶۶۱) و یا همزمان او بقلم آمده - از یک نظر حالت رمان دارند، حتی از رابنسن کروزو *Robinson Crusoe* نوشته دانیل دیفو (۱۶۵۹ - ۱۷۳۱)، رمان مشهور متعلق به قرن هجدهم - که برخلاف طبیعت رمان انگلیسی قهرمان آن در طی سالها تغییرناپذیر - می‌ماند - گیراترند.

• اصطلاح *katharsis* ارسطو را درباره تراژدی در فارسی به «تزکیه» تعبیر کرده‌اند (هنر شاعری، ص ۶۷، ۲۱۴ - ۲۱۷؛ ارسطو و فن شعر، ص ۱۲۱، ۱۸۹ - ۱۹۰). ترکیب «روان‌پالایی»، بعنوان معادلی محتمل برای معنی مجازی *purgation* (نظر کسانی که معتقدند ارسطو برای تراژدی اثر درمانی قائل بوده است) - که یادآوری کرده‌اند - نیز به همان معنی «تزکیه» و تطهیرست، با این تفاوت که «تزکیه» بواسطه سابقه استعمال مأنوس ترو از لحاظ معنی غنی‌ترست. بیان دیچز مبنی بر این که «ارسطو مدعی نوعی ارزش شفا بخش از برای تراژدی بود» (ص ۸۲) حاکی از آن نیست که مؤلف کتاب بطور قطع در گفته ارسطو اثر درمانی تراژدی را می‌دیده است، بخصوص که از قرائن مذکور در جمله‌های بعد چنین برمی‌آید که مراد دیچز هم «تزکیه» است. نکته دیگر آن که «تزکیه» بمعنی پاکیزگی و بی‌آلایشی از عادات و خویهای ناشایست و «شور و احساسات مزاحم» (نظیر شفقت نابجا و ترس) نیز تواند بود نه فقط بمعنی پاک شدن از گناه.

• دو پیشنهاد ایشان: «دین آسمانی» بجای «دین وحی شده»

(ص ۱۵۳): revealed religion ، و «سیب و هبوط» بجای «سیب و سقوط» (ص ۴۷۳): the Apple and the Fall صورت‌هایی ماثوس‌تر و مغتنم است. اما گلدان مزین (ص ۲۵۱)، یا گلدان خوش‌تراش در برابر: *The Well - Wrought Urn* از «سبوی خوش پرداخت» پیشنهاد شده مناسب‌ترست، بخصوص که «سبو» را «پرداخت» نمی‌کنند و نیز با توجه به معنی دیگری که از ترکیب «خوش پرداخت» برمی‌آید. تصویری هم که در فرهنگ‌ها از عرضه می‌دارند به «سبو» نمی‌ماند.

• «واکنش‌های پیش‌بینی شده» یا معهود (ص ۲۵۰) در برابر stock responses بهتر از «واکنش‌های کلیشه‌ای» است که پیشنهاد فرموده‌اند. اما در مورد stock situations حق با نویسنده محترم است و باید گفت «مواضع [یا: موقعیتهای] خنده‌انگیز کلیشه‌ای» و کلمه «انبوه» در متن ترجمه (ص ۳۰۰) نادرست است.

• برای رُمنس romance «سلحشورنامه» را پیشنهاد کرده‌اند. ترکیب خوبی است، منتهی فقط ناظر بر یک جنبه رُمنس است و جنبه دیگر یعنی عشق را که از موضوعات عمده آن است در برنمی‌گیرد. شاید «عشقنامه سلحشورانه» یا «عشقنامه پهلوانی» گویاتر و نمودار هر دو صفت رُمنس باشد.

• پیشنهاد «واقعیت» در برابر fact و «ساده‌لوحانه» در برابر naive (ص ۱۱۲) و لزوم اختیار یک جمله واحد برای سخن معروف وردزورث: «شعر فیضان بی اختیار احساسی نیرومندست» در جاهای مختلف — که یادآوری فرموده‌اند و در موارد مشابه نیز رعایت شده — بجا و سودمندست.

• بدیهی است انتخاب یک معادل در برابر واژه یا عبارت انگلیسی و تکرار آن در موارد همانند روشی است درست، منتهی خوب است به این نکته نیز توجه داشت که همیشه نمی‌توان یک کلمه را در جاهای مختلف به یک لفظ واحد تعبیر کرد. چه بسا که به اقتضای

حال و بافت جمله ناگزیر از بکار بردن معادلهای متعدد شویم، نظیر آنچه محمدعلی فروغی در باره ترجمه کلمه *intéressant*، در مجله کاوه (دوره جدید، سال دوم، ۱۳۳۹ ه. ق. / ۱۹۲۱، شماره ۲، ص ۳-۵) نوشته است، یا احیاناً آوردن «تناقض، تضاد و تعارض» در برابر *contradiction* (ص ۸۹، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۶) و امثال آن؛ هر چند بهتر آن بود «تناقض» یا «خلاف عرف» به *paradox* اختصاص می‌یافت.

• ظاهراً «تناقض» را در برابر *paradox* کافی ندانسته‌اند اما پیشنهادی نیز در این باب بقلم نیاورده‌اند.

• توضیح مندرج در صفحه ۶۴ ترجمه در مورد «مونولوگ» درست است. اما حق بود «مونولوگ درامی» توضیح داده می‌شد و غفلت شده است. منظور از مونولوگ درامی: *dramatic monologue* مثلاً سخن گفتن شخصی است با دیگری نظیر مکالمه تلفنی که چون بین دو نفر انجام می‌پذیرد حالت درامی (نمایشی) بخود می‌گیرد اما کسی که در نزد یکی از طرفین ساکت نشسته پاسخ طرف دیگر را نمی‌شنود و در نظر او سخن گفتن تلفن کننده حالت مونولوگ و تک‌گویی دارد، در عین حال که ممکن است از برخی مسموعات و قرائن پاسخ و حالات روحی طرف دیگر را نیز حدس بزند. شعر *Pippa Passes* اثر رابرت براونینگ — که اشاره فرموده‌اند و آمیزه‌ای است از نظم و نثر و دیالوگ — دارای چنین حالتی است، یا *My Last Duchess*، شعری از همان شاعر، سخنان مردی است خطاب به مباحثری که وی قصد دارد دختر ارباب او را به همسری خود درآورد. گوینده مباحثر را مخاطب قرار می‌دهد و سخن می‌گوید. در عین حال در خلال اشعار شخصیت خود او و همسر سابقش که در گذشته و دو تن دیگر: ارباب و مباحثر — که یکی غایب و دیگری خاموش است — بتدریج شناخته می‌شود.

توضیح مفید نویسنده محترم نیز حاوی این موضوع و بجاست. لیکن بکار بردن «تک‌گویی درامی» شاید از «تک‌گویی نمایشی» دقیق‌تر باشد زیرا صفت «نمایشی» بلافاصله معنی نمایش دادنی را به ذهن می‌رساند

ولی کلمه «درام و درامی» اعم از نمایش است.

• چاشنی خنده: comic relief به آن معنی که دی کوینسی در باره صحنه کوفتن بر در قصر در نمایشنامه مکبث اندیشیده چنان است که نویسنده محترم نیز توضیح داده اند. اما همه مصادیق آن از این قبیل نیست و توضیح مذکور در زیر نویس صفحه ۳۰۰ ترجمه ناظر به بسیاری موارد دیگرست که موجب آن همان رفع ملال و تسکین خاطر تماشاگران کم حوصله از تماشای مستمر صحنه های غم انگیز بوده است.

• از توضیح مربوط به «رمان قلاشان» یا قلاشی (ص ۳۵۶): picaresque novels یاد کرده اند اما اظهار نظر و پیشنهادی با آن همراه نیست.

• آغاز کار مترجمان در ترجمه این کتاب سال ۱۳۵۸ ش. / ۱۹۷۹ بود. در آن موقع هنوز تهذیب سال ۱۹۸۱ آن، با افزایش بیست صفحه بر متن بتوسط مؤلف، منتشر نشده بود. بهتر آن بود از چاپ مزبور — که نشر ۱۹۸۶ آن، پس از طبع و انتشار ترجمه کتاب، به لطف دوستی به دست بنده رسید — قبلاً در ترجمه برخورداری حاصل می شد. یادآوری نویسنده گرامی البته درست و بموردست.

این سطور را که بمنزله گفتگو با آشنایی نادیده و دوستی نویافته است با تجدید امتنان از آقای دکتر صالح حسینی به پایان می برم، بخصوص که مقدمه این آشنایی را ایشان فراهم آورده اند.

اهلِ کام و ناز*

چندی پیش از اصول کلی سخنرانی آقای فضل‌الله رضا، رئیس پیشین دانشگاه تهران، در باب «سیاست فرهنگ جهانی و فرهنگ ایران» از طریق رادیو و جراید باخبر شدم. وی مردی دانشمند و با فرهنگ است که سالها در مغرب‌زمین دانش اندوخته و اینک نیز با مقامی که در سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد «یونسکو» عهده‌دارست در مسیر مسائل مهم فرهنگی جهان قرار دارد.

سخنران در ضمن یادآوری پیشرفتهایی که در عصر حاضر در زمینه‌های مختلف نصیب بشر شده و از این پس بدست خواهد آمد، به مشکلاتی که انسان در زندگانی و تمدن جدید با آنها روبروست اشاره کرده بود از قبیل استیلای نظام اقتصادی و ماشینی بر هر چیز، تراکم جمعیت در شهرها، آلودگی هوا و محیط زیست، سودطلبی و جنگ آفرینی اقلیت غنی در جهان و فقر روزافزون اکثریت فقیر، ضعف عواطف بشری و روابط انسانی در میان خانواده‌ها، مدرسه‌ها، اجتماعات و غیره. و سرانجام نتیجه گرفته بود که راه رستگاری ایران در این هنگامه عظیم آن است که در عین حسن استفاده از دانش و تمدن نوین، فرهنگ اصیل و انسانی خویش را مغتنم شمرد و بر آن تکیه کند و بکوشد بر این پایه و اساس، بنائی استوار برپا کند که از هر حیث همگام معارف بشری در قرن بیستم

* این یادداشت در سال ۱۳۵۱ بقلم آمده است و در آن زمان مجال چاپ و انتشار نیافت. اینک به یاد گفتنیهای آن روزگار شاید به خواندن بیرزد.

ولی از هر نظر ایرانی باشد. بعبارت دیگر همچنان که در هر مورد باید بر روی پای خود ایستاد و بر بیگانه تکیه نکرد فرهنگ چیزی است که صورت هر چه اصیل تر آن مطلوب است. یعنی آنچه از درون جامعه و از بنیان و ریشه‌ای که در دل آن ملت و سرزمین دارد خود بجوشد و بشکفتد و بارور گردد.

فضل الله رضا فرقی که با بسیاری از فرنگ‌رفتگان بی خبر ما دارد در معرفت اوست به فرهنگ ایران و دل‌بستگیش بدان. آخرین اثر وی مقاله‌ای است شیرین و پرمغز به دوزبان انگلیسی و فرانسوی درباره «ارزش جاودانی شعر فارسی»^۱. کسانی که دیگر نوشته‌هایش را خوانده‌اند می‌دانند که وی از شیفتگان و ستایشگران حافظ و فردوسی است و معارف ارجمند ایرانی.

بنده آقای فضل الله رضا را فقط یک بار در عمرم دیده‌ام و اهل تحسین و تمجید بی مورد نیز نیستم. اما غرضم از این مقدمه آن بود که این مسأله را طرح کنم که آنچه وی بعنوان حاصل سالها مطالعه و تدریس و تجربه و تفکر خود عرضه کرده است و دیگر صاحب نظران نیز با وی همداستانند بتوسط چه کسانی باید انجام پذیرد؟ بعلاوه ببینیم چرا این مرد — که در علوم تجربی و ریاضی و فیزیک و حتی در زمینه سفینه‌های فضائی بصیرت دارد — چنین می‌اندیشد و بسیاری از داعیه‌داران علم و فن در مملکت از مباحث مربوط به فرهنگ ایران بیگانه‌اند؟ و سرانجام حاصل کار این گروه چیست؟

به تعبیر دوست روشن‌بین بنده دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن همچنان که «زندگی بر زمین سخت از نیازهای اولیه موجود خاکی — است و اگر انسان چند دقیقه بر زمین لرزه زندگی کند، ولو جسمش هم آسیب نبیند، دیوانه خواهد شد، همین اصل در رابطه میان روان و فرهنگ جاری است. فرهنگ، بمنزله زمین روح است و اگر متزلزل بود، کم و بیش (متنهی کندتر) همان آثار را ایجاد خواهد کرد، که زمین متزلزل زیر پای: تعادل از دست می‌رود و به دنبال آن غشیان روحی می‌آید و گسیختگی با

محیط، احساس غربت و ریشه کن شدگی»^۲. اما آن که فرهنگ ملت خود را می شناسد جای پایش محکم است و استوار می ایستد و هر موج و حادثه ای یا جلوه و فریبی نمی تواند او را از جای برکند یا به سوی خویش کشد.

کاش همه درس خواندگان ما خاصه فرنگ رفتگان — که عددشان رو به ازدیادست — نظیر فضل الله رضا می اندیشیدند و از فرهنگ ایران آگاه بودند و بدان چنین اعتقاد داشتند، یا لاقلاً بواسطه بی خبری با آن عناد نمی ورزیدند. اما این واقعیت تلخ را باید بپذیریم که بسیاری از ایشان با ایران و فرهنگ ایران و مردم و مسائل ایران بحد کفایت آشنایی ندارند. در نتیجه برخی اندیشه ها و کارهای آنان و دست پروردگانشان نیز از نظیر چنین نقصها و نارساییها خالی نیست. بعبارت دیگر از کسانی که خود «ذات نیافته از هستی بخش» هستند نمی توان انتظار داشت که «هستی بخش» باشند.

اگر گفته شود در میان فرنگ رفتگان ما کم نیستند کسانی که اطلاعاتشان درباره دیاری که در آن درس خوانده اند بیشتر از معرفتشان نسبت به ایران است، سخنی گزاف نیست. البته معنی این حرف آن نیست که غرب و فرهنگ غربی را لاقلاً درست بجا می آورند. مشکل دیگر آن که اینان فقط فهم و درک خویش را معیار همه چیز قرار می دهند که خود ناشی از خامی است. از اینرو اهل بحث و استدلال و تبادل نظر با همگنان نیستند و جای تأسف است که در خودرایی دست نسل گذشته را از پشت بسته اند! بعلاوه چون به زبان و ادبیات و فرهنگ قومی وقوفی ندارند آن را درخور اعتنا نمی شمروند. تنها ریاضی و فیزیک و آزمایشگاه و اطاق عمل جراحی و نظایر آن را قبول دارند آن هم تا حد معلومات خودشان. بنابراین می خواهند هر چیز را با عدد اندازه بگیرند حتی روابط عاطفی میان شاگرد و استاد را! در حالی که نمی توانند یک صفحه را به زبان فارسی درست بخوانند، چه برسد به آن که درست بنویسند، در مذاکرات دوستانه شان نیز با یکدیگر به زبانی بیگانه مثلاً به انگلیسی سخن-

می‌گویند! زیرا می‌پندارند زبان فارسی نمی‌تواند بار معانی و افکار ایشان را بکشد!

با این از خود بیگانگی عجب نیست که به زعم ایشان تحول و اصلاح در هر دستگاه با بکار گماردن چند منشی خوش پوش و خوش صورت — که غالباً از منشی گری چیزی نمی‌دانند — انجام پذیرد و نصب ماشین شمارگر^۲ و منشی ارقام حاصل پژوهشهای نسنجیده را به آن سپردن و نتیجه را چون وحی منزل بر همه تحمیل کردن. البته همراه همه اینها از اداره روابط عمومی نباید غافل شد و هر قدم کوتاه و گاه بی سود را هزارگونه به چشم این و آن کشیدن و جلوه دادن.

اگر در همه جای دنیا برای احراز هر کاری علاوه بر تحصیل معرفت، سابقه و تجربه در آن زمینه نیز درخور توجه است اینان تجربه و بصیرت را به چیزی نمی‌گیرند زیرا خود ازان بی‌بهره‌اند. از غرب نیز آنچه بیشتر با خویشتن به ارمغان آورده‌اند تلاش در راه کسب مقام و عنوان است — به هر طریق که ممکن باشد. بیش ازان که راجع به آگاهی خود از کارها و درجه کفایتشان بیندیشند منشی و اتومبیل و دیگر مزایای شغل را در نظر می‌گیرند. پس شگفت نیست که در دل به آنان که به مملکت ازان زاویه نمی‌نگرند بخندند و ساده لوحشان بشمارند. برعکس، کافی است از فلان کشور برگشته، در فارسی سخن گفتن نیمه‌زبان باشید، پای روی میز دراز بنهید، و به هر آهنگ که می‌نوازند برقصید تا این دسته از مستفرنگان شما را هم از زمره خویش بشمرند و بر سر سفره‌ای که گسترده‌اند راه دهند! اگر روزی «جعفرخان» در نمایشنامه معروف حسن مقدم مظهر فرنگی بازی بود حالا از زبان یکی از طنزنویسان روزگار ما نسبت به ایالتی در آن سوی دنیا، رواج گرفته و در عرف مردم چنین صفاتی را پیدا کرده است.

تأسف آورست که بتدریج هدف بسیاری از درس‌خواندگان ما فقط در این خلاصه می‌شود که هر چه زودتر شغل و خانه و اثاث و اتومبیل و وسائل تجملی فراهم آورند و کمتر در باره چیزی برتر از «خود»

می‌اندیشند، یعنی به ملت ایران و فرهنگ ایرانی که حیات و خوشبختی معنوی را در سایه آن باید جست‌وجو کرد.

وقتی از نظر فرهنگ و معنی به زندگی نگریسته نشود ناچار هم‌تها پستی می‌گیرد زیرا تربیت معنوی حاصل خوگرشدن با فرهنگ قومی و فضائل انسانی است. کسانی که در راه شرف و حیثیت ملت و وطنشان از ایثار و فداکاری دریغ نمی‌ورزند بی‌گمان از افرادی نمی‌توانند بود که در هر کار به ترازویی منفعت‌سنج چشم می‌دوزند. به قول حافظ: «اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست».

در این میان مسأله مهم اهتمام در حفظ فرهنگ قومی است از راه تعلیم و تربیت درست و آگاهانه. در میان دست‌اندرکاران برنامه‌های آموزشی جمعی از همان گروه ناآشنا را می‌توان یافت. هنر اینان بیشتر ترجمه است از آنچه خود در یک دو مدرسه دیده و ازان بشتاب- گذشته‌اند، بی آن که فایده و زیان‌ش را سنجیده باشند. وقتی ادبیات، معماری، هنر، طرز سخن گفتن، حتی آداب و رسوم و حشر و نشر ما رنگ تقلید و ترجمه به خود گرفته مدرسه و آموزش و پرورشمان نیز ناگزیر، به دست درس‌خواندگانی از این دست بدین‌صورت درمی‌آید. در شوراهایی که برنامه‌های آموزشی را بررسی می‌کنند متخصص همه رشته‌های فنی دیده می‌شود ولی کمتر از کسانی که در زبان و ادبیات فارسی، تاریخ و فرهنگ ایران و معارف اسلامی بصیرت دارند نظر می‌خواهند و حال آن که رگ و ریشه فرهنگ هر قوم را طرز تفکر و بینش خاص آن قوم تشکیل- می‌دهد و گرنه بسیاری از شاخه‌های علوم در کشورهای مختلف زمینه و روحی همانند دارد و چندان موجب تشخیص و امتیاز نیست.

در بعضی از این طرحها نه تنها اثر ترجمه محسوس است بلکه منبع اصلی را هم می‌توان نشان داد. برخی قدم فراتر می‌نهند و ثمرات کار خود را به همان زبان اصلی ارائه می‌کنند زیرا معادل مصطلحات موضوع را به زبان فارسی نمی‌دانند و نمی‌جویند.

با سوابق درخشان و سنتهای قویمی که شرق در فرهنگ دارد جای

شگفتی است که در این زمینه از غرب تقلید کند. لویی ماسینیون^۴ دانشمند معروف فرانسوی نوشته است: این نکته بسیار درخور توجه است که نخستین دانشگاه اسلامی یعنی الازهر در سال ۹۶۹ میلادی بتوسط فاطمیان بنیان نهاده شده و حال آن که نخستین دانشگاه غرب در قرن دوازدهم میلادی در پاریس تأسیس گشته و در این میان دو قرن فاصله است! آنگاه اشاره کرده است به تحقیقات یک دانشمند اسپانیایی به نام ریرا^۵ و نتایج مطالعات او که در قرون وسطی، دانشگاه پاریس نه تنها سازمان و تشکیلات خود، بلکه حتی مقررات داخلی، حقوق استادان و دانشجویان و دیگر موضوعات را نیز از دانشگاههای مسلمان اقتباس کرده است^۶.

نگاهی به دستگاه ربع رشیدی در قرن هشتم هجری^۷ و نظامیه های نیشابور و بغداد در قرن پنجم و دیگر نظامیه ها و مدارس و نظام آموزشی و اداری آنها^۸، و دورتر ازان مدرسه گندی شاپور در ایران قدیم^۹ نشان می دهد که شرق، خاصه ایران، در این زمینه تا چه حد تاریخ و سابقه و تجربه دارد که می تواند از آنها حسن استفاده کند^{۱۰}.

بی گمان در نظر کسانی که حتی در سالهای اخیر در مدارس علوم قدیمه درس می خوانده و با همدردان خود مباحثه داشته اند، وقتی می بینند برنامه نویسان جدید از راه ترجمه کتب و رسوم فرنگی «گفت و شنود»^{۱۱} را در محیط مدرسه بعنوان شیوه ای نو یاد می کنند تعجب انگیزست زیرا این موضوع—با وجود تفاوتی که با سیره گذشتگان دارد—در چشم ایشان رسمی بدیع نمی نماید. نویسنده این سطور با هر نوع برخورداری هشیارانه از تجربه و دانایی و فرهنگ ملل دیگر موافق است اما وقتی خودمان چیزی را داریم و پسندیده و سودمند نیز هست چرا نگوییم و نکوشیم در مدارس سنت چند قرنه خود را—با رعایت مقتضیات عصر و اصلاحات لازم—احیا کنیم و به مباحثه و تبادل نظر بپردازیم و اصرار بورزیم که به نظر خویش رنگ فرنگی بدهیم تا چشم گیر باشد و مقبول افتد؟

وقتی تمام کتب ادب و اخلاق و تربیت ما مملوست از تفاهم و محبت و همدلی میان شاگرد و استاد حتی از پیغمبر اکرم روایت کرده اند

که «هر متعلمی که به در عالمی تردد کند خدای تعالی او را به هر قدمی عبادت شصت ساله بنویسد»^{۱۲} چه ضرورت دارد که هنگام امتحان اوراقی به شاگردان بدهیم که در آن به سواد و حسن خلق معلم خویش نمره دهند و آن را به ماشین حسابگر بسپریم و بخواهیم به خیال خود با این تدبیر میان شاگرد و استاد حسن ارتباط پدید آوریم؟!

بنده با آقای فضل الله رضا در این اصل موافقم که در این قرن پرده‌سواری ایران باید از علوم و فنون نو هر چه بهتر بهره گیرد، البته بنوعی که معارف جدید را در فرهنگ خود جذب کند و جنبه انسانی حیات فدای صنعت و ماشین و تکنولوژی و زیادت‌طلبی‌های ناشی از آن نشود. اما باید اذعان کرد که این، کاری است بسیار دقیق و باریک و راه جستن به سرمنزله مقصود بیداری می‌خواهد و هشیاری و معرفت کامل به فرهنگ ایران و مسائل امروز جهان. ایران در راه این هدف به افرادی حاجت دارد با ایمان و وطن‌دوست و معتقد به این اصول و بلندهمت، «پرتجربه» کرده‌ای هنر پروردی» نه هر تازه چرخ داعیه‌دار و سودجوی.

تیرماه ۱۳۵۱

یادداشتها

The Timeless Value of Persian Poetry, Paris 1972. —۱

۲— مجله نگین، سال هفتم، شماره ۸۴ (اردیبهشت ۱۳۵۱) ص ۵.

computer —۳

Louis Massignon —۴

Ribera —۵

Revue Internationale de Sociologie, 28 Année (1920), —۶

Paris, p. 486.

۷— رک: مجید رهنما: «رشیدالدین و ربیع رشیدی» در کتاب مجموعه

خطابه‌های تحقیقی درباره رشیدالدین فضل الله همدانی، ص ۲۱۰-۱۲۲، دانشگاه تهران

۱۳۵۰؛ دکتر غلامرضا سلیم: «تعلیم و تربیت در ربیع رشیدی» ص ۱۶۷-۱۸۲ همان

کتاب؛ دکتر محمدجواد مشکور: «ربیع رشیدی» ص ۲۸۳-۳۰۶ همان کتاب.

۸- رک: سعید نفیسی: نظامیة بغداد، مجله مهر ۱۱۷/۲-۱۲۷؛ دکتر

ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران ۲/۲۳۴ - ۲۴۰، تهران ۱۳۳۶؛

Johs. Pedersen, *EI* (1), III, 400 - 420.

۹- رک: Cl. Huart, Aydin Sayili, *EI* (2), II, 1119-1120؛ تاریخ

ادبیات در ایران ۱/۹۵-۱۰۰، تهران ۱۳۳۵؛ حسینی ممتحن: سرگذشت جندی شاپور.

۱۰- رک: دکتر سید فخرالدین شادمان: «دانشگاه قم»، مجله مهر، سال

هشتم (۱۳۳۱) شماره ۹، ۱۰، ۱۱.

۱۱- dialogue

۱۲- ما من متعلم یختلف الی باب عالم الاکتب الله له بكل قدم

عبادة ستین سنة... نقل از لطائف الحکمة ۱۹، تألیف سراج الدین محمود ارموی،

تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۱.

پاسداری زبان فارسی

برخی موضوعها هست که از کثرت روشنی و بدیهی بودن به گفتن نیازمند نیست، ازان جمله است اهمیت زبان فارسی برای ما ایرانیان. اما وقتی احساس شود این مهم مقام خود را چنان که باید احراز نکرده است ناگزیر تکرار موضوعی مسلّم، ضرورت پیدا می‌کند، به امید آن که سودی- داشته باشد.

وقتی می‌خواهیم فرهنگ خود را بشناسیم و حفظ کنیم و مسحور و مقهور فرهنگهای قادر زمان نشویم، وقتی موجودیت فکری و منش ایرانی برای ما اهمیت دارد، گمان نمی‌کنم این مقصود جز به مدد زبان فارسی میسر باشد. اگر می‌بینیم سست و بی‌ریشه شدن پیوندها و سنتهای دیرین در میان ملت‌ها، به ناتوانی و سرگشتگی انجامیده است و ما از پوکی و بی‌ریشگی آنها عبرت گرفته‌ایم، باید بدانیم زبان فارسی یکی از استوارترین رشته‌های پیوند قومی ما در طی قرن‌ها بوده است و هنوز تواند بود. میان ایرانیان از آذربایجانی و خراسانی و گُرد و لُر و مازندرانی و گیلک و خوزستانی و زابلی و ترکمن و بلوچ و قشقایی و ارمنی و دیگران یک وسیله بیش از هر چیز همفکری و همدلی و همگامی پدید تواند آورد و آن بی‌گمان زبان فارسی است.

علاوه بر دین مبین اسلام یکی از کهن‌ترین و استوارترین وسائل پیوستگی ما با بسیاری از ملل شرق، بخصوص با مردم افغانستان و تاجیکستان و نیز با فارسی‌زبانان هند و پاکستان و بنگلادش و عراق و

نواحی سواحل خلیج فارس و ترکمنستان و ازبکستان و داغستان و ترکیه زبان فارسی است، همچنان که همین زبان و آثار ادبی و فکریش موجب اشتها و سربلندی ما در جهان غرب شده است.

همه آرزو داریم با حفظ میراث اندیشه و فرهنگ خویش، معارف و دانشها و فنون و صنعت قرن بیستم را به ایران بیاوریم و خود را به پیشرفته‌ترین ملل دنیا برسانیم. آیا استقلال بینش ما در برابر هجوم فکر و تمدن و صنعت غرب — یعنی ایرانی و مسلمان ماندن، انتخاب کردن، تقلید — نکردن و تسلیم نشدن — بدون تکیه بر پایه فرهنگ دیرین و زبان فارسی ممکن است؟ آیا همه فرزندان این مملکت را می‌توان و باید به خارج از کشور فرستاد تا علوم جدید را به زبانی دیگر بیاموزند و نیمه زبان برگردند و به همین زبان شکسته بسته سخن بگویند و بنویسند و زبان علم و معرفت ما زبانی نیمه‌بیگانه باشد؟ یا شایسته‌تر و شاید دشوارتر آن است که زبان فارسی را به درجه‌ای از وسعت و توانایی و توانگری برسانیم که بتواند همه معارف بشری را در بر بگیرد و در دسترس همه فارسی‌زبانان قرار دهد؟ کدام یک از این دو راه به سود شخصیت فکری و فرهنگی ما، و به سود امروز و فردایمان است؟

گمان می‌کنم که همه آنان که مانند بنده از دل و جان به این سرزمین، به این ملت و به این فرهنگ دل بسته‌اند و سرنوشتشان را به دیروز و امروز و فردایش پیوسته می‌دانند، راه دوم را می‌پسندند. استعمار — از هر گونه که بوده و در هر جای جهان — برای ناتوان کردن ملت‌ها همیشه کوشیده است فرهنگ و بنیانهای ملی آنان از جمله زبان و فکر و معرفتشان را عقیم و نابود سازد و حتی زبان خود را جانشین آن کند. ایران در همه فراز و نشیبهای تاریخ، به چنگ آویز آیین و فرهنگ و زبان خویش پایدار و استوار مانده است. بی‌گمان به همین سبب امروز نیز باید در برخورد با مسائل دنیای جدید به تحکیم این بنیان دیر پای و محکم شخصیت ملی و فکری خود هر چه بیشتر بپردازد.

اگر خواستار آنیم که بار دیگر شاعران و نویسندگان و اندیشه‌ورانی

بزرگ نظیر فردوسی طوسی و خیام نیشابوری و مولوی بلخی و سعدی و حافظ شیرازی و ابوالفضل بیهقی و نظامی گنجوی و ابوریحان بیرونی در این سرزمین پدید آیند که آثار فکر و قلم آنان نه تنها روح و دل فارسی زبانان بلکه فکر دیگر ملل جهان را نیز تسخیر کند، زبانی پرورده و غنی نخستین شرط آن است. داشتن مطبوعات فصیح و خوب، ایجاد برنامه های دلبیز رادیویی و تلویزیونی، روشن و دلنشین سخن گفتن، روان و بلیغ نوشتن همه در پرتو زبان فارسی برای ما ممکن تواند بود و بس.

اما همه اینها فرع درست اندیشیدن است و زبان مهمترین ابراز اندیشه است. قومی که زبانش آشفته و ویران باشد، فکرش نابسامان می شود و درست کار نمی کند. بعلاوه مگر نه این که کردار و عمل زاینده اندیشه است. آیا از پریشان اندیشیدن جز پریشان گفتن و کردار ناخردمندانه چه بظهور می رسد؟ از کوزه همان برون تراود که در اوست.

عرض کردم اینها جزء اصول مسلم است و طرح آنها در این جا برای برخی از خوانندگان، از قبیل حکمت به لقمان آموختن. اما تصدیق بنده پُربی سبب نیست.

آیا زبان فارسی در میان ما در راهی که گفته شد سیر می کند؟ آیا همه کسانی که در پاسداری زبان فارسی مسئولند وظیفه خطیر خود را انجام می دهند و به این زبان پرمایه و مستعد، توان زندگی و پویندگی و آفرینندگی می بخشند؟ آیا از اهمیت رسالت اجتماعی و فرهنگی و ملی خویش در این باب آگاهیم یا نه؟ و چنان که باید در این زمینه می اندیشیم و می کوشیم؟ گمان نمی کنم بتوان به همه این پرسشها پاسخی کاملاً مثبت داد.



بدیهی است فرهنگ توانگر و پرمایه به زبانی غنی و توانا نیازمندست. لازمه پیشرفت فرهنگ و تمدن ما نیز آن است که زبان فارسی — مانند گذشته — در قدرت بیان و وسعت تعبیر به درجه زبانی بارور و پرورده برسد بحدی که در همه شاخه های دانش بشری به ادای

ظریف‌ترین مفاهیم قادر باشد. زبان فارسی با طبیعت خاص خود استعداد و آمادگی چنین رشد و گسترشی را دارد و این ما هستیم که باید فکر و دانش و معرفت خود را پیش ببریم تا زبان فارسی پیش برود.

در این مرحله بی‌گمان به هزاران واژه و اصطلاح در زمینه‌های گوناگون نیازمندیم. رفع این کمبود کاری است بسیار دشوار و در عین حال باریک و مهم. یکی از راههای دسترسی یافتن به واژه‌های مناسب، جستجوی دقیق در کتابها و آثار ادبی و علمی و فکری گذشته است و نیز فراهم آوردن مواد لهجه‌ها و فرهنگ عامه و عموم مصطلحات رایج در میان مردم در کارها و پیشه‌های مختلف و تنظیم لغت‌نامه‌ها و بهره‌گیری از لغات و ترکیبات و اصطلاحات موجود زبان فارسی و بکار بردن آنها برای مفاهیم موردنظر. اما این پژوهش و گزینش و برخورداری از فرهنگ گذشته و حال، برای رسیدن به هدف بالا کفایت نمی‌کند. ناگزیر باید در صورت ضرورت به پیشنهاد واژه‌ها و اصطلاحات نیز پرداخت منتهی با توجه به طبیعت و سرشت زبان و برطبق اصول علمی نه ترکیب ریشه‌ها و پیشوندها و پسوندهای مرده از یاد رفته و نامأنوس؛ و بخصوص باید در نظر داشت که این واژه‌ها و اصطلاحات پیشنهادی، نامفهوم و غریب نباشد که فقط بصورت علامتی درآید.

بدیهی است در درجه اول باید برای مفاهیم و مصطلحات جدیدی که هر روز در علوم و فنون گوناگون با آنها روبرو هستیم و معادلی فارسی ندارد، چاره‌گری کرد زیرا نیاز نخستین و مهمتر این است. محتاج به گفتن نیست که تبدیل کلمات رایج و روان و رسا — هرچند در اصل دخیل — باشد — ضرورتی ندارد؛ حتی این کار ممکن است پیوند ما را با زبان دیرنده فارسی و آثار ادب و فرهنگ و تاریخ و گذشته‌مان بگسلد که بی‌گمان زیان‌خیزست. آن دسته از واژه‌هایی که برای رفع نیازهای نخستین و بر طبق اصول مذکور بتوسط فارسی‌دانان خبر عرضه شده هم قبول عام یافته و هم پیشنهاد آنها خدمتی بوده است به زبان فارسی، نظیر کلمات: دانشگاه، دانشکده، دانش‌سرا، ماهواره، آسیب‌شناسی، آیین‌نامه،

سازمان جهانگردی، باز پُرس، باز پُرسی، بازتاب، بازجو، بازجویی، بازرس، بازرسی، باستان‌شناسی، باشگاه، بافت‌شناسی، بایگانی، پاسگاه، پالایشگاه، پذیرش، پرورشگاه یتیمان، پرونده، پوشه، پیش‌آگهی، پیش‌پرداخت، تاراوا... اما «کنگاشستان»، بجای مجلس شوری، هرگز جا نیفتاد. اسپریس، بس‌شماری، بس‌شمر، بس‌شمرده، بخش‌پذیری، بخش‌پذیر، بخشی، بخش‌یاب، برخه، برخه‌شمار، برخه‌نام، برهیختن، پذیره‌نویسی، پروانچه، پیوندنامه هم پس از چندی از رواج-افتاد.

وقتی زبان فارسی موجب پیوستگی افراد ملت در طول تاریخ و در حال حاضر و نیز رشته ارتباط ما با میلیون‌ها فارسی‌زبان و فارسی‌دان جهان است، بی‌گمان هر تصرفی در زبان و خط — اگر بنوعی باشد که این ارتباط و علاقه را دچار سستی و گسیختگی کند — دور از مصلحت است و باید ازان پرهیز کرد.

تردید نیست کسانی می‌توانند در این خدمت بزرگ فرهنگی و ملی چاره‌گری کنند و ثمره کارشان سودمند افتد که علاوه بر معرفت به زبان‌شناسی و زبان و فرهنگ کهن ایران، بویژه بر چهارده قرن تاریخ زبان فارسی دری و آثار گونه‌گون آن تسلط داشته و از ذوق و قریحه ادبی در شعر و نثر برخوردار باشند، آثار زبان فارسی را درست دریابند، درست بگویند و درست بنویسند و عالمانه بیندیشند.

نکته دیگر آن که چون معیار حقیقی رد و قبول کلمات، ذوق و درک مردم و اهل نظر و بصیرت است به‌علاوه تصرف در زبان یک قوم حق مسلم آن ملت است و نمی‌تواند جنبه فردی و شخصی داشته باشد، بنابراین راه بحث و نقد رد و پذیرش را باید برای مردم باز گذاشت تا آنچه پیشنهاد می‌شود بواقع از طرف عموم بویژه صاحب‌نظران پذیرفته گردد و بماند وگرنه هر چه مردم نپذیرند دوام و ثباتی ندارد.



توجهی سرسری به آنچه هر روز بصورت مقاله و کتاب نشر

می‌شود، یا گفتارها و برنامه‌های گوناگون رادیویی و تلویزیونی و انواع مکاتبات و تقریرات و نوشته‌ها و سخنان ما نشان می‌دهد که فارسی-دانستن و درست نوشتن و درست سخن گفتن چه کمیاب شده است! زبان فارسی — که از کمال استعداد و سادگی و رسایی و توانایی برخوردار است — به دست فارسی‌نیاموختگان به ناتوانی و ویرانی دچار شده، نه تنها هجوم واژه‌های زبانهای گوناگون به آن روزافزون است بلکه در صرف و نحو و طرز تعبیرش نیز خلل راه بسته است. مثلاً حالا به شیوهٔ زبان انگلیسی می‌گوییم: «سیبها روی میز هستند» و «کتابها سنگین هستند» و بجای «می‌پندارم، گمان می‌کنم، خیال می‌کنم، تصور می‌کنم یا احتمال-می‌دهم»، می‌گوییم و می‌نویسیم: «فکر می‌کنم فلانی به این مجلس نیاید». انواع این نابسامانیها را همهٔ آگاهان بهتر از بنده می‌دانند بعلاوه چون در مقاله‌ای دیگر باز نموده‌ام^۱ تکرارش ضرورتی ندارد.

چند سال پیش، در ایامی که بحث از برنامه‌های آموزشی مطرح-بود، مقامی رسمی در مجمعی رسمی به املاي نادرست کلمات در نامهٔ گروهی از درس‌خواندگان اشاره کرد. این یکی از صدها عیب است که در فارسی‌دانی ما مشاهده می‌شود. در روزگار قدیم فارسی‌زبانان لااقل زبان فارسی را درست می‌آموختند و می‌دانستند حالا حتی در میان دارندگان عالی‌ترین درجات تحصیلی کسانی که به فارسی، درست سخن بگویند و درست بنویسند فراوان نیستند. سابقاً بسیاری از مدارس ابتدائی تا عالی مملکت از وجود معلّمان و استادانی با فرهنگ و فارسی‌دان و اهل قلم برخوردار بود اکنون در سازمانهای آموزشی ما از دبستان گرفته تا دانشگاه عدهٔ فارسی‌دانان کاستی گرفته است. حتی در میان انبوه مدرّسان زبان و ادبیات فارسی، صاحبان ذوق و قریحهٔ ادبی کمند و از این‌رو درس انشاء و نویسندگی در اکثر مدارس و دانشکده‌های ادبیات چنان که باید مورد اعتنا نیست.

در دو دههٔ اخیر، چندی از سر اضطرار و شتاب و بسبب نیاز روزافزون، دست هر کسی را گرفتیم و تدریس مهمترین بنیانهای فرهنگ

خود یعنی زبان و ادبیات فارسی را به او سپردیم. مقام والای تعلیم، وسیله ارتزاق شد. معلّم و مدرّس کم مایه و نامتکی به خویش، آسان گیری و جلب مرید و رضای شاگردان را آسوده تر از صرف وقت و دقت و دل سوزی دید. دستگاههای آموزشی نیز به این معامله پوشیده که دوطرف را بظاهر خرسند نگاه می داشت نوعی رضایت دادند. گویی از معلّم و استاد جز این انتظاری - نمی رفت! در این میان اگر کسی در کار خود از سر اعتقاد و ایمان بکوشد و بجده ایستد و در درس و آزمون، دقت بخرج بدهد ممکن است سختگیر بشمار آید و در بین آسان گیران انگشت نما گردد و با دشواریها روبرو شود. نتیجه آن که سطح درس پایین آمده، اکثر شاگردان در امتحانات با نمره های درخشان قبول می شوند و با آسانی به گواهی نامه و کاغذ سواد دسترسی پیدا می کنند منتهی در عین کم سوادی. اما کم مایگی درس خواندگان ما در زبان فارسی از هر چیز دیگر محسوس ترست و مشهودتر زیرا هر لحظه با آن سروکار دارند.

اگر گفته می شود درس خواندگان فارسی نمی دانند بدبختانه درست است. اما خانه را از بنیان باید استوار کرد. گویی با همه سخنان نگارین درباره زبان فارسی، در عمل، اهمیت این بنیان حیاتی فرهنگ و فکر ایرانی را چنان که باید در نیافته ایم. و گرنه چرا زبان فارسی در دست ما در زمینه ادب و علم و ترجمه و نمایش و نامه نگاری و گفتگو و جز آن چنین کم توان شده است؟ اگر شادروان محمد قزوینی - با آن طبع حسّاسی که داشت - امروز زنده بود و آثار قلمی ما را می دید، نه تنها دچار حیرت و رنج می شد بلکه شاید سکت می کرد!

برای آن که گمان نرود من فقط کاستیها را در زمینه زبان فارسی می بینم بی مناسبت نیست چند جمله ای از مقاله ای را که مدتی پیش نوشته ام نقل کنم: «بنده همه آثار این روزگار را از نظر زبان فارسی درخور انتقاد نمی دانم حتی معتقدم که قرن اخیر در ادبیات فارسی، در شعر و نثر، دوره پیشرفته و باروری است همراه با دگرگونیها و تازه جوییها که تکامل - خواهد یافت و ثمرات تجربه ها و طبع آزماییها اندک اندک بظهور -

خواهد رسید. اما این نکته را هم باید بیفزاییم که در میان آثار ذوقی صاحبان قریحه و استعداد نیز نمونه‌هایی دیده می‌شود که شاعر و نویسنده چیزی درخور گفتن دارد و اندیشه و روح اثر وی با ارزش است ولی زبان و بیان ضعیف به کار او صدمه زده و آن را از جلوه و رونق انداخته است»^۲.

پس چه باید کرد؟ بی گمان هر فرد زنده و وطن دوستی، هر کس که عشق به فرهنگ ایران و زبان فارسی و سرنوشت این مملکت در جانش ریشه دوانده فارغ و بی اعتنا نمی‌تواند نشست زیرا مسأله بعنوان یک ضرورت مملکتی و ملی مطرح است. اندیشیدن و چاره‌گری در این باب از مهمترین کارهاست که باید بتوسط مردمی درد آشنا و بصیر و پخته و تجربه کرده صورت پذیرد و هر چه زودتر آغاز گردد اما نه با شتاب زدگی. برای آن که کار سامان گیرد تنظیم برنامه‌ای دقیق و درازمدت با هدفی روشن و به کوشش عموم مردم مملکت، از واجبات است. در این راه همکاری و همقدمی همه آموزگاران، دبیران، استادان، روزنامه‌نویسان، نویسندگان، شاعران، سخنوران، پدران و مادران و خانواده‌ها ضرورت دارد. اما شاید چند دستگاه مهمترین تأثیر را توانند داشت: یکی همه سازمانهای آموزشی کشور از ابتدائی تا عالی که اگر به آموزش درست و تقویت زبان فارسی بیشتر اهتمام کنند اثری عظیم توانند داشت. آنگاه کتاب درسی و جزوه و مقاله‌ای که فارسیش استوار نباشد به دست شاگردان نخواهند داد و کسی را که فارسی بقدر کفایت ندارند، در هیچ رشته به تدریس و تألیف نخواهند گماشت. تأثیر مطبوعات — که در قرن اخیر نیز فارسی روان و ساده را در دامن خود پرورده‌اند — فراوان تواند بود اگر فقط نوشته‌هایی را منتشر سازند که فارسی آن روبراه باشد. رادیو و تلویزیون — که پدیده‌ای نسبتاً جدیدست و تا دورترین روستاها و کرانه‌های مملکت نفوذ دارد — اگر به آنچه پخش و نشر می‌شود از نظر زبان فارسی بیشتر توجه کند وسیع‌ترین حوزه درس را در اختیار خواهد داشت و چه بهتر که این آموزش را بخوبی و شایستگی برگزار کنند. پدران و مادران اگر از اهمیت موضوع آگاه باشند هم نقص خود را در زبان فارسی برطرف خواهند کرد، هم نخواهند-

گذاشت فرزندانشان در زبان مادری بی مایه و ناتوان بار بیایند. اما وظیفه و تأثیر فرهنگستان در این میان بسیار مهم است و ارزش آن را دارد که موضوع بحثی جداگانه و مفصل قرار گیرد.

با این مقدمات، نابجا نیست اگر برنامه‌ای وسیع برای پاسداری و گسترش زبان فارسی، حتی در بیرون از مرزهای کشور، اندیشیده شود و هر کس خدمتی تواند کرد از همکاری دریغ نورزد که کوشش در این راه وظیفه هر ایرانی وطن‌دوستی است. پیام فردوسی را به گوش جان بشنویم که بحق می‌گفت: «عجم زنده کردم بدین پارسی». وی ملت و فرهنگ ما را با این زبان زنده کرد و پایداری بخشید، امید آن که ما نیز فرزندان شایسته آن بزرگمرد باشیم. زبان فارسی بال و پر اندیشه و روح ماست، دریغ است آشفته حال و ناتوان شود.

مشهد، ۱۳۵۴

یادداشتها

- ۱- رک: «زبان فردوسی و زبان ما»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال دهم، شماره ۴ (زمستان ۱۳۵۳) ص ۵۴۵ - ۵۶۴.
- ۲- رک: مقاله پیشین، ص ۵۶۲.

نامه‌ای که به مقصد نرسید*

دوست عزیز...

... نامه شما علاوه بر احوال‌پرسی و بیان لطف و محبت، حاوی پرسشهایی نیز بود درباره زبان فارسی و مسائل مربوط به آن. از سر حسن ظن و به گمان این که بنده بتوانم در این زمینه جوابی عرض کنم آن سؤالا را در نامه خود طرح کرده بودید...

نکته‌ای که ذوق نوشتن و پاسخ دادن را در من برمی‌انگیزد علاوه بر سپاسگزاری از نامه مهرآمیز شما، شور و شوقی است که نسبت به زبان فارسی و فرهنگ ایران مبذول می‌فرمایید. این دل‌بستگی و اظهار علاقه از طرف شما — که رشته تحصیلی و کار و مطالعاتتان ناگزیر علوم sciences بمعنی خاص کلمه و اشتغالتان به مهندسی است و در محیط غرق در صنعت و تکنولوژی مغرب‌زمین بسر می‌برید — بیشتر چشم‌گیرست و در وجود خسته بنده نیز این همت را پدید می‌آورد که قلم برگیرم و در حد مقدور جوابی بنویسم.

اما پیش از هر چیز باید به اطلاع برسانم که خود را شایسته اظهار نظر در این مسائل نمی‌دانم و آنچه بقلم می‌آورم از نوع دریافتهای

* این سطور، نامه‌ای است دوستانه شامل جواب به برخی پرسشها درباره زبان فارسی که دوستی در مکتوب خود طرح کرده بود. پاسخ به نامه وی، بواسطه تغییر نشانی گیرنده، به مقصد نرسید و برگشت و اینک به گمان این که شاید به خواندن بیرزد در این جا درج می‌شود.

جوینده‌ای کنجکاوست در زمینه زبان فارسی؛ بنابراین قطعیت ندارد. علاوه در این ایام که بواسطه شکستگی زانو از حرکت بازمانده‌ام و دسترسی به کتاب و مراجع لازم نمی‌توانم داشت، آنچه خواهم نوشت از حد یک نامه دوستانه فراتر نمی‌رود و شمانیز آن را همین گونه تلقی فرماید.

زبان فارسی، همان‌طور که خود شما به اهمیت آن توجه دارید، از مهمترین بنیانهای فرهنگ ماست. بنابراین هر قدر به آن توجه شود بجاست. بدیهی است دین مبین اسلام و معارف اسلامی در فرهنگ چهارده قرن اخیر ایران نافذست و کمال اهمیت را دارد و رشته اتحاد همه ما مسلمانان از هر خطه و قوم و نژاد تواند بود. در عین حال زبان فارسی در سرزمین ایران، وسیله پیوستگی و اشتراک فرهنگی همه ایرانیان اعم از خراسانی و آذربایجانی و مازندرانی و کرد و لر و ترکمن و بلوچ و مسلمان و زردشتی و مسیحی و یهودی و ارمنی و آسوری است. از این رو زبان فارسی برای ما ایرانیان از جهات مختلف درخور ملاحظه است و مسائل مربوط به آن مستلزم توجه خاص است و اشتیاق و علاقه‌مندی و کوشش و پژوهش شما در این زمینه کاری است مفید و شایسته هر ایرانی با فرهنگ.

• یکی از نکاتی که طرح کرده بودید مربوط می‌شد به لغات بیگانه و دخیل. در این مورد اشاره کرده بودید به کثرت لغات عربی رایج در زبان فارسی و لغات فرنگی که در ادوار اخیر وارد زبان شده است و نیز قول یکی از دوستان خود را نقل کرده بودید درباره پیرایش زبان فارسی از واژه‌های دخیل و سعی که بعضی در این راه بخرج می‌دهند.

باید عرض کنم این موضوعی است که سابقه‌ای طولانی دارد. کسانی در این زمینه بسیار اندیشیده و مقاله‌ها و رساله‌ها نوشته‌اند. حتی در نیم قرن اخیر دوبار فرهنگستان ایران رسیدگی به این موضوع را از هدفهای مهم خود قرار داد ولی هربار بواسطه بعضی موجبات و موانع نه تنها توفیق حاصل نشد بلکه برخی خدمات آن مؤسسه نیز چنان که بایست مورد توجه قرار نگرفت و دوام نیافت.

• پیش از هر چیز باید توجه داشت که بر اثر برخورد و آمیزش و

پیوند فرهنگها و تمدنهای مختلف با یکدیگر، هیچ زبان توانگری در دنیا نمی‌توان یافت که عاری از لغات دخیل، و باصطلاح خالص و سره باشد. بنابراین در پی ایجاد زبان سره رفتن و بفکر بیرون راندن همه واژه‌های دخیل افتادن، اندیشه‌ای است باطل و محال.

• بخصوص که تعداد زیادی از این کلمات قرن‌هاست در زبان فارسی راه یافته و برحسب قواعد این زبان بکار رفته و تلفظ و معنی و املای آنها در فارسی دگرگون شده است. این واژه‌ها باصطلاح بر اثر توطن در زبان فارسی و به رنگ الفاظ فارسی درآمدن، هویت بیگانه خود را بکلی از دست داده‌اند و می‌توان بی هرگونه نگرانی آنها را بکار برد مثل: سفر، نعمت، خطر، صحبت، معده، شعر، نثر، سقف، زکوة، حج... تبدیل این گونه واژه‌ها به کلمات فارسی و پیشنهاد واژه‌های تازه ساخت بجای آنها کاری است عبث، بخصوص که غالباً کلمات پیشنهادی جدید، نامأنوس از آب درمی‌آید و موجب نارسایی زبان می‌شود و نقض غرض است.

• وقتی واژه‌ای وارد زبان شده و سابقه استعمال طولانی پیدا کرده و نااهم‌آهنگی و عیب و نقصی نداشته است دیگر باید آن را کلمه‌ای دخیل و وام گرفته محسوب داشت و جزء میراث زبان. عنوان «بیگانه‌تبار» — که گاه بعضی از معاصران برای این گونه کلمات قائل می‌شوند — ضرورت و فایده‌ای ندارد جز آن که گاه ممکن است محملی برای حذف و طرد این گونه کلمات و ابداع الفاظی دور از ذهن بجای آنها بدست دهد و حتی کار به ترک کلماتی نظیر: ارمغان، تنور، شیدا، پیاله، فنجان و امثال آنها هم بکشد که اصل آنها ترکی، اکدی، آرامی و یونانی است؛ و حال آن که تبدیل این واژه‌ها، بعد از آن که با زبان متناسب شده و صبغه فارسی بخود گرفته است و سابقه استعمال طولانی دارد، موجب بنظر نمی‌رسد. کنار نهادن کلمات باصطلاح «بیگانه‌تبار» فقط در مواردی جایز تواند بود که با زبان فارسی کاملاً نااهم‌آهنگ بوده و رواجی بسیار محدود و اندک داشته و تازه وارد باشند و معادلی فارسی و فصیح و روشن و دقیق بجای آنها نتوان یافت.

• بدیهی است در دوره‌هایی از شعر و نثر فارسی که شاعران و نویسندگان بمنظور اظهار فضل و صنعت‌پردازی و مبالغه‌های نامطلوب، کلمات عربی مهجور و نالازم را بتکلف در آثار خود آورده‌اند شیوه‌ای ناصواب اختیار کرده‌اند و این گونه استعمالات آنها — که به زبان فارسی زیان رسانده — قابل تقلید و پیروی نیست، چنان که اهل زبان خود عملاً راه درست را اختیار کرده و بطور فطری و طبیعی از این گونه زیاده‌رویها خودداری نموده‌اند.

• بدیهی است غرض از هر گونه تدبیر و پیشنهادی در مورد زبان فارسی باید نیروبخشیدن به زبان و توسعه قوت تعبیر آن باشد بدین معنی که زبان فارسی هر چه بهتر بتواند بصورت زبان فرهنگ و تمدن و اندیشه و حالات و عواطف مردم این قرن درآید. بنابراین ابداع واژه‌های جدید نارسا و دور از انس، خلاف این مقصود خواهد بود. حتی وقتی اهل زبان این گونه کلمات پیشنهادی فارسی را وافی به مقصود نیافتند ناگزیر بیش از پیش به الفاظ بیگانه توسل خواهند جست.

• شگفت آن که بعضی از هموطنان این گونه مباحث را با موضوعات دیگر درهم می‌آمیزند. مثلاً برخوردشان با کلمات دخیل نوعی جنبه عاطفی بخود می‌گیرد و چنین می‌پندارند و تعبیر می‌کنند که اگر کسی تا حدودی معقول و معتدل، کاربرد کلمات دخیل دیرین و مأنوس را در زبان فارسی مجاز بشمارد و مثلاً عبارت «هدف از این کار را» بر «آماج از این کار» ترجیح دهد، در احساسات ملی او کاستی و نقصانی راه یافته است!

• بعضی از ایشان این مخالفت را بخصوص در مورد واژه‌های عربی رایج در زبان فارسی — که چند قرن سابقه استعمال دارد — اظهار می‌دارند! و حال آن که چاره‌اندیشی در برابر هجوم لغات فرنگی، بخصوص آنها که تازه وارد زبان می‌شوند، واجب‌ترست.

• به نظر قاصر بنده بطور کلی، تغییر کلمات و اصطلاحات رواج یافته و درست و متناسب با زبان فارسی و تبدیل آنها به کلمات

نارسا و مهجور روا نیست و نیز هر گونه یک طرفه اندیشیدن را در امور علمی و از جمله در گزینش معادله‌های کلمات دخیل و یا پیشنهاد واژه‌ها نه تنها نادرست بلکه زیان‌بخش می‌دانم و در این موضوع خاص، چاره‌اندیشی دربارهٔ واژه‌های بیگانه (از هر نوع) را که بطور کلی تازه‌وارد زبان شده‌اند و می‌شوند بر دیگر موارد مقدم می‌شمارم.

• شما خود توجه دارید که یکی از موجبات عمدهٔ رواج یک زبان و نفوذ لغات و اصطلاحات آن در زبانهای دیگر، قدرت نفوذ فرهنگ مردمی است که به آن زبان سخن می‌گویند و می‌اندیشند و می‌نویسند. در دو قرن اخیر تمدن و فرهنگ مغرب‌زمین بر اثر پیشرفت علوم و فنون در آن دیار و کسب اعتبار و سلطهٔ روزافزون، همهٔ جهان را زیر سیطرهٔ خود درآورده و همراه این احراز قدرت، زبانهای فرهنگی بخصوص کلمات و اصطلاحات آنها که به شاخه‌های مختلف علم و فن مربوط می‌شود، در زبان ملل اقتباس‌کننده وارد شده و رواج یافته‌است. سیل هجوم این گونه واژه‌ها از جمله در زبان فارسی دایم در تزايدست و این موضوع مهمی است که باید از برای آن تدبیری اندیشید زیرا اگر وضع به همین صورت ادامه یابد دیری نخواهد کشید که در زبان علمی ما فقط برخی روابط و اجزاء جمله فارسی خواهد ماند و اصطلاحات و مفردات و ترکیبات یکسر فرهنگی و بیگانه خواهد شد.

• بدیهی است در این زمینه بی‌درنگ موضوع اصطلاحات علمی و فنی و آموزشی و دانشگاهی به ذهن می‌رسد که اکثر آنها دخیل است. منتهی این جا نکتهٔ ظریفی مطرح است که کدام یک از این گونه اصطلاحات را باید ناگزیر پذیرفت و برای هر کدام از آنها باید معادلهایی پیشنهاد کرد. در این مورد توجه به این موضوع، ضروری است که همهٔ اصطلاحات علمی و فنی و آموزشی و دانشگاهی در یک ردیف نیست، مثل کلمات: میکرب، پست، تلگراف و تلفن که ترکیبات میکرب‌شناس، میکرب‌شناسی، پست‌خانه، تلگراف‌خانه و تلفن‌خانه نیز از آنها ساخته شده و رواج یافته است و تبدیل آنها ضروری نمی‌نماید.

• اما باید انصاف داد که در رشته های علمی و فنی، مدرسان و دانشجویان و مؤلفان و مترجمان و محققان و گزارشگران دائم با انبوهی از مفاهیم جدید روبرو هستند که با کلمات و اصطلاحات خارجی بیان شده است و می شود. با پیشرفت سریع و مستمر علوم و فنون تعداد این گونه لغات و اصطلاحات، روزافزون است و چون غالباً معادلی فارسی ندارد اشخاص مذکور ناگزیر می شوند عین واژه بیگانه را در فارسی بکار ببرند. در برابر این دسته از کلمات و اصطلاحات دخیل و تازه واردست که باید به فکر چاره بود.

• ایرادی که بعضی از ادیبان و متخصصان زبان فارسی بر مؤلفان و مترجمان کتابهای علمی می گیرند که در بکار بردن الفاظ و اصطلاحات خارجی افراط می کنند، مادام که راهی پیش پای آنان نگذاشته و به مدد آنان نشتافته اند، بمنزله از دوردست بر آتش داشتن است. مؤلف یا مترجم کتابی مثلاً در موضوع برق یا بیوشیمی و... چگونه می تواند هم اثری عرضه کند که از قافله دانش امروز زیاد عقب نباشد و هم همگام با آن، در برابر یکایک مفاهیم علمی جدید — که زاده محیط و تمدن و فرهنگی دیگرست — بی درنگ معادلی فارسی و فصیح و رسا بکار برد؟

• به نظر قاصر بنده این جا و در مورد این گروه از کلمات و اصطلاحات دخیل و تازه وارد، بیشتر باید اندیشه کرد و راه حلی یافت. زیرا اگر مثلاً در بدو برخورد با برخی از کلمات بیگانه نظیر رادیو، تلویزیون، اتومبیل و مانند اینها... از روز اول معادلهایی متناسب برای آنها پیشنهاد شده و رواج یافته بود اینک معادل فارسی این کلمات نیز مثل دانشگاه: université، دانشکده: faculté، شهربانی: police، فرهنگستان: académie رواج داشت.

• حق با شماست که در روزگار ما ترجمه و نقل علوم و تمدن جدید به زبان فارسی حائز کمال اهمیت است و باز در این مورد نیز شما حق دارید که مترجمان در زمینه های مختلف با مشکل مذکور در فوق — یعنی قبول اضطراری کلمات و اصطلاحات بیگانه، در صورت دست —

نیافتن به معادلی فارسی از برای آنها — سخت دست بگیري‌انند. بدیهی است این مسأله در برابر همهٔ کسانی که قصد انتقال و نشر دانشها و مباحث جدید را به زبان فارسی به هر صورت، اعم از تألیف، ترجمه، تدریس و پژوهش، دارند مطرح است.

• بنده در مقاله‌ای — که تحت عنوان «فایدهٔ انس با زبان فارسی در ترجمه» در مجلهٔ آینده (فروردین ۱۳۶۲) نوشته‌ام و نسخه‌ای از آن را برای شما خواهم فرستاد — به این نتیجه رسیده‌ام که اگر مترجمان و مؤلفان و مدرّسان و پژوهشگران از طریق بررسی آثار فصیح و استوار زبان فارسی با این زبان انس کافی داشته و بر آن تسلط پیدا کرده باشند، اولاً گنجینه‌ای از واژه‌ها و ترکیبات را در اختیار خواهند داشت که در هر جا به اقتضای مقام و نیازمندیها آنها را بکار خواهند برد، یا به مفاهیم پیشین و یا در صورت امکان و با رعایت تناسب و پیوستگی، به مفاهیم جدید و با بار معنی تازه. ثانیاً با تأمل در نظام واژه‌سازی و پویایی زبان در آثار فصیح پیشینیان و چگونگی بکار افتادن استعدادها و ظرفیت زبان از لحاظ وسعت و قدرت تعبیر، می‌توان آموخت که در گذشته زبان فارسی، در روزگار گسترش و توانایی، این مسائل را چگونه بر حسب فطرت و طبیعت خود حل می‌کرده است و راه راست که باید اختیار کرد کدام است.

• در این زمینه حتی می‌توان از لهجه‌های زبان فارسی نیز مدد گرفت؛ چه بسا کلمات مناسب برای مفاهیم گوناگون در این لهجه‌ها موجود است که استعداد استعمال و ترویج را دارد. مثلاً در جغرافیای طبیعی و تعبیر پندیده‌های طبیعت و احوال و کیفیات گوناگون آبها و کوه و دره و دشت و جنگل و بریدگیها و فرسایشها و آب‌رفت‌ها و... کلمات و اصطلاحات مناسب فراوان در لهجه‌ها وجود دارد که ممکن است برای مفاهیم مربوط به جغرافیای طبیعی و احیاناً زمین‌شناسی بکار رود.

• بدیهی است برای تعبیر آنچه در تمدن و علوم و فنون امروز به آن نیاز است زبان فارسی به هزارها کلمه و اصطلاح احتیاج دارد و اکتفا به واژگان آثار پیشینیان و یا لهجه‌ها و امثال این منابع — با همه ارجمندی

آنها- مشکل را کاملاً حل نمی‌کند و مواردی پیش می‌آید که در زبان فارسی به معادلی برای مفاهیم جدید دسترسی نیست و نمی‌توان از میان انبوه واژه‌های موجود، کلمه‌ای مناسب با بار معانی جدید یافت و برگزید و ناگزیر باید کلمه و اصطلاحی ساخته و پیشنهاد شود.

• این مرحله یکی از باریک‌ترین و دشوارترین مراحل است. از قضا در گذشته بسیاری از کلمات برساخته و پیشنهادی ناموزون از آب درآمده و چندان رواج نیافته است، شاید بسبب آن که اصول این کار ملحوظ نشده بوده است.

• موضوع دیگر آن که در کوششهایی که سابقاً در این زمینه صورت گرفته است و نیز در نوشته‌های بسیاری از کسانی که بخصوص به گسترش زبان فارسی از این طریق، توجه داشته‌اند شیوه کار و طرز عمل و باصطلاح روش (متد) موردنظر آنان بتصریح معین نشده است تا معلوم گردد در این مرحله چه شیوه‌ای را پسندیده و اختیار کرده‌اند.

البته توجه تام به طبیعت و فطرت زبان فارسی، رعایت اصول زبان‌شناسی، تسلط بر زبان فارسی و انس با آثار برجسته آن از لوازم کارست. بعلاوه باید در نظر داشت که معادلهای برگزیده یا تازه‌ساز و پیشنهادی باید از لحاظ ساختمان مطابق موازین زبان فارسی و علاوه بر دلالت بر معنی موردنظر و روشنی و صراحت معنی، و قابلیت بکار رفتن در حالت گوناگون دستوری، خوش‌آهنگ و موزون و ساده و روان و کوتاه و تا حد امکان بسیط و یک جزء باشد و اگر ضرورت اقتضا کند که اصطلاح پیشنهادی مرکب و بیش از یک جزء باشد، همه اصول مذکور در آن ملحوظ گردد.

• بهترین روش ساختن واژه‌ها و ترکیبات تازه و موردنیاز را از ریشه‌ها و پیشوندها و پسوندها و ادوات و دیگر ابزارهای بیان، آثار فصیح زبان فارسی بدست می‌دهد. ژرف‌نگری در آثار بزرگانی نظیر رودکی، فردوسی، ابن سینا، ابوریحان بیرونی، بلعمی، ابوالفضل بیهقی، عنصرالمعالی، غزالی، نظام‌الملک طوسی، سعدی، حافظ و دیگران نشان-

می‌دهد که آنان در بکار انداختن استعداد های زبان چه روشی را اختیار کرده‌اند که محصول طبع و اندیشه و بیان آنان چنین مطبوع و رسا از آب درآمده است.

• بعضی از معاصران چنین می‌پندارند که در اختیار واژه‌ها و اصطلاحات تازه باید بخصوص از واژگان زبانهای فارسی میانه و باستانی و اجزاء و ادوات موجود در آنها سود جست و حتی کم و بیش به این گونه تجربه‌ها دست زده‌اند. کلماتی نظیر: پدافند، ترابری... — که برای اهل زبان هنوز هم نامفهوم مانده است — محصول این روش و این گونه تفکرست. از قضا گرایش زیاد از حد به زبانهای کهن در این کار و نفوذ آراء متخصصان آنها در اجرای این طرحها و خوگر شدن گوش و طبع و ذوق آنان با واژگان و طرز تعبیر زبانهای کهن و احیاناً نقصان انس کافی با آثار زبان فارسی دری، غالباً از موجبات ناکامی ایشان بوده است؛ چنان که تأثیر کمبود اخیر گاه در پیشنهادها و نوشته‌های بعضی از متخصصان زبان‌شناسی نیز دیده می‌شود و برعکس، برخی دیگر از آنان که ذوق و ذهنشان با آثار فصیح فارسی الفت داشته، ثمرات فکر و قلمشان درخشنده و ارجمند بوده است.

• به نظر قاصر این جانب در گزینش معادلها و ساختن کلمات و اصطلاحات از بکار بردن واژگان متروک زبانهای کهن و باستانی، با حفظ شکل و معنی اصلی آنها و نیز از استعمال ریشه‌ها و اجزاء مرده زبانهای میانه و باستانی — که امروز نامفهوم است و بکار نمی‌رود و نمودار معنی نمی‌تواند بود — باید خودداری کرد، مگر در نهایت ضرورت و یا در مواردی که کلمه و اصطلاح اقتضای قدمت داشته و کاربرد آنها زیاد نباشد.

• چنان که قبلاً نیز اشاره شد اگر معادل های برگزیده و یا واژه‌ها و اصطلاحات پیشنهادی نارسا و نامفهوم و ناموزون و گنگ و معیوب باشد، نه فقط قبول عام و رواج نخواهد یافت بلکه رمیدن ذوق و فکر جامعه از آنها موجب خواهد شد که استعمال کلمات بیگانه فزونی یابد. به این ترتیب واژه‌گزینی نامتناسب بجای پیرایش زبان و نیروبخشیدن به آن، به وفور

لغات بیگانه مدد خواهد کرد.

• محتاج به گفتن نیست که در هر یک از مراحل بالا پژوهشگران و پیشنهادکنندگان معادلها و واژه‌های تازه، و نویسندگان و مترجمان، خاصه واژه‌گزینان فرهنگستان باید در هر باب از شایستگی تمام برخوردار و بخصوص با زبان فارسی و آثار قدیم و معاصر آن هر چه بیشتر آشنایی و انس داشته و در این زمینه صاحب نظر باشند (بعبارت دیگر تنها آگاهی از مباحث نظری و زبانهای کهن کفایت نمی‌کند) تا حاصل نظر و کار و کوشش آنان خوب و مطلوب از آب ذرآید.

• اشاره فرموده بودید که اخیراً در نوشته‌های فارسی زبانان گاه با تعبیراتی روبرو می‌شوید که فارسی نمی‌نماید و سابقه‌ای ذهنی از آنها ندارید، از آن جمله: در رابطه با *in connection with* را مثال زده بودید. بلی، اکثر اینها ترجمه لفظی تعبیرات فرنگی است نظیر: پوشش درمانی، نرخ بی‌کاری، نرخ مرگ و میر و مانند آن.

بدیهی است این نقص و عیب آشکار، و زیانی است از برای زبان فارسی. این اختلال بر اثر کم‌مایگی بعضی از مترجمان، در نحو و جمله‌بندی زبان فارسی پدید آمده و از قلم و بیان آنان به نوشته‌ها و گفته‌های بسیاری از مردم نیز سرایت کرده است. زیان ناشی از این نوع استعمالات، از ضرر پذیرش واژه‌های دخیل اگر بیشتر نباشد کمتر نیست. از قضا آقای دکتر ابوالحسن نجفی از مترجمان و فاضلان معاصر یک سال و اندی پیش در مجله نشر دانش (بهمن و اسفند ۱۳۶۱) مقاله‌ای سودمند با عنوان «آیا زبان فارسی در خطرست؟» نوشته و بر همین موضوع انگشت نهاده است. مقاله محققانه آقای دکتر خسرو فرشیدورد استاد دانشگاه نیز در باب «تأثیر ترجمه در زبان فارسی» (شماره ۲۳، مجله فرهنگ و زندگی) پرفایده است. نمی‌دانم آنچه را بنده در سال ۱۳۵۳ تحت عنوان «زبان فردوسی و زبان ما» در مجله دانشکده ادبیات مشهد نوشته بودم و در جلد اول کتاب: برگهایی در آغوش باد نیز تجدید چاپ شده است ملاحظه - فرموده‌اید یا نه. این هر سه مقاله پاسخی است به سؤال جناب عالی و

آنچه در این جا باید عرض کنم تأکید بر زیانمندی این پدیده و لزوم پرهیز از آن است و راه علاج آن فارسی دانستن مترجمان و مؤلفان و نویسندگان است، تا همان طور که شما متوجه غرابت این گونه استعمالات شده اید آنان نیز این ناهم آهنگی را احساس کنند و بجای آنها تعبیرات طبیعی فارسی را بکاربرند.

• زبان فارسی در زمینه های مختلف با مسائل متعددی روبروست. اما با استعداد و مایه و پشتوانه فرهنگی که این زبان دارد یافتن راه چاره و حل کردن آن مسائل، امکان پذیرست و مهمترین شرط کامیابی آن است که ما اهلیت و تسلط لازم را در زبان فارسی احراز کنیم و با معیارها و منطق علمی درصدد رفع مشکلات بآئیم.

• آنچه در برخورد با مسائل زبان فارسی غالباً دیده می شود افراط و تفریط در عقاید و آراء بعضی از معاصران است. یکی طرفدار سره نویسی و سره گوئی است و مثلاً ترجیح می دهد بجای «به هر صورت»، بگوید: «به هر رخساره»؛ دیگری استعمال اصطلاحات «تحت البحری» را بر «زیر دریایی» ترجیح می دهد. شک نیست که در این میان باید اعتدال را برگزید که حاصل پختگی فکر و ذهن و موافق خرد و منطق و علم است. در غیر این صورت به جایی نمی توان رسید.

• با آن که سعی کردم به پرسشهای شما در کمال اختصار و فقط بصورت اشاره ای کوتاه که عاقل را کافی باشد جواب دهم، نامه طولانی شد. در پایان این نکته را هم باید عرض کنم که بنده بر روی هم عصر حاضر را یکی از ادوار خوب زبان فارسی می دانم و معتقدم زبان ما در راه سادگی و انعطاف و پویایی و بالندگی، پیشرفتهایی کرده که امید می رود، با رفع نقصها و کاستیها، روز بروز تواناتر و غنی تر شود.

نامه را در همین جا به پایان می رسانم و بحث در باره سؤالات دیگر را به بعد موکول می کنم و شما را به خدا می سپارم...

افراط، تفریط، اعتدال در نگارش فارسی

توانایی و گسترش زبان فارسی و آمادگی آن در برابر نیازهای روزافزون جامعه بی‌گمان مورد علاقه همه ایرانیان با فرهنگ است. زبان فارسی رشته پیوستگی ما با همه افراد ملت و نیز با فرهنگ دیرین و تاریخ ما در قرون اسلامی است و اهمیت آن را نمی‌توان نادیده گرفت و یا از آن غافل شد. بعلاوه کسب و جذب تمدن و دانشها و معارف جدید و آن را در دسترس همگان قرار دادن جز بوسیله این زبان و توانا شدن آن انجام‌پذیر نیست. از این‌رو هر قدر درباره زبان فارسی از نظرگاههای مختلف و با توجه به مسائل گوناگون که با آنها روبه‌روست گفتگو شود بجاست. آنچه در این جا بقلم می‌آید موضوعی است درخور توجه که همه با آن سروکار داریم.

به یک تعبیر ساده شاید بتوان گفت زبان، در درجه اول، مجموعه‌ای از کلمات و ترکیبات (نشانه‌ها) است که بر پایه قواعدی رایج و مأنوس، در جمله‌ها، برای رساندن معانی مورد نظر گوینده یا نویسنده بکار می‌رود. وقتی هدف رساندن معانی و مفاهیم منظورست این نشانه‌ها و طرز ترکیب آنها و بافت جمله‌ها باید طوری باشد که شنوندگان و خوانندگان بی‌هیچ دشواری به مقصود پی برند و و هر مانعی در این راه پدید آید برخلاف نظر اصلی است. بدیهی است به هر نسبت معانی و مفاهیم دقیق‌تر و عالی‌تر و یا هنری باشد زبانی غنی‌تر و تواناتر می‌طلبد و از

حدّ زبان عادی فراتر. اکنون این جنبه از زبان مورد بحث نیست.

تردید نیست هر قدر مردم بخصوص اهل قلم با آثار ارجمند زبان فارسی از شعر و نثر و قدیم و اخیر آشنا تر باشند و با اندوخته های واژگان زبان انس پیدا کنند در ادای معانی گوناگون توانا تر خواهند بود. اما اگر این آشنایی و آگاهی بصورت غرق شدن در آثار گذشته درآید چندان که زبان و طرز بیان پیشینیان بر ذوق و نوشته آنان حکومت کند چند نتیجه نامطلوب حاصل خواهد شد: اکتفا کردن به واژه ها و ترکیبات کهنه و فراموش شده، دور ماندن از زبان زنده و پویانده جامعه، طرد کردن هر چه جز به اسلوب قدما نوشته شود. حاصل این روش آن که کم کم انشای این اشخاص برخلاف آن که می پندارند سنت و شیوه دیرین را حفظ کرده اند سبب قطع رابطه مردم با آثار ادبی گذشته می شود زیرا نمایندگان این مکتب — که از فضل و ادب نیز بهره ورنند — طوری چیز می نویسند که خوانندگان منظورشان را نمی فهمند و حتی دل زده می شوند. در نوشته های بعضی از این گروه کلمات و ترکیبات و عباراتی از این قبیل دیده ام: «مسمار، تراجع، تَتَلُمُذ، خَلِيعُ الْعِذَار، فُرَادِي، خَيْرِجِين، عَجالت را، تَأْسَف را، مقالات، فلان کتاب چند سال در نوبت نگارنده بود...» یکی از دانشوران متأثر از این سلیقه سالها پیش که در حضور جمعی کثیر از دانشجویان سخنرانی می کرد «مَحْصَلین مدرسه، طَلّاب علوم، متعلّم، وزارت معارف، انجمن خطابه» بکار می بُرد تا «دانشجویان، وزارت فرهنگ، انجمن سخنرانی» نگفته باشد و حال آن که منظور عمده وی در سخنرانی خود رعایت اصول و اختیار شیوه ای علمی در وضع لغات مورد نیاز و فارسی نویسی بود. برخی از این فضلا از بکار بردن کلماتی نظیر: «مچاله، چروک، خیس، دله، نَفَس به شماره افتادن، پوشالی، بُنجل، سرخوردگی، سَر ناترس» و امثال آن پرهیز می کنند اما نمی گویند بجای آنها چه می شود گفت و نوشت که مردم با آسانی بفهمند. لابد «چین برجبین- افکندن و پر خاش کردن» را بر «اخم کردن و تشرزدن» در نشر ساده داستانی یا محاوره ترجیح می دهند یا مثلاً «قدیمی و صمیمی» را — مانند

«خانه قدیمی و دوست صمیمی» — که در عربی نیامده است نمی‌پسندند و بجای آنها «قدیم و صمیم» را پیشنهاد می‌کنند، حتی فراتر رفته گاه رعایت قواعد زبان عربی را در مورد کلمات عربی رایج در فارسی نیز یادآور می‌شوند. نمونه‌هایی از این گونه کاربردها را در انشاء و گفتار برخی ادیبان می‌توان دید. انس با زبان و ادبیات گذشته — که از جهات گوناگون سودمندست — گاه در عرف بعضی از ایشان به حد تقلید و تسلیم رسیده، چند قرن تحول و زندگی زبان را از یاد می‌برند. تأکید یکی از پژوهندگان معاصر در نوشته‌های خود که مثلاً یاء استمراری و شرطی را در آخر صیغه فعلها باید بکاربرد نمونه‌ای دیگر از همین بازگشت ارادی و تحمیلی به گذشته بود. به این ترتیب بهره‌گیری از زبان و ادبیات فصیح پیشین بجای آن که گره‌گشا باشد بر اثر تفریط طرفداران این سلیقه به حالتی می‌رسد که اخیراً نویسنده مقاله‌ای از «نظرگاه سنتی و ادب‌زده» سخن گفته بود، نظیر «آسیب‌زده، گرم‌زده، پری‌زده» و امثال آن! این گونه انشاها گاه به پاسخ آن شرق‌شناسی می‌ماند که وقتی کسی از او به فارسی پرسید: «حال شما چه طورست؟»، جواب داد: «منت خدای را عزوجل» و بخیال خود پاسخی بسیار بجا داده بود.

این طرز کهنه‌گرایی در انشاء فقط در مفردات و ترکیبات برخی نوشته‌ها دیده نمی‌شود بلکه گاه در ساختمان جمله‌ها نیز بروز می‌کند، از قبیل: بکار بردن کلمه‌ها و جمله‌های مترادف، حشوهای بی‌مورد، جمله‌های طولانی و درهم پیچیده مانند برخی نثرهای متکلف قدیم و غیره.

در برابر دسته نخستین، بسیاری از معاصران بخصوص نسل جوان در نوشته‌های خود به زبان گفتار و حتی آنچه بصورت زبان شکسته است گرایش دارند و جز آن را نمی‌پسندند و چون آثار ادبی فارسی را کمتر می‌خوانند و یا نمی‌خوانند هرچه در واژگان محاوره یا زبان روزنامه‌ها نباشد به نظر آنان دور از ذهن می‌نماید. بعضی از اینان باستناد استنباط نادرست از برخی شنیده‌های خویش به آراشی توسل می‌جویند از این گونه که زبان چون رودی است پویا و زنده و در حال حرکت و

دگرگونی است و هرچه در آن در جریان است جزء همان رودست و باید باشد. به این ترتیب هر نوع کوششی را برای پالایش و پاکیزه داشتن آب رودخانه از فضولات نابجا و عبث می‌دانند؛ و حال آن که هیچ نظریه معتبری طبعاً بی‌بندوباری و ناآگاهی از فطرت و طبیعت زبان را تأیید نمی‌کند.

افراط این گروه موجب می‌شود که زبان فارسی در نوشته‌های آنان اندک مایه و کم‌توان و کوتاه پروازست و از ادای بسیاری معانی و مفاهیم عاجز می‌نماید و چیزهایی از این گونه می‌گویند و می‌نویسند: «هر از گاه، با این وجود، دادنِ اخذِ رأی، عملیاتِها (جراح جوانی در بیمارستان این عملیاتِها را می‌کرد)، اشخاصات، خود کفا، استیفا دادن، یا جمله‌هایی نظیر: این موضوع که ظرف هر قدر کوشش می‌کند که در این کار موفق شود نتیجه‌ای نخواهد گرفت را به اطلاع دوستان رسانید، می‌رود که از مرض حصبه رنج ببرد، کنار پنجره ایستاده بودیم و به گفتگو نشستیم.» دوستی نیز قسمتی از روزنامه‌ای را به من نشان داد شامل جمله‌ای در بیست و یک سطر و با یک فعل!

بعضی از اشخاص این کاربردها را بجا می‌دانند و آن کسی را که این نوع کلمات و عبارات را نپسندد بی‌خبر از پویش و دگرگونی زبان زنده امروز می‌انگارند و حال آن که انصاف آن است که زبان توده مردم در اصل سالم و روان و زلال و طبیعی است و حتی از بسیاری از این گونه ناهنجاریها عاری است و اگر نظائر آنها در بیان مردم دیده شود تحت تأثیر نوشته‌ها و گفتار بسیاری از درس خواندگانِ ناآگاه از فطرت زبان است.

از طرف دیگر دیده‌ام سروکار نداشتن این گونه نویسندگان و مترجمان با آثار ادبی و فرهنگی یا تعصب و تحقید به نوآوری موجب شده است که مثلاً وقتی با اصطلاحاتی نظیر *pun*، *quotation*، *ambiguity*،

، *association des idées*، *redondance*، *cacophony*، *euphony*

، *déduction*، *induction*، *utilitarisme*، *rationalisme*

روبرو شده‌اند بجای ترجمه آنها به اصطلاحات مأنوس و رسای «ابهام،

تضمین، جناس، حسن تألیف حروف، تنافر حروف، حشو، تداعی معانی، اصالت عقل — خردگرایی، اصالت فایده — سودگرایی، استقراء، قیاس «معادلهای زیر را بکار برده اند: «پسچیدگی، گنجاندن در سخن، شباهت حروف، زیبایی همخوانی، رمیدگی صداها، آگندگی، همیاری اندیشه ها، خردباوری، سودباوری، دریافت تدریجی، دریافت کلی».

چند سال پیش مترجمی در برابر واژه *abstraction* کلمه «جداسازی» را بکار برده بود. وقتی به ایشان گفتم که این واژه را به «انتزاع، تجرید، تنزیه» می توان ترجمه کرد اما چون در این جا مربوط به ذات خداست بهترست «تنزیه» بکار رود باز از همان «جداسازی» جدا نمی شد و بار معنی کلمه و اقتضای حال و تناسب آن را احساس نمی کرد. دیگری بر ترجمه داستانی ایراد گرفته بود که چرا کلمات «مع هذا، عن قریب، محققاً، تحت الشعاع» و امثال آن که در زبان گفتار نیست در کتاب آمده؛ غافل از آن که هنوز این گونه کلمات در زبان مردم وجود دارد، بعلاوه بکار بردن آنها از طرف یکی از اشخاص داستان که نسبتاً به لفظ قلم سخن می گفت متناسب هم بود.

پرهیز از هر نوع طرز تعبیر قدیم به مفردات و ترکیبات محدود نمی ماند و به بافت جمله نیز می کشد چنان که منتقدی محترم و دانشمند، نه از افراط گرایان، بر دو مصراع فصیح از شعر «زمستان» مهدی اخوان (م. امید) انگشت نهاده بود که چرا گفته است: «سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت»، «نگه جز پیش پا را دید تواند» و نگفته است: نمی خواهند پاسخ بگویند و «نمی تواند ببیند» و حال آن که هر دو ترکیب استوار و فصیح و همه کس فهم است، بخصوص با تأکیدی که در همان جمله ها محسوس است و کاملاً بجاست و ناشی از طرز ترکیب آنهاست.

یکی از دوستان ارجمند بنده که سالها پیش تا حدودی به دسته دوم گرایش داشت بتدریج که بیشتر به مطالعه آثار ادبی فارسی پرداخت با ذوق و قریحه ای که دارد به انشائی دست یافت خوب و مطبوع چندان که نوشته های سالهای اخیر او لطف و جلوه ای بارز یافته است و ترجمه ای به

قلم وی که یک دو سال پیش انتشار یافت بخصوص از این حیث مورد تحسین بسیاری از خوانندگان واقع شد.

اگر قرار شود زبان فارسی فقط از سلیقهٔ دستهٔ دوم پیروی کند و به تعبیرات رایج امروز اکتفا نماید چون خود را از میراث واژگانی دیرین محروم می‌سازد از توانایش خواهد کاست و بالندگی خود را برای ادای مفاهیم و معانی جدید نیز تا حلی زیاد از دست خواهد داد. بعلاوه چون از بسیاری پیوندها که با آثار و فرهنگ گذشته تواند داشت خواهد گسست روز بروز آثار گران قدر پیشین برای فارسی‌زبانان امروز نامفهوم‌تر و بیگانه‌تر خواهد شد. هر چند حالت اخیر در بسیاری از جوامع پیشرفتهٔ امروز نیز بروز کرده است اما اگر نتیجهٔ آن شود که فرزندان ما با آثار فردوسی و بیهقی و عنصرالمعالی و سعلی و مولوی و حافظ و دیگران به همان حد بیگانه باشند که با آثار ادبی مردم پرتغال، در آن صورت باید در معنی ایراتی با فرهنگ تجدیدنظر کرد. گویی برخورداری از زبان و ادب دیرین و به‌نگرینی و حسن-اقتباس از آن به مشام این دسته از هموطنان بوی کهنگی می‌دهد و احیاناً موجب نقص و عیب است! مظاهر گوناگون این افراطها و برخوردها یادآور بیتی از شادروان امیری فیروزکوهی است که گفته است:

کار سخن امیر بدان جا رسیده است

کز خلق شعر خویش نهان می‌کنیم ما

یک نوع زیاده‌روی یا تنگ‌مشری دیگر در کاربرد واژه‌های فارسی و عربی است. برخی از اشخاص تا بتوانند از قلم آوردن هر نوع کلمه و اصطلاح عربی — هر چند قرن‌ها بکار رفته و رایج شده باشد و واژه‌ای فارسی و مأنوس بجای آن یافت نشود — خودداری می‌ورزند. مثلاً ترجیح می‌دهند «سفر» به هر صورت، «اتحراف از قاعده»، حتی اصطلاحاتی مانند «اخواتیات، ارسال مثَل» را نگویند و ننویسند و بجای آنها «کوچ» به هر رخساره، کج شدن از راستا، نوشته‌های برادرانه، فرستادن مثلاً در سخن» را بکار برند. بعضی دیگر گویی گاه از یاد می‌برند کلماتی مانند «تَطْلُق، متعَلَّق، اند کاک، رفع اسقام، اجترأ» و امثال آن دور از ذوق و ذهن و اتس مردم امروزست و بیشتر خوانندگان

مقصود آنان را درک نمی‌کنند.

این شیوه‌ها که یاد شد نمودار نوعی افراط و تفریط است و جای تأسف است که نظیر این حالتها در گفتار و نوشته و آراء ما دیده می‌شود. تا آن جا که به نثر فارسی مربوط است به نظر بنده راه درست در اعتدال و میانه روی است: نه در اسلوب گذشته فرو رفتن و خود را باختن و به شیوه چند قرن پیش سخن راندن و زبان قلم را از پویایی و زندگی بازداشتن، نه با تسلیم به هر سلیقه ناموزون کاربردهای ناهنجار و تازه درآمد را ترویج کردن. بعبارت دیگر هم بهره‌گیری هوشیارانه از گنجینه و اثرگان زبان فارسی لازم است، هم توجه به زبان زنده و رایج مردم، منتهی حسن ترکیب این دو جنبه با یکدیگر بطوری که هیچ ناهم‌آهنگی در آن دیده نشود کاری است ظریف که علاوه بر ذوق و قریحه حاصل مطالعه آگاهانه همراه با نکته‌آموزی در آثار خوب قدیم و جدیدست و انس با روح زبان فارسی و همدمی و همگامی با موازین آن. همان‌طور که رسیدن به مرحله اعتدال در هر کار مستلزم تجربه‌ها و روبرو شدن با اوج و فرودها و پختگی و ژرف‌بینی و از نظرگاههای مختلف نگریستن است، در نویسندگی و بیان مطلب نیز آموختن درست و حصول آگاهی و زدودگی ذوق و سلیقه و رعایت اقتضای مقام اعتدالی در انشاء پدید می‌آورد بدور از هر نوع افراط و تفریط. گمان می‌کنم هر فرد سخن‌شناس و منصفی قبول داشته باشد که نقص در طبیعت زبان فارسی نیست بلکه کوتاهی از ماست. مگر نه آن که گروهی بسیار از نویسندگان ایران از دیرزمان تا امروز توانسته‌اند با همین زبان بطری شیوا و گیرا در زمینه‌های مختلف ادای مقصود کنند، از جمله در آثاری نظیری تاریخ بیهقی، اسرار التوحید، قابوس‌نامه، سیاست‌نامه، کیمیای سعادت، سمک عیار، تذکره‌الاولیاء، گلستان سعدی، اخلاق الاشراف، رساله دلگشا، منشآت قائم مقام... و یا از معاصران مانند یوسف اعتصام‌الملک، دوستعلی خان معیرالممالک، محمدعلی فروغی، سعید نفیسی، عبدالله مستوفی، دکتر لطفعلی صورتگر، دکتر علی اکبر قیاض، عباس اقبال آشتیانی، مجتبی مینوی، دکتر محمود صناعی، محمد محیط طباطبائی،

دکتر پرویز خانلری، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، دکتر عبدالحسین زرین کوب، دکتر محمود عنایت و بسیاری دیگر. در این بحث به نثر داستانی و داستان نویسان کاری نداریم.

اما این که برای آموختن زبان فارسی در خانه و مدرسه و دانشگاه و نیز از راه مطبوعات و رادیو و تلویزیون چه مسائلی وجود دارد موضوعی است دیگر و محتاج فرصتی بیشتر.

این نکته را نیز بار دیگر در این جا بقلم می آورم که بنده زبان فارسی را در قرن اخیر بخصوص در نثر رو به پیشرفت و در حال تلاش و طراوت و تحوّل و حرکت می بینم و احراز توانایی بیشتر برای ادای مفاهیم تازه تر، و آنچه بعرض رساندم بمنظور نوعی آگاهاندن است نه انکار پیشرفتهایی که حاصل شده است.

یادداشتی دربارهٔ ترجمهٔ تعبیرات خارجی

در دو سه نشریهٔ متین — که به انشای درست مندرجات خود اهتمام دارند — در چند ماه اخیر تعبیرات و جمله‌هایی از این قبیل دیدم: «سقف قیمت»، «شرایط زندگی»، «شرایط اجتماعی»، «شرایط پیچیدهٔ زندگی»، «کار فلان کس روی ادبیات فارسی»، «بر آنها تأثیر بگذارد»، «سرِ راه — مانعی جلی گداشت»، متفاوت از — است»، «آهنگ بی‌سواد»، «ترخ بی‌سواد»، «به — شدیداً محتاجند»، «مستاد کردن انقلاب علمی»، «بحثی در این زمینه باز کرد»، «انفجار جمعیت»، «ففاوت بزرگ»، «بطور وحشتناکی متأسف بود».

بلافاصله به ذهنم گذشت که اکثر این عبارات ترجمهٔ تعبیرات خارجی است و شاید اصل آنها بوده است:

The ceiling price, the conditions of life, social conditions, present conditions, the complex conditions of life. his work on —, to make an effect, to make an impediment on the way of —, to be different from —, the rate of illiteracy, they need it desperately, to subdue the scientific revolution, to open a discussion, the population explosion, a great difference, he was awfully sorry.

بدیهی است اگر تعبیرات مذکور بصورت زیر بقلم می‌آمد مأثوس‌تر و با طبیعت زبان فارسی سازگارتر بود: «حداکثر قیمت»، «وضع

زندگی»، «اوضاع اجتماعی»، «اوضاع و احوال کنونی»، «کیفیت (حالت) دشوار زندگانی»، کوشش (پژوهش) — در زمینه (درباره) «ادبیات فارسی»، «در آنها تأثیر کند»، «سِر راه — مانعهای مهم (بزرگ) پدید آورد»، «با — متفاوت است»، «میزان بی‌سوادی»، «به — سخت (بسیار) محتاجند»، «چیره شدن بر انقلاب علمی»، «بحثی در این زمینه آغاز کرد»، «و فور جمعیت»، «تفاوت بسیار (بارز)»، «سخت (بسیار) متأسف بود».

ترجمه لفظ به لفظ از زبان بیگانه بی‌گمان کاری نارواست و با شیوه بیان طبیعی که مردم با آن خو گرفته‌اند مغایرست و به همین سبب ناخوشایندست. در آثار قدیم فارسی گاهی نمونه‌هایی از ترجمه‌های لفظی را می‌توان دید، نظیر مثالهای زیر:

• برَفرور: علی الفور: «و اگر همچنان برفرور در عقب ما بیامدی یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی» (تاریخ یهقی ۷۷۵).^۱
 • بر رغم: علی رغم: «تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد.» (همان کتاب ۲۳۲).

• بر سبیل: علی سبیل: «و فرا می‌نمود که برای طلب علم هجرتی نموده است و بر سبیل شاگردی به هر جا می‌رفت.» (کلیله و دمنه ۳۰-۳۱).^۲

• قَصه برداشتن (عرض حال و دادخواهی): رفع القَصه: «فرخی بی‌برگ مانند... قصه به دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است.» (چهارمقاله ۵۸).^۳

• عفو کردن از —: عفا عنه (عن ذنبه): «رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان؛ عفو کردن از ظالمان جورست بر درویشان.» (گلستان سعدی ۱۷۶).^۴

عُفو کردم از وی عملهای زشت به انعام خویش آرمش در بهشت

(بوستان سعدی، ب ۲۰۵۵)^۵

• مشغول شدن به — از —: شُغِلَ عن — بکذا: «در انجیل آمده-

است که ای فرزند آدم گر توانگری دهمت مشغول شوی به مال از من.» (گلستان ۲۰۱).

این نوع تأثیر گاه در نحو جمله نیز هست حتی در مواردی جز ترجمه از عربی، مانند بکار بردن مصدر بصورت مفعول مطلق برای تأکید یا بیان چگونگی فعل:

• بغرید غریدنی چون پلنگ چو بیدار شد اندر آمد به جنگ

(شاهنامه، ۳۵۳/۲)^۶

• چنان که تأثیر کار بُرد «تَوَلَّأ» در زبان عربی نیز در جمله زیر مشهودست: «گر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی.» (گلستان ۱۹۰)^۷.

البته این گونه موارد کم است و همیشه در نثر و شعر پیشینیان شیوه زبان فارسی حاکم است و این حالت غلبه دارد.

بعلاوه نکته باریک این است که گاه ترجمه لفظ به لفظ تعبیّرات خود طوری است که با اسلوب زبان فارسی مطابقت یا سازگاری دارد—نظیر: بحران فرهنگی : *crise culturelle*

روش مشاهده (معاینه) : *méthode d'observation*
تقسیم کار : *division du travail*

اختلاف عقیده^۸ : *divergence d'opinions*

که ترجمه فارسی مثلاً ترکیبی است از اسم و صفت یا مضاف و مضاف الیه. این گونه ترجمه ها چون از طرز بیان معهود فارسی زبانان دور نیست مقبول است و رواج یافته و بر وسعت تعبیر زبان نیز افزوده است. از این قبیل است:

تاریخ تولّد : *date de naissance*

محلّ تولّد : *lieu de naissance*

آزادی مطبوعات : *liberté de la presse*

جهان آزاد : *free world*

حساب پس انداز : *saving account*

پرده آهنین: Iron Curtain

زیر چاپ: underprint

نیمه متمدن: half-civilized

هموطن: Compatriote

اما ترجمه‌هایی مانند آنچه در آغاز این یادداشت آمد و نظایر آنها که در سطور زیر نقل می‌شود در فارسی نامطبوع است زیرا از شیوه رایج در این زبان دور و مهجور می‌نماید:

رُل بازی کردن: jouer un rôle بجای: نقش باختن و نقشی بر-
عهده گرفتن.

در ارتباط با — : in connection with بجای: از لحاظ،
از نظر، نسبت به.

امتحان گرفتن: — to take an examination بجای: امتحان-
کردن.

روی چیزی مطالعه کردن: — étudier sur بجای: درباره
چیزی مطالعه کردن.

روی کسی کار کردن: — to work on بجای: کوشش برای
نفوذ در کسی، او را متقاعد کردن.

روی کسی حساب کردن: — compter sur بجای: به کسی تکیه-
(اعتماد) کردن، متکی شدن.

فوق‌الذکر: susmentionné بجای: یاد شده، مذکور در فوق.

در هر حال، نمونه‌های ترجمه تعبیرات خارجی، بصورت مطلوب و نامطلوب، فراوان است و نیز بسیاری از معادلهای لفظ به لفظ آنها را می‌توان برشمرد که وقتی با ساخت عبارات فارسی موافق و هم‌آهنگ است پذیرفتنی است و رواج نیز یافته است اما آنها که با روح و فطرت زبان فارسی مطابق نیست در بافت سخن بمنزله وصله‌ای ناجورست و ناهموار می‌نماید^۱. بدیهی است تشخیص سازگاری و ناسازگاری این گونه

تعبیرات حاصل انس با آثار فصیح زبان فارسی و احراز ملکه فارسی دانی است، چنان که غرابت تعبیرات ناخوش و ناروا را نیز این گونه صاحب نظران زودتر و بهتر احساس می کنند.

•

وقتی درباره ترجمه تعبیرات خارجی به زبان فارسی می اندیشیدم بمناسبتی جلد اول مجله آینده (تیر ۱۳۰۴ - آبان ۱۳۰۵) پیش رویم قرار داشت. هنگامی که صفحات آن را ورق می زدم با مروری اجمالی متوجه شدم با آن که نویسندگان و مترجمان آن زمان از تجربه های فراوانی که در شصت و دو سال اخیر در نویسندگی و ترجمه حاصل شده برخوردار نبوده اند در ترجمه کلمات و تعبیرات سنجیده و آگاهانه قلم برکاغذ نهاده اند. مثلاً در صفحات آینده با معادلهایی از این قبیل روبرو می شویم:

مطلوب اجتماعی، ص ۵؛ کمال مطلوب، ص ۲۹۸، ۲۹۹: idéal

تمایلات تند ملی: chauvinisme، ص ۷.

اتحاد اعراب: panarabisme، ص ۶۰.

مذهب حسی: sensualisme، ص ۱۶۱.

کار انجام یافته: fait accompli، ص ۲۱۹.

اختلاف کلمه: divergence de vues (بقرینه «وحدت کلمه»)،

بجای «اختلاف نظر»، ص ۲۱۹.

حقیقت کلی و اصلی: réalité objective، ص ۳۱۹.

نظر و عقیده شخصی: subjective، ص ۳۱۹.

امنیت قضائی، تأمین قضائی: sécurité juridique، ص ۴۵۸، ۶۰۰،

۶۰۵.

ضابطین عدلیه: polices judiciaires، ص ۶۰۱-۶۰۲.

اقوام بلا فصل: ligne droite، ص ۶۰۴.

علمهای طبیعی: sciences naturelles، ص ۶۱۳.

همروزگاران: contemporains، ص ۶۱۳.

بحران اقتصادی: *crise économique*، ص ۸۲.

بحران سیاسی: *crise politique*، ص ۶۳۹.

تعلیم (تعلیمات) ابتدائی: *éducation élémentaire*، ص ۱۴۵.

۵۴۶ ببعد.

تحصیلات عالی، معارف عالیہ: *les hautes études*، ص ۴۸۱، ۵۴۶.

ببعد.

عقل فعال: *intellect agent*، ص ۶۸۶.

ایجاد: *création*، ص ۶۸۷.

یا مثلاً جمله زیر را بسیاق فارسی چنین ترجمه کرده‌اند: *Dans la politique il faut tout prendre au sérieux et rien au tragique* «در سیاست باید همه چیز را با نظر جدی تلقی کرد نه با نظر دهشت.» و نیز ترجمه شعر «دریاچه» از لامارتین به قلم نصرالله فلسفی (ص ۱۲۸-۱۳۰) به فارسی روان و به نثری دلپذیرست.

مواردی هم هست که شاید هنوز معادلهای فارسی برخی کلمات اروپایی عرضه نشده و رواج نیافته بوده است و ناگزیر همان کلمات بیگانه را بکار برده‌اند، مانند:

کابینه *cabinet* (هیأت وزیران)، ص ۳۸۵، ۳۸۹، ۶۳۵.

پروگرام *programme* (برنامه)، ص ۶۳۹.

رژیم *régime* (نظام حکومت)، ص ۶۳۹.

avoué (که در حقوق ایران مصداق نداشته)، *avocat* (وکیل دعاوی)،

ص ۶۰۳.

گاه برخی مسامحات نیز دیده می‌شود، مثل: آلمانیها (بجای آلمانیها)، یا انگلیسها (بجای انگلیسیها)، ص ۷۴ — که تحت تأثیر زبان خارجی است — یا «بهبودی» (بجای «بهبود»)، ص ۱۱، ۱۵، ۷۷، ضرب مشت (بجای ضرب شست) نشان دادن، ص ۶۰، کتابه از قدرت نمایی، یا کنکاشستان (بجای مجلس شوری)، ص ۷۰ — که لغتی مغولی-

فارسی است — و نیز برخی ناهمواریها در مقدمه علی دشتی بر نوشته دلپذیر او راجع به «موسیقی وزیری»، ص ۹۰-۹۴. اما بر روی هم نثر مجله آینده درست و روشن و روان است. نکته درخور توجه آن که بنیان گذار و مدیر مجله آینده، شادروان دکتر محمود افشار، مدت پنج سال دوره دبیرستان را در مدرسه ای انگلیسی در هندوستان درس خوانده، آنگاه بعد از بازگشت به ایران و سه سال تحصیل در مدرسه علوم سیاسی، بار دیگر برای تحصیلات عالی به سوئیس رفته و هشت سال در اروپا بسر برده و چهار سال پس از آمدن به ایران (در سال ۱۳۰۰ ه. ش.)، یعنی در تیر ماه سال ۱۳۰۴ نخستین شماره مجله را منتشر کرده است. اما دوری از ایران و تحصیل در مدارس خارجی از انس او با زبان فارسی نکاسته است بلکه چون از زبان مادری مایه ور بوده و به این زبان مطالعه می کرده و می نوشته است، نوشته های او کاملاً رنگ و بوی فارسی را دارد و به نثر شکسته بسته فرنگی مآبان نمی ماند. از این رو وی در مندرجات مجله خویش نیز این شیوه را در حسن انشای همه مقالات در نظر داشته است بعلاوه بسیاری از همکاران قلمی او خود از ادیبان و نویسندگان معتبر آن زمانند. هم اکنون چشمم به این عبارت افتاد: «سیاست او (گرد گرزُن) نسبت به ایران» (ص ۶۵) و بی اختیار به ذهنم گذشت که اگر امروز بود شاید بعضی از هموطنان ما بجای این عبارت می نوشتند: «سیاست او در رابطه با ایران»!

در هر حال، مقدمه لازم برای احراز توانایی در ترجمه تعبیرات خارجی به زبان فارسی انس داشتن با روح و شیوه بیان طبیعی این زبان است و این اهلیت جز با فارسی آموختن و آثار فصیح پیشینیان و معاصران را بدقت خواندن و تأمل کردن و بهره بردن دست نمی دهد. بنیان گذار آینده و همه نویسندگان و مترجمان موفق نیز همین راه را برگزیده و به مقصود رسیده اند.

توجه و علاقه دکتر محمود افشار به زبان فارسی چندان دوام و استواری یافت که بصورت عشقی گرم و پرشور درآمد و به همین سبب

«هدف اساسی» بنیاد موقوفات خود و انتشارات آن را (بموجب ماده ۲۵ وقف نامه) «تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی ایران» از این راه قرار داد. همین عشق همت انگیز نیز مانند میراثی گران قدر به فرزند ارجمند وی، ایرج افشار، انتقال یافته و الهام بخش او در خدمات فرهنگی شده است.

تأمل در راه و روش و تجربه پیشینیان در هر کار، از جمله در زمینه مطبوعات و نویسندگی و ترجمه و نقل مفاهیم و تعبیّرات به زبان فارسی، برای ما سودمند تواند بود. جلد نخستین آینده، نمودار نکته‌هایی آموزنده، هنوز پیش چشم من گسترده است، با بسیاری یادداشتها که بر حاشیه صفحات آن نوشته‌ام لیکن برای پرهیز از اطناب از نقل آنها صرف نظر و به همین مختصر اکتفا می‌کنم.

یادداشتها

- ۱- تصحیح دکتر علی اکبر قیاض، چاپ دوم، دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۶.
- ۲- ترجمه ابوالمعالی نصرالله، تصحیح مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
- ۳- نظامی عروضی، از روی نسخه مصحح محمد قزوینی با تصحیح مجدد دکتر محمد معین، تهران، زوّار، ۱۳۳۶.
- ۴- تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۱۶.
- ۵- تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۴.
- ۶- چاپ بروخیم، تهران، ۱۳۱۳.
- ۷- نیز، رک: دکتر رضا هادی زاده، «سعدی و زبان عربی در آیین گلستان»، در کتاب: ذکر جمیل سعدی، تهران، کمیسیون ملی یونسکو، ۱۳۶۴، ۲۸۷/۳.
- ۸- شبیه «اختلاف آراء» و «اختلاف کلمه» در آثار فارسی.

۱- برای کسب اطلاع بیشتر در ابواب مختلف این موضوع، مقاله محققانه آقای دکتر خسرو فرشیدورد: «تأثیر ترجمه در زبان فارسی»، فرهنگ و زندگی، ۱۳، پاییز ۱۳۵۵، ص ۴-۴۷، سودمند و خواندنی است و نیز مقاله آقای ابوالحسن نجفی با عنوان «آیا زبان فارسی در خطرست؟»، نشر دانش، سال سوم، شماره ۲، بهمن و اسفند ۱۳۶۱، ص ۴-۱۵.

فعل معلوم بجای فعل مجهول

فاضل محترم آقای ابوالحسن نجفی در شماره پنجم (مرداد و شهریور ۱۳۶۶)، سال هفتم، مجله نشر دانش، ص ۱۱ تا ۱۳ مقاله‌ای نوشته بودند با عنوان «گلدان توسط بچه شکسته شد». مبنی بر این که «گلدان را بچه شکست» بر جمله پیشین ترجیح دارد زیرا موافق طبیعت زبان فارسی و شیوه گفتار مردم است و طرز انشای فصحا در ادوار گذشته نیز چنین بوده است و به این نتیجه رسیده بودند که بهترست نویسندگان و مترجمان از بکار بردن این گونه فعلهای مجهول، همراه با «توسط» و امثال آن — که متأثر از ترجمه لفظ بلفظ از زبانهای خارجی است — خودداری کنند. مطالعه پیشنهاد درست و منجیده ایشان موجب آمد برخی از یادداشتهای خود را در این زمینه در تأیید نظر مذکور و بعنوان ذیل آن مقاله بقلم آورم.

در آثار فصیح پیشینیان، همان‌طور که اشاره کرده‌اند، کاربرد فعل مجهول بفرآوانی امروز نیست، آن هم در مواردی خاص بکار می‌رود که این نوشته جای بحث آن را ندارد.^۱ تأمل در این آثار گرایش زبان فارسی را به فعل معلوم نشان می‌دهد؛ حتی می‌بینیم گاه در مواردی که جمله و مفهوم سخن اقتضای فعل مجهول را دارد همان معنی را با فعل معلوم ادا می‌کرده‌اند. مثلاً در ترجمه آیات قرآن کریم — با آن که به رعایت کمال امانت پابند بوده‌اند و نیز رویارویی با متن اصلی در بافت جمله فارسی بی‌تأثیر نبوده است — بجز آن مواردی که در ترجمه فارسی فعل مجهول بکار

رفته در بسیاری جمله‌ها فعل مجهول را به اقتضای طبیعت زبان فارسی به فعل معلوم برگردانده‌اند و نمونه‌های آن بسیارست. از این قبیل:

«فَانْمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ، سوره نور (۲۴) آیه ۵۴: «پس بر او گزاردن پیغامبری است که در گردن اوست و بر او نهاده‌اند گزاردن آن... و بر شماست پذیرفتن آنچه بر شما نهاده‌اند پذیرفتن آن.» (تفسیر قرآن مجید ۱/۲۵۰ و ۲۵۱).

«غَلِبَتِ الرُّومُ، سوره روم (۳۰) آیه ۲: «پارسیان رومیان را غلبه کردند.» (تفسیر قرآن مجید ۱/۴۵۶)؛ «غلبه کردند اهل پارس رومیان را.» (تفسیر نسفی ۲/۷۶۳).

«وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا... وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَىٰ الْجَنَّةِ زُمَرًا، سوره زمر (۳۹) آیه‌های ۷۱، ۷۳؛ «آنگاه کافران را گروه گروه از پس یکدیگر به دوزخ رانند... و مر مطیعان را سوی بهشت برند... گروه گروه از پس یکدیگر.» (تفسیر قرآن مجید ۲/۷۳).

«لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ، سوره حشر (۵۹) آیه ۸: «مر درویشان مهاجریان راست، آن کسها را که مرایشان را از خان و مان خویش و از خواسته‌های ایشان بیرون کردند.» (تفسیر قرآن مجید ۲/۳۸۵)؛ «مر آن درویشان مهاجران را که بیرون کردندشان کافران از خانه‌هایشان و مال‌هایشان.» (تفسیر نسفی ۲/۱۰۴۱).

«وَ إِنْ قُوْلُنْكُمْ لَنْتُصِرَنَّكُمْ، سوره حشر (۵۹) آیه ۱۱: «و اگر... با شما حرب کنند ما شما را بر ایشان نصرت کنیم.» (تفسیر قرآن مجید ۲/۳۸۷ تا ۳۸۸)؛ «و اگر حرب کنند با شما نصرت کنیم.» (تفسیر نسفی ۲/۱۰۴۲).

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ... وَإِذَا النُّجُومُ انْقَلَبَتْ وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ... بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ وَ إِذَا الصُّحُفُ تُشْرَتْ وَ إِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ، سوره تکویر (۸۱) آیه‌های ۱، ۴ تا ۶، ۹ تا ۱۱: «آنگاه که آفتاب را پیچند... و آنگاه که آن شتران آبستن را خداوندان یله کنند... و آنگاه که وحوش را برانگیزانند... و چون همه دریاها را به یکدیگر اندر گشایند...

تو را به چه گناه کشته‌اند؟... و چون دیوانهای نیکی و بدی باز کنند و آنگاه که آسمانها را از جای برگنند، بنورند.» (تفسیر قرآن مجید ۵۵۵/۲ و ۵۵۶).

بدیهی است گاه ترجمه این گونه افعال مجهول به فعل مجهول نیز وجود دارد اما تفاوت آنها با صورت مذکور در فوق، از لحاظ تطابق با شیوه معهود زبان فارسی، مثلاً در مورد آیات اخیر درخور توجه است: «چون آفتاب در پیچیده شود... و چون ماده شتران ده ماهه آبستن معقل- کرده شوند و چون نخجیران برانگیخته شوند و چون دریاها تفسانیده شوند... و در یکدیگر آمیخته شوند... به چه گناه کشته شدی؟ و چون نامه‌های کردار بندگان باز کرده شود و چون آسمان برداشته شود.» (تفسیر نسفی ۱۱۴۰/۲ و ۱۱۴۱).

مؤیدالدین محمد خوارزمی، مترجم احیاء علوم الدین محمد غزالی به فارسی، نیز در قرن هفتم هجری همین طرز را در ترجمه فعل مجهول به فعل معلوم غالباً بکار بسته است، نظیر موارد زیر:

«وَ اَشَدَّ مِنْ هَذَا مَا رُوِيَ أَنَّ رَجُلًا كَانَ يَخْدُمُ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ (احیاء علوم الدین ۱۰۴/۱)»^۲: «و صعب‌تر از این آن است که روایت کرده‌اند که مردی بود خدمت موسی، علیه السلام، کردی.» (ترجمه احیاء علوم الدین ۱۸۳/۱ و ۱۸۴)»^۳.

«وَ قِيلَ لِلْحَسَنِ (همان کتاب ۲۱۷/۱): «و حسن را گفتند.» (همان کتاب ۳۴۴/۱).

«وَ سُئِلَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ (۲۶۲/۱): «و از وی پرسیدند کدام عمل فاضل‌تر؟» (۱۵/۲).

«فَأَمُرُ بِهِمْ فَتُحَرِّقَ عَلَيْهِمْ بُيُوتُهُمْ بِخُرْمِ الْحَطَبِ (۲۶۵/۱): «و بفرمایم تا خانه‌های ایشان را به خُرْمه‌های هیزم بسوزند.» (۱۹/۲).

فَإِذَا خَرَجَ الْإِمَامُ ظُلُومَاتِ الصُّحُفِ^۴ وَ رُفِّعَتِ الْأَقْلَامُ (۳۲۷/۱): «و چون امام بیرون آید صحیفه‌های ثواب درنوردند و قلمها بردارند.» (۱۰۱/۲).

• اِذَا اُقِيْمَتِ الصَّلَاةُ فَلَا صَلَاةَ اِلَّا الْمَكْتُوبَةُ (۳۴۸/۱): «چون نماز اقامت کردند به هیچ نماز مشغول نباید شد مگر به فرض». (۱۳۱/۲).
 • لَمْ تُكْتَبْ عَلَيْهِ خَطَّةٌ اِلَى سَبْعِينَ يَوْماً (۳۵۷/۱): «تا هفتاد روز بر وی گناه ننویسند». (۱۴۱/۲).

• عُرِضَتْ عَلَيَّ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ الدُّنْيَا وَ كُنُوزُ الْاَرْضِ (۴۳۳/۱): «کلیدهای خزاین دنیا و گنجهای زمین بر من عرضه داشتند». (۲۵۳/۲).
 گاه نیز طرز تعبیر و اجزاء کلام طوری است که (مثلاً با استفاده از اسم، صفت یا اسم مفعول عربی) صورتی مانوس تر جانشین فعل مجهول فارسی شده است:

• فَانْ وُجِدَتْ تَامَةً قَبِلَتْ مِنْهُ وَ سَاثِرُ عَمَلِهِ وَ اِنْ وُجِدَتْ نَاقِصَةً وَدَّتْ عَلَيْهِ وَ سَاثِرُ عَمَلِهِ (۲۶۳/۱): «اگر به کمال و تمام آراسته باشد شرف قبول یابد و عملهای دیگر بتبع آن هم مقبول گردد. و اگر ناقص بود مردود شود و دیگر عملها در ردّ هم بدان پیوندند». (۱۷/۲).

مقایسه جمله های بالا با مثال زیر از همان کتاب که در ترجمه فعل مجهول در برابر فعل مجهول بکار رفته است تفاوت این دو کاربرد را نشان می دهد:

• وَ مِنْ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَخْزَنُ عِلْمَهُ فَلَا يَحِبُّ اَنْ يُوجَدَ عِنْدَ غَيْرِهِ (۱۰۵/۱): «و از علما بعضی که علم خود نگاه دارند و نخواهند که از غیر ایشان یافته شود...»

اگر پیشینیان در ترجمه فعل مجهول به فعل معلوم بصیغه سوم شخص جمع ادای مقصود می کرده اند بر اثر رواج این صورت در زبان فارسی بوده است نه آن که به ترجمه اختصاص داشته باشد. مثلاً ابوالفضل بیهقی در مورد شایعه ای مبنی بر احتمال ارتباط مادر احمدینا التگین با محمود غزنوی — که گویندگان (فاعل) را نمی شناسد یا نمی خواهد نام ببرد یا سخنی بر زبان مردم است — بجای فعل مجهول از سوم شخص جمع فعل معلوم استفاده می کند: «واو (احمدینا التگین) را عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی و در

حدیث مادر و ولادت وی و امیرمحمود سخنان گفتندی.» (تاریخ بیهقی ۵۱۵)^۵. سعدی نیز در جمله زیر به همین سبب فعل معلوم را بجای فعل مجهول بکار برده است: «کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بی قیاس ببرند.» (گلستان ۶۴)^۶. از این گونه است جمله های زیرین هم از گلستان که در آنها مفهوم فعل مجهول منظورست (نامعلوم بودن و یا نامذکور بودن فاعل) و همین معنی از فعل معلوم اراده شده است. و حال آن که در برخی زبانها در چنین مواردی ممکن است از فعل مجهول استفاده کنند.

• «گفته اند: هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید.» (ص ۱۳).

• «آورده اند که نوشین روان عادل را در شکارگاهی صید کباب کردند.» (ص ۳۶).

• «مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد.» (ص ۳۸).

• «لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟» (ص ۶۷).

• «گویند آن بازرگان به بخل معروف بود.» (ص ۹۲).

• یکی را پرسیدند از مستعربان بغداد...» (ص ۱۳۱). از همین نوع

است «گویند» در بیت حافظ:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک به خون جگر شود

البته ممکن است اظهار کرد که فاعل در این افعال اشخاص و

مردمند و ضمیر جمع «—ند» در آخر فعل، اما در هر حال فاعل مشخص نیست.

از معاصران نیز بیشتر کسانی که با زبان فارسی و آثار فصیح آن

انس داشته اند و به سرشت زبان و کاربرد طبیعی آن در بین مردم توجه-

کرده اند در ترجمه ها و نوشته های خود همین شیوه را در مورد فعل مجهول و

صفت های مفعولی در این جاها رعایت کرده اند. ترجمه های زیر از استاد

مجتبی مینوی در توضیح مواردی از کلیله و دمنه^۷، انشای ابوالمعالی نصرالله

منشی، است:

• فحمدأثم حمدأثم حمدأ لِمَنْ يُعْطَى إِذَا شَكَرَ الْمَزَايَا

«می ستایم ستودنی و باز ستودنی و باز ستودنی آن کسی را که چون او را شکر کنند افزونیا دهد.» (ص ۳).

ف ۹۴ د ۳

• إِذَا أَنْتَ أُعْطِيتَ السَّعَادَةَ لَمْ تُبَلَّ^۸: «چون تو را نیکبختی دادند باک مدار.» (ص ۱۲۹).

• وَلَيْسَ الْغَنَى وَالْفَقْرُ مِنْ حِيلَةِ الْفَتَى وَلَكِنْ أَحَاطَ قَسَمَتْ وَجُدُودُ

«توانگری و درویشی از کوشش و چاره گری مردم نیست، بلکه بهره ها و دولتهاست که بخش کرده اند و بختهاست.» (ص ۱۷۵).

• لَا رَأَى لِمَنْ لَا يُطَاعُ: «رای نیست آن کسی را که فرمان او نبرند.» (ص ۲۳۶).

• طَوَاوِيسُ تُجْلَى بِلَا أَرْجُلٍ...: «طاووسانند که جلوه داده می شوند (در جلوه آمده اند) بی پایها.» (ص ۳۱۲).

• وَ كَمْ أَمْرٍ بِالرُّشْدِ غَيْرُ مُطَاعٍ: «چه بسا فرمان دهنده به راه راست - گرفتن که از او فرمان نپذیرند.» (ص ۴۰۳).

گاه نیز که استاد فقید صیغه فعل مجهول بکار برده ضرورت چنین اقتضا می کرده است، نظیر:

• لَا يَسْلَمُ الشَّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ الدُّمُ

«بزرگواری بلند از آزار و گزند سلامت نیاید مگر آن که بر کنارهای آن خون ریخته آید.» (ص ۹۷) که «خون بریزند» مخلّ معنی است.

• لَا يُبْلَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرْتِنٍ: «گزیده نشود مرد مؤمن از یک سوراخ دوبار.» (ص ۲۸۶). در این جا نیز «نگزند» متناسب نمی تواند بود.

همین شیوه را در حواشی و تعلیقات شادروان دکتر امیرحسن یزدگردی بر نشئه المصذور می توان دید، از این قرار:

• يُعْرِفُ المجرمون بسيماهم فَيُؤْخَذُ بِالتَّوَصُّبِ والاقْدَامِ: «بشناسند بدکاران را به نشان ایشان... بگیرند موی پیشانیها و پاشنه ها.» (ص ۵۲، ۲۲۸).

• نِعْمَةُ اللَّهِ لَا تُعَابُ، وَلَكِنْ رُبَّمَا اسْتَفْجَحْتَ عَلَى اقْوَامٍ

«نعمت پروردگار را (که بر آدمی ارزانی شده است) عیب نگیرند، لکن بسا که (آن نعمت را) بر گروهی (که بایسته آن نیستند) زشت شمرده اند.» (ص ۷۹، ۲۸۵).

• إِنَّ الْعُلَى لَا يُسْتَبَاحُ نِكَاحُهَا الْأَبْحِيثُ تُظَلَّقُ الْأَعْمَارُ

«همانا نكاح (كریمه) بلندی (مقام) روا نیست مگر آن جا که عمر را طلاق گویند.» (ص ۱۹، ۱۵۰).

در ترجمه التنبیه والاشراف^۱ مسعودی نیز همین شیوه کم و بیش رعایت شده است، مانند موارد زیر:

• و ما قیل فی مقدار مساحتها وعامرها وغامرها (ص ۳۷)^{۱۰}: «و آنچه در باره مساحت و آباد و غیر آباد آن گفته اند.» (ص ۲۳).

• تَسْمَى الْكُورَةُ بِلَفْتِهِمْ «استان» (۵۲): «ایالت را به زبان پارسیان اُستان گویند.» (ص ۴۱).

در مواردی نیز بطرزی دیگر از آوردن فعل مجهول خودداری شده است، مانند این جمله ها:

• وَلِلْفَرَسِ كِتَابٌ يُقَالُ لَهُ «كَهْنَامَةٌ» (ص ۱۰۷): «ایرانیان کتابی دارند به نام گهنامه.» (ص ۹۷).

• تَدُوسُ الْمَعْرُوفُ بِالْأَرْمَنِ كَانُ مَلِكَةٍ فِي السَّنَةِ الَّتِي بُويعَ فِيهَا سَلِيمَانُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ (ص ۱۵۷): «تیدوس ملقب به ارمنی آغاز پادشاهی وی در همان سالی بود که بیعت سلیمان بن عبد الملک انجام گرفت.» (ص ۱۴۹).

• رَيْنَى امْرَأَةُ أَلْيُونِ بْنِ قَسْطَنْطِينٍ وَتَفْسِيرُ «رَيْنَى» صِلَاحٌ ثُمَّ لُقِّبَتْ بَعْدَ ذَلِكَ أَعْسَطَةُ (ص ۱۵۸): «رینى زن الیون پسر قسطنطین بود. معنی

«رینی» پارسایی است و بعدها لقب وی آگوسته شد.» (ص ۱۵۰).

جایی نیز که معنی اقتضا می‌کند فعل مجهول بکار رود چنین است، مانند این جمله:

• فلما هزمت الفرس و قُتِلَ رستم (ص ۹۲): «وقتی ایرانیان مغلوب شدند و رستم کشته شد.» (ص ۸۲) — که «رستم را کشتند» مخَلّ معنی است مگر آن که فاعل ذکر شود.

در ترجمهٔ جمله‌هایی از کتاب الخراج و صنعة الكتابة^{۱۱} نوشتهٔ قدامة ابن جعفر نیز همین اصل رعایت شده است:

• فهما مجلسان، يُستَمَى أحدهما مجلس التقدير والآخر مجلس المقابلة (ص ۳): «دو مجلس است که یکی را مجلس تقدیر می‌نامند و دیگری را مجلس مقابله.» (ص. پنجاه).

• وقد أنكر قول امرئ القيس (ص ۱۰): «و سخن امرئ القیس را... نادرست شمرده‌اند.» (ص. پنجاه و هشت).

• و كذلك البغال تُوصَفُ بقريب من هذا (ص ۱۲): «همچنین استرها را با صفاتی نزدیک به همین صفتها توصیف می‌کنند.» (ص. شصت).

ترجمهٔ برخی از اشعار ابوالعلاء معری نیز بدین صورت است:

• واللّه اذ خلق المعادن عالم انّ الحداد البيض منها تجعل

«خدا که فلزات را آفرید می‌دانست از آنها شمشیرهای برنده خواهند ساخت.» (ص ۷۳)^{۱۲}.

• وفي الغرائز اخلاق منقمة فهل نلام على النكراء الحسد؟ (ص ۳۶۹)

«در غریزه‌ها اخلاق ناپسندی نهاده شده، پس آیا سزاوارست ما را برای بدکاری و حسادت سرزنش کنند؟» (ص ۱۹۰).

اما به ترجمهٔ بیت زیر توجه فرمایید:

• بُعِثْتُ شَفِيعاً الى صالح وذاك من القوم رأی فسد (ص ۳۳۶)

«نزد صالح بشفاعت فرستاده شدم، این کار از مردم معرّه عاقلانه نبود.»

(ص ۱۱۴). اگر مصراع اول به این صورت درمی آمد: «مرا نزد صالح بشفاعت فرستادند»، مانوس تر می نمود.

این موضوع فقط در مورد ترجمه از متون عربی مطرح نیست بلکه چون ترجمه از عربی به فارسی سابقه ای قدیم تر دارد نمونه های بالا یاد شد. اینک مثالی چند از فعل مجهول و صفت مفعولی در ترجمه از زبانهای اروپایی^{۱۳}:

- * Fairest Cordelia, that art most rich,
Most choice, *forsaken*; and most lov'd *despis'd*!
Thee and thy virtues here I seize upon:
Be it lawful, I take up what's *cast away*.

«ای کردلیای بسیار زیبا، ای که در تنگنستی توانگرتری و ای که چون رانده شده ای گرانبهارتری، ای که چون خوارت می دارند محبوب تری. تو و فضائل اخلاقیات را مشتاقانه به خود تخصیص می دهم. آنچه به دور افکنده اند برای من مشروع و قانونی است.»

اگر جمله «رانده شده ای» به «تورا برانند» یا «تورا می رانند» تبدیل شود، هم با دو مورد بعدی سازگار خواهد بود و هم متناسب تر.

- * Name Cleopatra as *she is call'd* in Rome;
«کلئوپاترا را به همان لقبی که در رم می خوانندش نام ببر.»

- * This is most certain that I shall deliver:-
Mark Antony is every hour in Rome
Expected...

«این خبر که به اطلاع شما می رسانم کاملاً صحیح است. در رم هر لحظه انتظار مارک انتونی را می کشند.»

- * I must *be laugh'd at*
If, or for nothing, or a little, I
Should say myself *offended*, ...

«قطعاً باید به من بخندند اگر برای هیچ یا چیزی جزئی تهنیت توهینی نسبت به خود کرده باشم...»

* No vessel can peep forth but 'tis as soon

Taken as seen;...

«هیچ کشتی دل به دریا نمی‌زند مگر آن که بمحض دیده شدن، به داده شدن درآید.» دیگری چنین، ترجمه کرده و بصورت فعل معلوم است و روشن تر: «هیچ کشتی جرأت ندارد از بندر خارج شود... زیرا بمجردی که آن را ببینند تصاحبش می‌کنند.»

چند مثال زیر در ترجمه از زبان فرانسوی و خودداری از استعمال فعل مجهول نیز درخور توجه و آموزنده است:

* *Le Silence de la Mer, ouvrage qui fut écrit par un résistant de la première heure...*

«داستان خاموشی دریا که یکی از اولین همکاران نهضت مقاومت

آن را نوشته...»

* *Quand l'ennemi est séparé de vous par une barrière de feu, vous devez le juger en bloc comme l'incarnation du mal.*

«هنگامی که میان شما و دشمن سدی از آتش فاصله باشد شما

ناچار باید او را یک جا و یک باره بصورت شرّ مجسم بشمار آورید.»
در ترجمه جمله زیر فعل مجهول بکار رفته اما بصورتی متناسب و مانوس:

* *On peut imaginer qu'un bon roman soit écrit par un Noir américain...*

«می‌توان تصور کرد که داستان خوبی به قلم فلان نویسنده سیاه

آمریکایی نوشته شود...»

در ترجمه جمله زیر با استفاده از اسم مفعول عربی (محاط)، از

طول فعل مجهول محتمل (مثلاً با کلمات: «احاطه شده است») پرهیز کرده‌اند:

* *Le parleur est en situation dans le langage, investi par les mots...*

«سخنگوی عادی نسبت به زبان در موقعیت است، سخنگوی عادی

محاط به کلمات است.»

اما دیگری با آوردن تعبیرات زیر در کاربرد فعل مجهول درنگ-
نکرده و جمله ها از صورت طبیعی دور شده است:

* On verra clairement: «برروشنی دیده خواهد شد.»

* Quand on entendit: «هنگامی که شنیده شد.»

* Cette thèse n'est pas seulement celle que soutient l'école...

«این پیشنهاد تنها از سوی مکتب... حمایت نمی‌شود.»

مترجمانی دیگر جمله‌هایی نظیر Je suis demandé و He is told را چنین ترجمه کرده‌اند: «از من خواسته شده است.»، «به او گفته شده است.» و حال آن که می‌توانستند نوشت: «از من خواسته‌اند.»، «به او گفته‌اند.»

این حالت فقط در ترجمه‌ها نیست بلکه نظیر آن را، تحت تأثیر ترجمه، در انشای بعضی از فضلالی معاصر نیز می‌توان دید، مانند: «کلماتی که از زبانهای فرنگی به فارسی ترجمه گردیده‌اند همیشه با یک کلمه برگردانده نشده‌اند.» بی‌گمان نویسنده محترم خود با اندکی توجه می‌توانست بنویسد: «کلماتی را که از زبانهای فرنگی به فارسی ترجمه- کرده‌اند همیشه با یک کلمه تعبیر نکرده‌اند.» دیگری نوشته است: «اگر نخست به من بگویی این سخن وسیله چه کسی گفته شده است به تو می‌گویم، توطئه از سوی چه کسی طرح ریزی شده.» این جمله را نیز می‌توان ساده‌تر و کوتاه‌تر نوشت: «اگر به من بگویی نخست این سخن را که گفته است به تو خواهم گفت توطئه را که طرح کرده است.» جمله‌ای دیگر: «این موضوع از جانب او پژوهیده نشده است بلکه از سوی شاگردانش بوده است.» این جمله هم ممکن است بصورتی روان‌تر درآید: «این موضوع را خود او تحقیق نکرده است، شاگردانش آن را بررسی کرده‌اند.»

*

بنده نمی‌خواهم بگویم بکار بردن فعل مجهول نادرست است و یا آن که فعل مجهول در فارسی وجود ندارد بلکه مقصود آن است که افراط در

این زمینه، بر اثر تقلید از ساخت جمله خارجی، خلاف طبع زبان فارسی است. مواردی که یاد شد بیشتر نموداریک صیغه از فعل مجهول بود که غالباً می‌توان آن را با صیغه سوم شخص جمع از فعل معلوم ادا کرد. بدیهی است در صیغه‌های دیگر نیز — که برای پرهیز از اطناب از ذکر آنها خودداری شد — همین نظر کم و بیش مصداق دارد. در نقل مثال از ترجمه‌ها نیز ذکر نمونه‌های نالاستوار موردنظر نبود و گرنه ممکن بود شواهد بسیار عرضه داشت. بعلاوه این که هنگام نیاز به استعمال فعل مجهول چگونه می‌توان با استفاده از امکانات زبان فارسی آن را بصورتی ساده و کوتاه و مانوس بکاربرد محتاج بحثی است دیگر.

بی‌گمان این گونه ناهمواریها در ترجمه و انشای برخی از معاصران بواسطه پیروی از جمله‌بندی زیاتهای بیگانه است و گرنه در آثار فصحا نظیر چنین جمله‌ها نمی‌توان یافت و عاقهٔ مردم نیز نمی‌گویند: «این نامه از سوی فلان کس نوشته شده»، «سقف خانه وسیلهٔ شیروانی پوشش یافته»، «کتاب وسیلهٔ... ویراستاری شده است»، «دست و پای بیمار توسط باند پیچیده گشته قادر به حرکت نیست». توجه به این نکته ضروری است که ساخت جملهٔ فارسی را تابع بافت جملات بیگانه کردن زیاتش بمراتب بیش از ورود لغات بیگانه است و به اصالت و استقلال زبان بیشتر صدمه می‌زند. بعلاوه مصدرها و فعلهای زبان فارسی را باید با حرف اضافه‌های متناسب با آنها آموخت و بکار برد نه آن که ماده و مصدر فعل را بصورت مجرد بخاطر سپرد. در آن صورت کمتر کسی خواهد گفت و نوشت: «این خانه توسط چند در به باغ گشوده شده است» بجای: «این خانه از چند در به باغ راه دارد».

وقتی بر اثر سهل‌انگاری در ترجمه نظایر این شیوهٔ بیان بقلم آمد و انتشار یافت ممکن است بتدریج از طریق مطبوعات و رادیو و تلویزیون — که در جامعهٔ امروز عواملی بسیار نافذست — در انشای نویسندگان و در زبان مردم نیز راه یابد و رایج شود و چون امثال آن فراوان گردد لطمه‌ای خواهد بود به زبان فارسی.

شاید بعضی بگویند زبان در حال تحول و دگرگونی است. این سخن درست است و بخشی دیگر می‌طلبد اما رعایت اصول مذکور مقوله‌ای است دیگر.

اجازه فرمایید با ذکر مثالی از نتیجه این گونه بی‌دقتیها به این نوشته خاتمه دهم. هفده هجده سال پیش در مجله‌ای پرخواننده کم‌کم رسم - شده بود که کلماتی مانند «خانه‌مان»، «نامه‌مان»، «کتابخانه‌مان» و امثال آن را بصورت «خانه‌امان»، «نامه‌امان» و «کتابخانه‌امان» می‌نوشتند. اندک اندک این نوع کتابت را گروهی از خوانندگان نیز تقلید کردند. روزی دوستی درس خوانده و معلم زبان و ادبیات فارسی شعری از معاصران را که پسندیده و برگزیده بود می‌خواند که در قسمتی از آن شاعر «جامه‌آمان» بکار برده و آن را به همین صورت در نسج شعر درج کرده بود و وزن شعر نشان می‌داد که اسم و ضمیر را Jāme-amān تلفظ می‌کرده است. وقتی به آن دوست محترم گفتند شعری را که گوینده‌اش تا این حد از زبان فارسی کم اطلاع است چگونه مطبوع یافته است، گویی وی در آن چندان غرابتی نمی‌یافت! بعد معلوم شد به شاگردان خود نیز آن را به همین صورت عرضه داشته است و آنان هم مانند او «جامه‌آمان» می‌خواندند و نقل می‌کردند و حال آن که از مردم کوچه و بازار کسی «جامه‌آمان» و «خانه‌آمان» نمی‌شنید و نشنیده است.

یادداشتها

۱- فعل مجهول معمولاً مرکب است از: صفت مفعولی + فعل معین، بترتیب کثرت استعمال: «شدن»، «آمدن»، «گشتن / گردیدن»، «رفتن». آقایان ژلبر لازار و دکتر پرویز خانلری نمونه‌های آنها را در فعلهای بسیط و مرکب و فعلهای دووجهی متعدی و لازم و احیاناً فعلهای لازم و نیز در زمانهای مختلف نقل کرده و مورد بحث قرار داده‌اند، با شواهد متعدد از کتابهای: هدایة المتعلمین فی الطب، ترجمة تفسیر طبری، تاریخ بلعمی، تفسیر قرآن مجید (نسخه کیمبرج)، التفهیم لاوائل، صناعة

التنجیم، تاریخ سیستان، گشایش و رهایش، دانشنامهٔ علایی، تاریخ بهقی، بیان الادیان، قصص الانبیاء، زاد المسافرین، کشف المحجوب هجویری، سیاست نامه، اسرار التوحید، قابوس نامه، نفثة المصدور، تفسیری بر عشری از قرآن مجید، تفسیر نسفی، التوصل الی الترتیل، مجمل التواریخ والقصص، منتخب رونق المجالس؛ رک:

Gilbert Lazard, *La Langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris: Librairie C. Klincksieck, 1963. p. 308, § 409-10. pp. 345-46. § 490-93

دکتر پرویز خانلری، تاریخ زبان فارسی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴، ۲۰۷/۳ تا ۲۲۰؛ نیز، رک: دکتر جلال متینی، تصحیح هدایة المتعلمین فی الطب، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴، ص. بیست و هشت — بیست و نه؛ تصحیح تفسیر قرآن مجید، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص. پنجاه و هشت — پنجاه و نه؛ تصحیح تفسیری بر عشری از قرآن مجید، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ص. چهل و یک؛ دکتر عزیزالله جوینی، تصحیح تفسیر نسفی، چاپ دوم، تهران، بنیاد قرآن، ۱۳۶۲، ۲۷/۱.

۲- احیاء علوم الدین، دارالشعب، قاهره.

۳- تصحیح حسین خدیوچم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۹.

۴- احمد جام «ژنده پیل» نیز در باب بیست و پنجم سراج السائرین این جمله را چنین ترجمه کرده است: «طوبت الصحف: جریده هادریچانیدند.»، رک: انس التائیین و صراط الله المبین، تصحیح دکتر علی فاضل، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰، مقدمهٔ مصحح، ص. هفتاد و یک.

۵- تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، دانشگاه مشهد، چاپ دوم، ۱۳۵۶.

۶- تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۱۶.

۷- تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.

۸- در تعلیقات نفثة المصدور (نوشتهٔ شهاب الدین محمد خرندزی نسوی، تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی، تهران، وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳) نیز این مصراع چنین ترجمه شده است: «چون تو را نیکبختی ارزانی داشتند باک مدار.» (ص ۱۲۰، ۱۴۳).

۹- ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

۱۰- التنبیه والاشراف، بیروت، ۱۹۸۱.

- ۱۱- تصحیح و ترجمه حسین خدیو جم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- ۱۲- عمر فروخ، عقاید فلسفی ابوالعلاء، فیلسوف معرّه، ترجمه حسین خدیو جم، تهران، مروارید، ۱۳۴۲.
- ۱۳- در این گونه موارد و احیاناً ارائه برخی نمونه‌های ترک اولی چون طرح موضوعی منظورست نه نقد کتابی، از ذکر مشخصات کتابها صرف نظر شده است.

آراسته به چندین هنر

شادروان علی اکبر دهخدا، نویسنده آزادیخواه و منتقد اجتماعی عصر مشروطیت و ادیب و محقق معروف روزگار ما، از چند نظر درخور توجه است و سیمایی درخشان دارد. از این رو غور در آثار فکری و قلمی و پژوهشهای او ناگزیر در زمینه‌های گوناگون تواند بود. بی گمان این توفیق بندرت نصیب اشخاص می‌شود که وجود آنها از چند جهت منشأ اثر و بارور باشد و دهخدا را باید از این گونه افراد کم نظیر و ارجمند بشمار آورد.

•

در سالهایی که شور آزادی‌طلبی و وطن‌خواهی و آرزوی استقرار حق و عدالت در ایران نهضتی پدید آورده بود که به برقراری مشروطیت منتهی شد و تا سالها پس از آن، دهخدا در شمار آزادیخواهان و نویسندگان پیشرو بود و راه حق و آزادی و حمایت از مردم ستم‌دیده و فرودست را برگزید و با نوشتن مقالات معروف «چرند پرند» در صوراسرافیل خوش-درخشید و سرانجام نیز به تبعید و آوارگی گرفتار آمد^۱. همین که به حق‌طلبان و مردم‌دوستان پیوست و به راه روشن آزادی گروید، هر چند صدمه‌ها دید، نام و آوازه‌ای بلند برای او پدید آورده است. در تاریخ ادب و فرهنگ ایران، در میان اهل قلم و نویسندگانی که حامیان عامه مردم بوده‌اند، علی اکبر دهخدا (دخو) جایی والا دارد که یادکردنی و ستودنی است و حق او را در نشر آزادی و آزادفکری در ایران باید ادا کرد.

•

وقتی اثر نویسندگی جدید در ایران سخن می‌رود تأثیر دهخدا را در نشر فارسی معاصر نباید از یاد برد. او از پیشگامان ساده‌نویسی است. اما اهمیت کار وی و همفکرانش را در نویسندگی، به همین مختصر نمی‌توان بیان کرد. اینان با اختیار آشنائی ساده و روشن و برخوردار از زبان گفتار، به نشر فارسی توانایی و طراوت و حیاتی نوبخشیدند. نشر دهخدا در عین گرمی و استواری همه‌کنش فهم بود. اثر این روخوانندگان و طالبان بسیار یافت و در دلها نفوذ می‌کرد. شیوه نویسندگی او در حقیقت راهنمای کسانی بود که می‌خواستند برای مردم بنویسند و افکار را هدایت کنند نه آن که بقصد فضل‌فروشی قلم بگیرند. این فضل‌تقلم در سبک، نیز امتیازی است مهم که دهخدا بر آن دست یافته است.



دهخدا شاعر نیز بود، هرچند اشعار کمی سروده اما برخی از آنها مثل قطعه «یاد آرزو شمع مرده یاد آرا» — بواسطه تازگی و شور و تأثیری که دارد در تاریخ شعر فارسی معاصر نامبردار است و دیگر اشعارش نیز نموداری است از تسلط او بر زبان و ادب فارسی و روح سرکش و نکته‌یاب و طنزپردازش.



در نشر و شعر دهخدا ذوق و استعداد درخشان او در جستن و فرامودن کاستیها و ناهمواریهای جامعه، در زمینه‌های گوناگون، آن هم به لحنی پرطنم و طنز آشکار است. شوخ‌طبعی و کنایات عبرت‌آموز او که به مفردات و ترکیبات و بافت کلام و تشبیهات و تصویرهای رنگ و لطف خاصی بخشیده است پُرست از انتقادات و روشنگریهای اجتماعی و در این باب نیز هنرنماییها کرده است.



روزگاری هم که علی‌اکبر دهخدا زندگی خود را وقف پژوهشهای ادبی کرد، باز کارهای بزرگی انجام داد و در راههای تازه‌ای گام زد. توجه به فرهنگ عامه و تألیف کتاب گران‌قدر «امثال و حکم»، یا دست زدن به

کار بزرگی چون تألیف «لغت نامه» حکایت می‌کند از همتی بلند و اعجاب انگیز و عشقی سرشار به فرهنگ و ادب این سرزمین.

•

از اینها گذشته زندگانی ساده و درویشانه و وارستگی او، و بیش از چهل سال عمر شریف را به خواندن و قلم زدن و اندیشیدن گذراندن، درس دیگری است که از عشق و ایمان و ادب دوستی و فرهنگ پژوهی به ملت خود داده است.

هر یک از این موضوعات درخور بحث جداگانه‌ای است. بنده گمان می‌کنم دهخدا به اجر خویش رسیده است و امروز نه تنها در ایران بلکه در جهان دانش و معرفت نیز به این فضایل نامورست. خداوند این توفیق را به ما ارزانی دارد که حق خدمتگزاران و بزرگان ملت خویش را ادا کنیم. نویسنده این سطور با نهایت فروتنی خرمندست که در حدّ وسیع ناچیز خود در یادکرد نیک آن بزرگمرد، در ایامی که توانی داشته قلمی زده است^۲. روانش شاد باد!

یادداشتها

۱- رک: سلسله مقالات ایرج افشار، نگین، شماره‌های ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰، خرداد و تیر و مرداد و شهریور ۱۳۵۸.

۲- رک: Gholam Hosein Yousofi, «Dehkhoda's Place in the Iranian Constitutional Mouement», Z.D.M.G. Band 125, Heft 1(1975), pp. 117-132.

«دخو»، در کتاب دیداری با اهل قلم، دانشگاه مشهد ۱۳۵۷، ۱۴۹/۲-۱۸۴.

ادای احترام و سپاس

چه بسیار دانشوران را که من	ستاینده گشتم به هراجنم
چودانای کاونده کز تیره سنگ	یکی گوهر روشن آرد به چنگ
بتاباند از گوهر روشنش	یکی برق رخشنده از روزنش
به کوشش زد ریا و از کوه و خاک	ربودم بسی گوهر تابناک
بدین مخزن آن جمله انباشتم	که این مایه از معرفت داشتم
هر آن کویرد بهره از گنج من	شناسد از این گنج من، رنج من
	حبیب یغمایی

نویسنده این سطور در باب مقام ادبی و خدمات گران قدر و جاودان استاد حبیب یغمایی به زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران، در حد توانایی ناچیز خود، جای جای قلم زده و سخن گفته است. اکنون که آن عزیز نامور رخت از جهان کشیده و در دل خاک آرمیده است در این مختصر می‌خواهم فقط به یک جنبه از شخصیت او اشاره کنم و آن شور و شوقی بود که وی در مجله یغما در زمینه پروراندن استعدادها و تشویق و تحسین و معرفی اهل ذوق و ادب داشت و این کار را برای خود و تشریف خویش و وظیفه ای لازم و مهم می‌انگاشت. چه بسیار کسان از دانشوران و پژوهندگان و شاعران و نویسندگان و اهل قلم را می‌توان نام برد که برخی از نام و آوازه و شهرت و اعتبار خود را تا حدی مرهون حبیب یغمایی و مجله یغما هستند و هر کس انصاف داشته باشد این حقیقت را می‌پذیرد. گمان می‌کنم یک مثال برجسته کافی است: استاد عالی قدر مجتبی مینوی، با

همه سابقه تتبع و تحقیق در ایران و خارجه و مطالعات دراز دامن خویش، پس از بازگشت به ایران، در نخستین سالها نام شریفش از صفحات مجله یغما درخشیدن گرفت، همچنان که مقالات و نوشته های بسیار ارجمند او نیز به یغما وزن و حیثیت فراوان می بخشید. اگر بخواهم به ذکر نمونه ها بپردازم فراوان است. اما بعنوان کوچکترین مثال وظیفه دارم با کمال فروتنی و اخلاص و ارادت عرض کنم بنده بی مقدار بنوبه خود، بیش از حد لیاقت، از تشویقها و اظهار ملاطفتها و حسن نظر استاد حبیب یغمایی در معرفی آثار ناچیز خویش برخوردار بوده ام و این سطور را پیش از هر چیز بدان منظور می نویسم که در این مقام با یاد کرد نیک ازان بزرگ سپاسگزاری کنم و در برابر روان پاکش سر تعظیم فرود آورم. از همین رهگذر بود که وقتی برای او سروده بودم:

آن قدر لطف کن که توانم زفرط شرم گاهی به پیش روی تو من سر برآورم

در میان افراد بشر کسانی را می توان یافت که نه تنها خود ارزش کار و آثار دیگران را پذیرا نیستند و تأیید نمی کنند بلکه اگر کسی دیگر نیز سخنی در تحسین اشخاص و اثری از آنان بر زبان و قلم آورد بر نمی توانند. تافت و تحمل نمی توانند کرد. آدمی گاه آن قدر گرفتار خودخواهی می شود که مثلاً کسی که خود طبیب یا مهندس است تاب آن را ندارد که بشنود فلانی ادیب یا شاعری تواناست و برعکس. گویی هر تقدیر و تحسینی که جز از ستایش ما باشد و در حوزه قدردانی از ما قرار نگیرد، پذیرفتنی نیست! اما گاه به کسانی نیز برمی خوریم که نه فقط از این خودبینی ها بدورند بلکه سعه صدر و روحی بزرگ دارند چندان که همه خوبیها و محاسن را، هر قدر اندک و در هر جا باشد، فارغ از هرگونه حسد و بدخواهی، می بینند و کشف می کنند و می شناسانند و از این کار حتی لذت نیز می برند. مرحوم حبیب یغمایی از این فیض بزرگ — که بخشی خدایی است — بغایت بهره ور بود و با سینه ای به پهنای آسمان و روحی بلند علاوه بر آن که فضائل و مزایای هر دانشمند و ادیب و محقق و طالب علمی را

می‌ستود، از ذره‌پروری نیز فروگذار نمی‌کرد، حتی در این زمینه‌ها گاه مبالغه می‌نمود.

احترامی که او برای ایران‌شناسان شایسته و دانشوران و ادیبان و فارسی‌زبانان هند و پاکستان و افغانستان قائل می‌شد و در مجلهٔ یغما منعکس است از همین رهگذر بود. تشویق دانشجویان و جوانان و صاحبان قریحه را نیز از همین لحاظ بر خود فرض می‌شمرد. به نظر او مجلهٔ یغما وظیفه داشت که در بزرگداشت دانشمندان و ادیبان و شاعران و خدمتگزاران فرهنگ مملکت هر چه بیشتر بکوشد. از این رو همیشه از دوستان و همکاران خود می‌خواست که در معرفی فلان کتاب و ارزیابی فلان اثر و یا تذکار خدمات ادبی و فرهنگی اشخاص همکاری و هم‌قلمی کنند و بصراحت اظهار می‌کرد که این کار را برای خود و مجلهٔ یغما فریضه‌ای می‌داند. وقتی می‌دید برای ترویج مقلدان و مسخرگان و ناشایستگان چه خرج‌ها می‌شد و چه کارها صورت می‌گرفت و به اهل دانش و خرد و ادب و فضیلت چندان اعتنائی نبود، در تجلیل اینان مصمم‌تر و کوشاتر می‌شد. شگفت آن که هر قدر او نسبت به حق‌گزاری خدمات و ستایش آثار دیگران کوشنده و استوار بود در مورد آنچه خود کرده بود و می‌کرد بغایت فروتنی می‌ورزید. مردی که در اظهار احترام به کار و کوشش دیگران آن‌قدر سخاوت داشت بر خویشتن سخت می‌گرفت، چندان که وقتی مطلع شده بود که ارادتمندان وی در صدند یادگارنامه‌ای به نام او فراهم آورند باصرار می‌خواست از این کار منصرف شوند. او حتی پشت مجموعهٔ اشعار خود به نام سرنوشت نوشته است: «بها: چهل تومان (و ارزش ندارد)». در مقام مدیریت مجله نیز این فروتنی و افتادگی او بصورت‌های گوناگون بروز می‌نمود چنان که بنده کمتر مدیر مجله‌ای را دیده‌ام که باندازهٔ استاد حبیب یغمایی پذیرای انتقاد دیگران باشد و سخنان بجا و نابجای نکته‌گیران را با حوصله بپذیرد و در مجله درج کند و با همهٔ ایرادها با حسن قبول مواجه شود و خم بر ابرو نیاورد و ارزش کار خود را هر چه کمتر انگارد.

یک نکته را هم باید از باب رعایت امانت ادبی در این جا یادآور- شوم که در عین حال نمودار نوعی از تدابیر خاص استاد یغمایی در مدیریت مجله است: در آغاز شماره ششم، سال هفدهم (شهریور ماه ۱۳۴۳) مجله یغما شعری تحت عنوان «بی چیزی و ولخرجی» چاپ شده که در فهرست مندرجات آن شماره به نام این جانب ثبت شده و حال آن که سروده شادروان حبیب یغمایی است و در فهرست سالانه مجله چنین مذکورست. علت این مسامحه عمدی آن است که بنده مقاله ای نوشته بودم با عنوان «بی چیزی و ولخرجی» که استاد یغمایی آن را بسیار پسندیده و سرمقاله مجله قرار داده بود. اما بمجرد آن که خواسته بودند مجله را منتشر کنند این مقاله بواسطه نکات و لحن انتقادی خود مورد ایراد واقع شده بود و همین مسأله موجب توقیف مجله گردید. مرحوم یغمایی موضوع را به بنده نوشت و در خاتمه نامه افزوده بود: چو در طاس لغزنده افتاد موره رهاننده را چاره باید نه زور! بعد یک دو ماه مجله انتشار یافت منتهی مقاله مذکور را از آن برداشته بودند و بجای صفحات ۲۴۹ - ۲۵۵، یک صفحه قرار داشت حاوی شعری اخلاقی و نصیحت آمیز با همان عنوان «بی چیزی و ولخرجی» و تضمین ابیات معروف سعدی: «چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن...» که استاد یغمایی خود سروده و در آن جا بچاپ رسانده بود. شش ماه بعد باز استاد یغمایی خبر داد مقاله را چاپ کرده ام ولی این بار با عنوانی دیگر: «سال صرفه جویی». صورت جدید مقاله همان است که پس از حذف یک دو بند و برخی قسمتها، در سرآغاز شماره فروردین ۱۳۴۴ چاپ شده است.

در هر حال هر یک از ما، چه بعنوان خواننده برخوردار از مجله و آثار استاد حبیب یغمایی و چه بعنوان دوست و همکار وی، انصاف آن است که از ثمره کوشش پایدار و نیز از محبت و عواطف سرشارش بهره مند بوده ایم و در یادبود وی این احترام و سپاس نخستین احساسی است که به ما دست می دهد و صمیمانه ترین نثارست به روان او.

یادی از استاد «نوید»

آنها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت
آلا حدیث دوست که تکرار می‌کنم

سعدی

اکنون که قلم برگرفته‌ام تا در مقدمه این کتاب* سطری چند در-
باره شادروان استاد ابوالقاسم حبیب‌اللهی «نوید»، دانشمند پرمایه
خراسانی، بنویسم بی اختیار فکرم به سوی خراسان پرواز می‌گیرد. بیاد-
می‌آورم سالهایی را که شهر و دیار محبوب من به وجود ادبای ارجمندی
چون دکتر علی اکبر فیاض، محمود فرخ، نوید، دکتر رجائی، گلشن
آزادی و دیگران آراسته بود و شمع وجود هر یک از آنان به جمع روشنی-
می‌بخشید. اینک آن فضلا در دل خاک فرو خفته‌اند و چنین مقدر-
شده است که بنده ناچیز به یاد دوستی شاعر و عزیز در این جا قلم فرسایی-
کند.

اگر بخواهم مقام استاد نوید را در جامعه و محیط ادبی خراسان
درکمال اختصار بیان کنم باید بگویم وی مردی بود که همه او را دوست
می‌داشتند، و این سعادت است بزرگ که آسان بدست نمی‌آید و در دسترس
همگان نیست.

محبوبیت استاد نوید، علاوه بر نتیجه مراتب فضل — که خود
«جای دیگر نشیند» — در درجه اول بواسطه فضائل اخلاقی او بود. صفای

ضمیر و نیک منشی وی سبب می شد نسبت به همه نیکخواه باشد. بدخواهی و رشک و حسد و کینه در دل پاک چون آینه او راه نداشت. پاکیزه جان بود و با همگان خوش روی و مهربان. اخلاق خوش و نرم خویش مصاحبت او را برای همه کس دلپذیر می کرد. فروتنی و بی ادعائی او، در عین فضل و دانایی، خود درسی بزرگ بود و مثالی بارز از آن که «نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین».

عشق وی به زبان و ادبیات فارسی و معارف اسلامی و فرهنگ ایران، و شور و شوقی که در این زمینه از خود نشان می داد، برای دیگران همت انگیز بود. به این گونه مباحث که می رسید پیکر نحیف او، حرارت و نشاطی دیگر می گرفت و نگاهش درخششی بیشتر می یافت و زبان و قلمش بتکاپو درمی آمد و شاید، بی آن که خود توجه داشته باشد، در وجود دیگران نیز پرتوی از این شور و عشق برمی افروخت.

با دوستان یکدل و باصفا بود و در دوستی پایدار و باوفا. در محیط کار و دانشکده، با وجود کهولت و ضعف بدن، از انجام دادن هیچ وظیفه ای فروگذار نمی کرد.

بر این همه باید سیمای آرام و نگاه گرم او را افزود که دلها را به سوی خود می کشید و مویی سپید که بدوشکوه و احترامی خاص می بخشید.



شادروان نوید استادی بود پرمطالعه و دانشمند. عشقی وافر به کتاب خواندن داشت و چون از آغاز نوجوانی، از سر شوق و علاقه به این کار روی آورده بود همواره در مصاحبت کتاب بسر می برد و همیشه می خواند. شعر وی در توصیف کتاب جلوه ای از این دل بستگی اوست. تتبعات او در زمینه ادبیات فارسی و عربی و تاریخ و فرهنگ اسلامی بود اما به این بسنده نمی کرد و مطالعاتش از این مرزها فراتر می رفت. مقالاتی که نوشته و در این مجموعه فراهم آمده است، وسعت دامنه معلومات او را نشان می دهد. در این میان، سلسله مقالات «مضامین مشترک در عربی و

فارسی» و «نمونه‌هایی از ترجمه شعر به شعر در قرنهای چهارم و پنجم هجری» نمودار آن است که چگونه بر اثر عمری انس با شعر فارسی و عربی و تفتحص در متون و تذکره‌ها، ذهن او به چنین مقایسه‌ها گراییده و در این کار توفیق یافته است. کتاب وی تحت عنوان: تاریخ ادب عربی عصر جاهلی (مشهد ۱۳۴۶) و بعضی مقالاتش^۱ و نیز قطعه شعر خیرمقدم به فضلالی لبنانی حاکی از پژوهشها و معرفت او در زبان و ادبیات عربی است. برخی از نوشته‌های وی در باب زبان و ادبیات فارسی نیز در این مجموعه گرد آمده است.^۲

استاد نوید بخصوص در تاریخ و ادبیات پنج شش قرن اولیه دوره اسلامی بسیار تتبع کرده بود و در هر باب حضور ذهن و اطلاعات فراوان داشت. در فرهنگ اسلامی نیز غور و تأمل می‌کرد. بعلاوه به مباحث تاریخی ابراز علاقه می‌نمود و آثار ادبی هر دوره را با پیوستگی به زمینه‌های تاریخی و اجتماعی مورد بررسی قرار می‌داد. بدیهی است به انگیزه ذوق شاعری، به شعر و آنچه به شعر مربوط می‌شد رغبت و علاقه‌ای خاص داشت.

تربیت و سنت خانوادگی نوید در گرمی داشت شعر و ادبیات و یک عمر حشر و نشر او با فضلا و اهل ادب و مطالعاتی درازدامن که داشت ذوق و قریحه وی رانیز پرورده بود. حاصل آن که استادی بود دانشور که محضرش فیض‌بخش بود و در مجالست و مصاحبت و گفتگوهای که پیش می‌آمد معلوم می‌شد گسترش مطالعات او بسیار بیشتر از آن است که در آثار وی منعکس است. به همین سبب هر وقت از موضوعی سخن می‌رفت بمجرد آن که اظهار نظری می‌کرد یا قرار می‌شد چیزی بنویسد یا خطابه‌ای عرضه کند، مطالب بسیاری از خواننده‌ها و آموخته‌های خود را در دسترس داشت و فریاد می‌آورد.

من بر آنم که در این دیر کهن
یادگاری نبود به ز سخن

نوید

نوید روح و فطرت شاعری داشت. با شعر می‌زیست و شاعرانه احساس می‌کرد و آنچه در ضمیرش می‌گذشت به زبان شعر فرامی‌نمود. بی سبب نیست که با شعر خود را «از هر غمی آزاد» احساس می‌کند و دفتر شعر خویش را «میوه دل» و «وحی ضمیر» می‌خواند:

دستر شعر من، ای میوه دل	ای ز تو گام دل من حاصل
رازدار من و غم‌خوار منی	روشنی بخش شب تار منی
ترجمان دلی و وحی ضمیر	در تو اندیشه من نقش پذیر

ذوق لطیف و روح حساس او در برابر هر چیزی هیجان‌پذیر بود: از مظاهر زیبایی و طبیعت گرفته تا جلوه‌های گوناگون زندگی. وقتی با مرغ سحر هم‌نوا می‌شود که «ای مرغ بیا تا غم دل با تو بگویم»، و جایی آرامش و صفا و لطف هوای کوهپایه او را بوجد می‌آورد، گاه بعد از هفتاد سالگی دنیا را «وحشت‌سرای محنت‌آباد» می‌بیند، یا در وصف پیری و حسرت آرزوها چنین سخن می‌گوید:

به هر دقیقه به من گوشزد کند پیری	که گاه رفتن از این کهنه منزل است مرا
زمانه گویدم از جای خیز و آگه نیست	پای خاستن از جای، مشکل است مرا
دریغ، عمر به پایان خود رسید و هنوز	هزار خواهش بنهفته در دل است مرا
هنوز چهره زیبای آرزو و امید	به رغم پیک اجل، در مقابل است مرا
چگونه دست بشویم ز زندگی که مدام	به پای جان ز علایق سلاسل است مرا

تأثر از درگذشت بزرگمردانی چون محمد قزوینی، ملک الشعراء بهار، سید حسن مشکان طبسی و دوستان صمیم نیز در شعر نوید انعکاس می‌یافت و سخن او آینه عواطف و احساسات و اندیشه‌هایش بود. شاید به همین سبب است که وی به نام شعری خویش، نوید، بیشتر شهرت دارد تا به نام خانوادگی «حبیب‌اللهی».

جلوه گاه افکار نوید شعر اوست. وی بشر را در عوالم زندگی خویش اسیر خیال می‌دید و جمله نقشهایش را در زوال، و می‌گفت:

بیچاره آدمی ز حقیقت کند فرار تا در پناه وهم سکون یابد و نشست
همچنان که مولوی نیز می‌سرود:

جان همه روز از لگد کوب خیال وز زیان و سود و ز خوف زوال
نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر نی به سوی آسمان راه سفر
خفته آن باشد که او از هر خیال دارد امید و کند با او مقال

در عین حال شعر نوید، نوید امید می‌داد و عشق به زندگی:

اگر امید در عالم نبودی بسا تلخا که ما را ز زندگی است

•

جهان به گشتن خویش این چنین به ما گوید که مرد باید دائم امیدوار آید
چنین نهاد خداوندگار رسم جهان که صبح روشن، پایان شام تار آید
مکار در دل جز تخم شادی و امید کز این دو میوه، فیروزیت ببار آید
به هیچگاه مده دل به دست نومیدی که ناامیدی با مرگ در شمار آید

به همین سبب گردش روز و شب و فرارسیدن بهاران از پس زمستان، در نظر او مبشر زندگی بود و چنین می‌اندیشید:

من به هر حادثه کردور زمان پیش آید هرگز از گردش گیتی نکنم قطع امید
زان که دائم که جهان راست به هر حال دوروی که یکی روی سیاه است و دیگری سپید
کی ز شیرینی راحت رسدش بهره به کام آن که از جام جهان تلخی محنت نچشید؟
گرنسوزدنت از تابش خورشید تموز توجه دانی که چه لذت رسد از سایه بید

ستایش شاعر از کار و نکوهش او از بی‌کاری نیز بر همین پایه استوارست. زیرا به قول مولوی: «کوشش بیهوده به از خفتگی». از این رو نوید هم با الهام از آیه شریفه قرآن کریم می‌گفت: خسبیدن و رزق خویش به ناله و عجز خواستن پسندیده نیست.^۳

عمری که هر دقیقه آن گنج پر بهاست بی کار را به دوش چوبار گران بود
جز در پناه کار مپندار کآدمی از حمله سپاه غم اندر امان بود

زندگی آزاده وار زارع نیزه به همین سبب در نظر نوید دلپذیر بود و
آن را بر پرده شعر خویش چنین تصویر می کرد:

دانی از جمله مخلوق که خوشبخت ترست؟ آن که آسوده و آزاده برآرد نفسی
زارعی مسکن او دشت و بیابان وسیع نه پوشهری که کند جای به کنج قفسی
بادل شاد و تن سالم و بازوی قوی روزی خود خورد و چشم ندارد ز کسی
بر در خانه شاهان و امیران جهان به همه عمر نبوده است ورا ملتسمی
با چنین زندگی قانع و شاکر ز خدای نه ورا در دل آزی و نه در سر هوسی

اما نکته ای که بیش از هر چیز اندیشه و عواطف نوید و در نتیجه
شعر او را تسخیر می کرد موضوعات گوناگون اجتماعی و اخلاقی بود. نوید
که اکثر عمر خود را در خراسان گذرانده بود زادگاه خود و مآثر و مفاخر آن
را بسیار دوست می داشت و این مهر و پیوند به هر مناسبت در شعر او جلوه گر-
می شد:

ای خراسان مرزو بومست یاد باد سرزمینست خرم و آباد باد
ساحت قدس تو جان پرور بود خاک پاکت بهتر از عنبر بود
ای خراسان منزل شادی تویی ای خراسان جای آزادی تویی
چون نسیم آید ز کویت صبحدم از دل ما می زداید زنگ غم
شادی آرد باد روح افزای تو نیست شهری در جهان همتای تو

بر اثر این دل بستگی، هر نابسامانی که در زادبوم خود می دید
دل آزرده می شد و این آزرده گیها و انتقادهای در اشعارش انعکاس می یافت:

دردا که کس به فکر خراسان نیست! در بند این گروه پریشان نیست
بیچاره تر ز مردم این سامان امروز در سراسر ایران نیست

این نوع مضامین در دیوان او گونه گون است، از وضع امور شهر
گرفته و نایابی قند و ارزاق و تاریکی کوچه ها تا چیزهای دیگر. حتی در

شعری اخوانی به دوست خود گلشن آزادی مسائل جامعه را از یاد نمی برد.
نکات اجتماعی در شعر نوید انعکاسهایی گسترده دارد. او به همه
مردم کشور بلکه به ابناء بشر مهر می ورزد و دلش بر احوال همه آنان
می سوزد. گاه از سلطه سیم و زر در رنج است و می گوید:

بی زربه جهان هیچ میسر نشود کار بی زربه جهان بخت نگردد به کسی یار
گرسیم وزرت نیست چه سودا هنرت هست بی زر هنرت را نبود هیچ خریدار
زین پیش شرافت اگر از اصل و نسب بود امروز نباشد مگر از درهم و دینار

گاه نیز رواج ظلم و فساد در جهان او را آزار می دهد و یا از مشاهده
فجایع جنگ جهانی دوم برمی آشوبد. بی جهت نیست که از اختراع هواپیما
بتوسط بشر نگران است که این آلت عجیب بهر قتل و ستم و
خرابی است!

لحن او در برخی از این گونه اشعار پرخاش آمیزست، نظیر شعری
که تحت عنوان «دزد شب» سروده و یا قصیده «غم میهن» و قطعه «در باره
انقلاب ایران». کسانی که نوید را از نزدیک می شناختند وقتی اشعار اخیر
را بخوانند و خلق و خوی نرم و آهستگی و سکون او را در معاشرت فریاد-
آوردند شاید دچار شگفتی شوند. اما واقع این است که گاه در پس آن
قیافه آرام، در درون او طوفانی در جوشش بوده که به این سان به شعرش راه-
یافته است. از این رو وقتی پیرامون خویش کاستی و فقر و ستم و تیره روزی
می دید، مرگ را از زندگی خوشتر می انگاشت:

چو بر دلخواه ما یک دم جهان نیست چو بر ما زندگی شد ستم قاتل
بیا ای مرگ و راحت بخش ما را کز این پس زندگی گردید مشکل
مگر زین ژرف دریای پر آشوب تو ما را ره نمایی سوی ساحل

احساسات اجتماعی نوید و گرایش او به اندیشه های عرفانی،
انتقاد از تمدن جدید، دل بستگی به مظاهر زیبای صنع و طبیعت و خضوع به
درگاه خالق یکتا همه به یکدیگر پیوسته است:

نوبهار آمد بیا تا رو سوی صحرا کنیم
 لحظه ای فارغ دل از اندیشه فردا کنیم
 در شکوفه غرق شد هر جا درختی خشک بود
 ما چرا بیهوده دل غرق غم و سودا کنیم؟
 از تمدن بهره جز آشوب و خونریزی نبود
 خیز تا وحشی صفت، رو جانب صحرا کنیم
 جز در آغوش طبیعت جای آسایش نبود
 خیز تا یک دم در آغوش طبیعت جا کنیم
 فکر آسایش در این عالم دگر مقدور نیست
 فکر آسایش مگر در عالم بالا کنیم...
 از خلائق جز زیان چیزی ندیدیم، ای نوید
 روی آن بهتر که سوی - الق یکتا کنیم

شعر «کنج عزلت» او و ستایش و ارستگی نیز از همین
 نظرگاه است، اما آزاده ای حساس چون او همواره در رنج بود و قطعه شعر
 «آزاده» و مثنوی «طوطی» نموداری تواند بود از رنجهایی که شاعر احساس-
 می کرد.

افکار حکمت آمیز، تأمل در سرگذشت بشر و مراحل عمر آدمی،
 نکته های اخلاقی، گرامی داشت مقام زن و مادر و بسیاری موضوعات
 فردی و اجتماعی دیگر نیز در دیوان نوید - که خوانندگان پیش روی
 دارند - منعکس است و این دفتر بمنزله دریچه ای تواند بود برای راه یافتن
 به جهان اندیشه و عواطف و تخیلات او.

از اینها که بگذریم چند شعر از نوع اخوانیات نیز در دیوان نوید
 دیده می شود نظیر اشعاری که خطاب به پدر، برادر، دختر خود سروده و یا
 نامه منظوم به محمود فرخ و گلشن آزادی و دیگران. در بین معاشران و
 دوستان نوید و در محافل ادبی آنان این گونه روابط ادبی غالباً برقرار بود
 چنان که شادروان استاد محمود فرخ کتابی از این نوع اشعار خویش فراهم-

آورده و بچاپ رسانده است به نام: مناظرات و اخوانیات فَرخ (مشهد ۱۳۴۵).

نوید سلیقه و سبک خود را در شعر تحت عنوان «شعر کهنه و نو» — که در همین دیوان مندرج است — بیان نموده است و معتقد بود: «شعر آن بود که در دل و در جان کند اثر». وی بر اثر یک عمر تتبع در آثار بزرگان شعر فارسی، با شیوه سخن آنان انس پیدا کرده بود و گاه بخصوص تأثیر شیوه شاعران سبک خراسانی در اشعار او محسوس است^۴. نمونه هایی از بکار گرفتن قافیه های نسبتاً کم رواج نیز بندرت در دیوان او وجود دارد^۵. در هر حال بر اثر مرور زمان و تسلط یافتن نوید بر زبان فارسی و پرورش طبع و قریحه خداداد او، در شعر شیوه مطلوب خود را پیدا می کند: یعنی در عین آن که بیشتر در قالبهای سنتی، بخصوص در قطعه و مثنوی و قصیده، سخن می گوید، می تواند افکار و احساسات خود و عوالم انسان عصر خویش را با توانایی بیان کند و همان حالات را به خواننده القاء نماید، نمونه آن بسیاری از اشعاری است که در این دیوان گرد آمده است.

زبان نوید در شعر در عین استواری و فصاحت، زبانی ساده و روشن است چندان که گاه به لحن گفتگو نزدیک می شود^۶.

اندر این کوهپایه خرم	دلی آرام و مهربان دارم
طبعی آسوده، خاطری خرم	فارغ از فکر این و آن دارم

*

صبحگاهان چو دیده باز کنم	کوهی آید بلند در نظرم
بر فلک شاید ار که ناز کنم	بس که زیباست آنچه می نگرم

*

از صدای خیال پرور آب	چه خوش آید مرا به تنهایی
اندر آرد به دیدگانم خواب	همچو طفل از صدای لالایی

*

اندر این کنج خالی از شر و شور	جان من یافت روشنی و صفا
هرچه از خلق بیش باشم دور	روح نزدیک تر بود به خدا

در زبان شعر او ترکیبات تازه چندان نیست اما بیانی دارد دلنشین و مؤثر.

با تشبیهات و تصویرهای دلپذیر نیز در اشعار وی روبرو می‌شویم که به انتقال خیالات و مضامین او مدد می‌کند.^۷ گاهی هم که حکایتی از گلستان سعدی^۸ و یا از قابوس‌نامه^۹ عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر^{۱۰} بنظم آورده به نیروی طبع خویش به داستان لطف و گیرایی بخشیده است. بر روی هم اندیشه پخته و عواطف انسانی و لطف تخیل و زبان روشن و گیرا، به شعر نوید زیبایی و حسن تأثیری بخشیده است که خواننده سخن‌شناس خود در مطالعه دیوان او درمی‌یابد. دلم می‌خواهد این سطور را با نقل قطعه شعری از او به پایان آورم که نمودار جان پاک و ذوق لطیف نویدست و طرز اندیشه و پسند خاطر وی. روانش شاد باد که یاد کرد او نیز ما را به چشمه سار صفا و پاکدلی رهنمون می‌شود.

چشمه

چشمه‌ای بُدی دلکش	آب او زلال و خوش
آب چون روان می‌شد	در دو جو عیان می‌شد
آن یکی به بحر آمد	وان دگر به شهر آمد
اولی بُدی شفاف	آب او زلال و صاف
همچو آینه صافی،	با حلاوتی وافی
جملگی ورا طالب	سوی خوردنش راغب
وان دگر بُدی تیره	تیرگی بر او چیره
هیچ کس نخورد از وی	قطره‌ای نبرد از وی
آن که بود آبش نیک	می‌گذشت او بر ریگ
بود همچو مروارید	صاف و روشن و جاوید

یادداشتها

- ۱- نظیر: «ابوتمام در نیشابور»، «متنبی در شیراز»، «عوف بن محلم خزاعی»، «ابن مفرغ در سیستان»، «شریف رضی و ابواسحاق صابی»، «مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی و معرفی گویندگان آنها»، «دعبل خزاعی، مداح اهل بیت (ع)».
- ۲- از آن جمله: «تأثیر زبان و ادبیات فارسی در زبان عربی»، «امثال قدیم فارسی»، «سامانیان و زبان فارسی»، «عمارۀ مروزی»، «مقایسه بین بعضی از حالات و افکار سعدی و حافظ»، «زبان شاهنامه و پیوند آن با روزگارش».

۳- اشاره است به این ابیات:

تا به کی خسبی وخواهی رزق خویش	از خدا با ناله و عجز و دعا
هیچ نشنیدی که حق فرموده است:	لیس للانسان الا ما سعی

نیز رک: قطعه شعر «بازوی توانا».

۴- نظیر اشعار زیر که یادآور لحن فرتخی سیستانی است:

ای عاشق غمدیده به ما گو غم دلدار	ما راز تو پوشیم و نگوییم به اغیار
•	
دو روز دیگر هنگام نوبهار آید	گه طراوت بستان و لاله زار آید
•	
دیدی که بشد جوانیم بر باد	واندر دل من هزار غم بنهاد
•	
مباش غره به شادی و خرمی زنهار	که دهر سخت غیورست و چرخ بس غذار
•	
مهرماه امسال صد ره خوشتر آمد از بهار	حبذا این جشن و شادی، خرما این روزگار
•	
ز پیش تو گرزان که عزیزست عجب نیست	زیرا که بدو هست تورا پایه و مقدار

یا این اشعار که آهنگ و اسلوب منوچهری دامغانی را به خاطر می آورد:

خیز نگارا که گشت روی زمین پُر نگار	محنت سرما برفت، آمد خرّم بهار...
------------------------------------	----------------------------------

•

هنگام زمستان بود، ای ساقی مستان	بی می نتوان زیست به هنگام زمستان
---------------------------------	----------------------------------

۵- از آن جمله:

امروز یک رفیق موافق نیست	یک یار با حقیقت مشفق نیست
--------------------------	---------------------------

۶- مانند اینها:

به خدا جلوهای از روح منی پاره‌ای از دل مجروح منی

چون به سر تاج جوانی داشتم دستگاه خسروانی داشتم
دوستانی بهتر از جان داشتم مهربانان و عزیزان داشتم
صبحگاهان در میان بوستان گل‌های چیدیم جمع دوستان

روزی آید که چو من پیر شوی عاجز از کار و زمین گیر شوی

بیا ای خوشتر از روز جوانی مرا تلخ است بی تو زندگانی

فکری نمی‌کنند چرا بهر آب شهر آنان که آگهند ز وضع خراب شهر

یا شعر «مهر مادر» و «پاسخ نامه دخترم». گاه حتی کلمه‌ای نظیر «وِزِوِز» مگس
را نیز در نسج شعر می‌گنجانند:

تا کی از این زکام به جانم رسد عذاب کز دل زدود راحت و از دیده برد خواب
با بینی گرفته چو گویم سخن همی باشد صدای من بمثل وزوز ذباب

۷- از جمله این یک دو مورد باد می‌شود:

آن آتش تابنده نگر همچو رخ یار آنگه که شود از اثر باده درخشان
هواپیما:

گسترده بال خویش و روان گشته باشتاب چون کرکسی که روی نهد سوی آشیان

۸- خشم شاه بر بی‌گناه.

۹- مرید و پیر.

درگذشتِ مردی سزاوارِ تحسین

دوست پاک‌نهاد و دانشمند، سیدحسین خدیو جم، درگذشت و از این رهگذر اندوه فراوان نصیب بنده و دیگر دوستاران او شد. سی سال بود که او را می‌شناختم و از مهربانیهایش، در هر جا که بود، بهره‌مند می‌شدم. در سالهای اخیر که محل سکونت بنده تهران شده است هر روز و یا هر شب صدای گرم و مهرآمیز او بود که در غربت این شهر، با صفای خاص خویش، وجود مرا گرم می‌کرد و از طریق تلفن مبشر کار و کوشش علمی بود و پژوهشهایی که کرده بود.

خدیو جم در بزرگ‌سالی و با داشتن زن و فرزند به دانش‌اندوزی پرداخت. بر اثر استعداد و لیاقتی که داشت، با همت و پشتکاری خستگی‌ناپذیر، بزودی پیشرفت کرد. تحصیل در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ ادبیات مشهد را بپایان رساند، زبان عربی را خوب آموخت. سپس به تهران نقل مکان کرد و عهده‌دار ادامهٔ تدریس شد. اما همیشه در حال آموختن بود و قلم‌زدن. تتبع دائمی در کتابخانه‌ها، سفر طالب علمانه به کشورهای مختلف در جستجوی کتاب، درک مصاحبت دانشمندان در داخل و خارج کشور بتدریج از او مردی پدید آورد فاضل، کوشا و کتاب‌شناس. مطالعات و دانسته‌های او که افزونی گرفت دست به قلم برد. به نگارش مقالات سودمند، تحقیق، ترجمه از زبان عربی و تصحیح متون مهم روی آورد و در هر رشته توفیق یافت. بیش از هر کار در زمینهٔ ترجمه از زبان عربی به فارسی کوشید. وقتی او به این مهم پرداخت

عدهٔ کسانی که از زبان عربی ترجمه می‌کردند بسیار نبود. چون نثر فارسی را خوب و روان می‌نوشت و از زبان عربی مایه‌ور بود ترجمه‌هایش رشا و دلپذیرست. شوق او به آموختن و سفر به کشورهای عربی سبب شده بود به محاوره به زبان عربی نیز علاقه پیدا کند. بیاد دارم که وقتی در مشهد دیده بودم در تدریس زبان عربی شاگردان خود را به آموختن جمله‌های ساده و تمرین تکلم به این زبان تشویق می‌کرد. اما تجربهٔ مهم و موفقیت‌آمیز او دست زدن به ترجمهٔ متون علمی و دشوار از زبان عربی به فارسی بود، ازان جمله است: ترجمهٔ جبر و مقابلهٔ محمد بن موسی خوارزمی، احصاء العلوم فارابی، استخراج آبهای پنهانی ابوبکر محمد بن حسن کرجی، مفاتیح العلوم ابو عبد الله محمد بن احمد خوارزمی و امثال آن. دیری نگذشت که کتاب الخراج و صنعة الكتابة از آثار قدامة بن جعفر را که متنی مهم به زبان عربی است تصحیح کرد و بچاپ رساند. در دانشگاه بیروت نیز تصحیح جوامع العلوم شعیاب بن فریفون از متون عربی بعنوان رسالهٔ دکترای او تعیین شد و این کار نیز انجام پذیرفت و متن مصحح وی اینک زیر چاپ است. علاقه به ترجمه او را از دیگر کارهای ادبی باز نمی‌داشت. تصحیح حقایق الاخبار ناصری تألیف محمد جعفر خورموجی و مسیر طالبی و تاریخ مسعودی و غزلیات حافظ (زیر چاپ) و نیز نشر معجم شاهنامه و تألیف واژه‌نامهٔ غزلهای حافظ نمودار دل‌بستگی او به زبان و ادب فارسی و تاریخ است. کار بزرگ او — که پانزده سال مدت گرفت — تصحیح ترجمهٔ احیاء علوم الدین (هشت جلد)، کیمیای سعادت (دو جلد) و جواهر القرآن از آثار معروف ابوحامد محمد غزالی است. خدیو جم تا پایان عمر خویش به تکمیل و تجدید طبع کتابهای غزالی اشتغال داشت و سرانجام نیز، بنا به وصیت خود وی، بقعه‌ای که در طوس به نام محمد غزالی منسوب است آرامگاه ابدی او شد.

آثار قلمی خدیو جم بسیارست و بنده قصد بحث در این زمینه را ندارم. کافی است کسی به حدود سی جلد کتاب ارجمند که به کوشش او طبع و نشر شده است نظری بیفکند تا دریابد این مرد فاضل و

سخت کوش چه مایه خدمت به ادب و فرهنگ مملکت کرده است. اما آنچه بخصوص باید یاد کنم بزرگواری و فضیلت اخلاقی اوست. خدیوجم، با وجود مراتب فضل و احراز معروفیت، بسیار فروتن و پاکیزه‌خوی بود. از پرسیدن و آموختن از هر کس هرگز ابا نداشت. دانشمندان و اهل قلم و آزادگان را بسیار محترم می‌داشت. هر کس از فضلا و دوستان و آشنایان به کتابی و مرجعی نیازمند بود خدیوجم همیشه داوطلبانه، حتی با صرف وقت و کوشش بسیار و گاه با تحمل مخارج، آن را فراهم می‌آورد و بی منت در اختیار خواستار می‌گذاشت. این گونه مددهای او بسیار بود و برخورداران از محبت او فراوانند. او نه فقط با استادان سالخورد بلکه با جوانان شاعر و نویسنده نیز انس و الفت داشت. بسیاری از وقت وی صرف سامان دادن به کار دوستان و آشنایان و حتی ناآشنایان می‌شد. برای آن که کار کسی انجام پذیرد از خواهش کردن از این و آن و دوندگی فراوان خودداری نداشت. حتی وقتی کسی گرفتار مضیقه بود، بی آن که خود او بداند، از وجه معاش محدود خویش بهره‌ای برمی‌گرفت و از دوستان و آشنایان نیز، بی ذکر نام شخص موردنظر، مبلغی درخواست می‌نمود و آنچه را فراهم می‌شد بصورتی معقول و اندیشیده به فرد منظور می‌رسانید. خانه درویشانه او قرارگاه بیماران همشهری بود که آنان را پرستاری می‌کرد و به بیمارستان می‌برد و دسترسی به طبیب و دارو را برایشان میسر می‌ساخت. با معیشت محدودی که داشت بلندنظر بود و منیع الطبع و گشاده‌دست. راز محبوبیت خدیوجم در میان دوستان و آشنایان، خوی شریف و رفتار انسانیش بود. بخاطر می‌آورم چند سال پیش در کابل می‌دیدم در بین عموم مردم از استادان و دانشمندان و روزنامه‌نویسان و دانشجویان و کارگزاران دولت و پیشه‌وران از احترامی محبت‌آمیز برخوردار بود. در طی سالها به هر جای دیگر نیز رفته‌ام بسیاری از فضلاء ایرانی و غیرایرانی را دیده‌ام که او را می‌شناختند و با علاقه‌مندی احوالش را جویا می‌شدند.

دو ماه پیش بود که روزی وصیت‌نامه خویش را از سر حسن ظن به بنده نشان داد. در آن نوشته روح ایمان به خدا و اعتقاد و دیانت استوار او

پرتوافکن بود و نیز دل بستگی به خانواده و ادب و دانش و معرفت. این فضائل و نام نیک که خداوند نصیب دوست از دست رفته ما کرده بود نویدی است از آرامش روان روشن او در سایه عنایت یزدانی. درگذشت آن دانشور گرامی را به خانواده ارجمند وی و دوستان فراوانش تسلیت می‌گویم. امید آن که آثار زیر چاپ او نیز به همت فرزندان برومند و دوستانش و با حسن توجه ناشران محترم هر چه زودتر انتشار یابد و خواست او در تکمیل خدمات فرهنگی خویش انجام پذیرد.

دوم آبان ۱۳۶۵

فهرست اعلام

آیتی، عبدالمحمد ۱۳۴	آ
آینده ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵	آبولو (مجله) ۱۱۰
«آیین عیاری» ۸۶	الانوار الباقیه ۱۳۵
الف	«آخرین برگه» ۸۴
الازهر ۱۶۷، ۱۶۸	آذربایجان ۱۵۳
البدء والتاریخ ۱۲۵	آرام، احمد ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴
ابراهیم (ع) ۹۳	آرام نامه ۱۳۳
ابن ابی الحديد ۱۳۵، ۱۳۶	آرکیدیا ۱۵۸
ابن اثیر ۱۰۳، ۱۳۵	«آزاده» ۲۳۶
ابن اخوه ۱۳۵	آزادی، گلشن ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۶
ابن اعثم کوفی ۱۳۴	آستان قدس رضوی ۷
ابن حوقل ۱۳۵	آسیا: ۴۵
ابن خلدون ۱۰۶	آقاخان کرمانی، میرزا ۱۸، ۲۵
ابن رشد ۱۰۳	آل احمد، جلال ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲
ابن رشیق ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱	آل بویه ۷۲
ابن سلام جمحی ۱۰۶	آلمان ۷۱
ابن سنان الخفاجی ۱۰۳	آمدی ۱۰۶
ابن سینا ۱۰۶، ۱۸۶	آناستازیوس ۱۹، ۲۰
ابن طباطبای العلوی ۱۰۳	«آیا زبان فارسی در خطرست؟» ۱۸۸
ابن عبدربه ۱۰۳	آیتی، دکتر محمد ابراهیم ۱۳۴

- ابن عربشاه ۱۳۵
ابن عربی ۱۳۵
ابن عمید ۷۲
ابن قتیبه دینوری ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۰
ابن المعمار ۸۶
«ابن مفرغ در سیستان» ۲۳۹
ابن مقفع ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰
ابن منظور ۱۰۶
ابن منقذ ۱۰۳
ابواسحاق خلاج شیرازی، مولانا ۲۵
ابوالبرکات الفقیه الجریبادقانی = احمد جام (ژنده پیل) ۱۲۰
ظفر بن مسعود بن الحسن ۱۱۸
ابوبکر محمد بن حسن کرجی ۲۴۲
ابوتمام ۱۰۳، ۱۱۳
«ابوتمام در نیشابور» ۲۳۹
ابوحاتم ۱۳۸
ابوالحسن خان شیرازی، میرزا ۱۹
ابوالحسن خان ایلچی، میرزا ۲۷
ابوحیان توحیدی ۸۶
ابوریحان ۱۳۵، ۱۸۶، ۲۷۲
ابوزید (= حسنی، استاد شمس الدین) ۷-۹
ابوسعید ابی الخیر ۸
ابوشادی، احمدزکی ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۴
ارسطو ۱۰۶، ۱۵۷، ۱۵۸
ارسطو و فن شعر ۱۵۷، ۱۵۸
ارسلان سلطان ترکمان ۳۰
ارمغان نوید ۲۲۹
اروپا ۲۲، ۴۵، ۱۰۷، ۲۰۴
ازبکستان ۱۷۱
- ابوالمعالی نصرالله منشی ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۴
۲۰۵، ۲۱۱
ابوهلال عسکری ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶
اتابکان سنقری ۱۱۷
اتابکان موصل ۱۱۸
اتابکی، پرویز ۱۳۴، ۱۳۶
التنبیه والاشراف ۲۲۰
التوصل الی التوصل ۲۲۰
الجزیره ۱۱۷
احصاء العلوم ۱۳۴، ۲۴۲
احمد جام (ژنده پیل) ۱۲۰
احنف قیس ۱۲۷
احیاء علوم الدین ۱۳۰، ۱۳۴، ۲۰۹، ۲۲۰
اخبار ایران ۱۳۵
اخبار القوال ۱۳۴
اختر (روزنامه) ۲۶
اخفش ۱۰۳
اخلاق الاشراف ۱۹۶
اخوان، مهدی (م. امید) ۱۹۴
ادبیات چیست؟ ۸۵
ادگار فاری ۱۵۴
آرید فزاری ۱۳۷
«ارزش جاودانی شعر فارسی» ۱۶۳، ۱۶۸
۴
ارسطو ۱۰۶، ۱۵۷، ۱۵۸
ارسطو و فن شعر ۱۵۷، ۱۵۸
ارسلان سلطان ترکمان ۳۰
ارمغان نوید ۲۲۹
اروپا ۲۲، ۴۵، ۱۰۷، ۲۰۴
ازبکستان ۱۷۱

- «از کیمیای سعادت» ۱۳۳
 «اساطیر» ۱۰۵
 استانبول ۱۷، ۲۴-۲۶، ۲۸-۳۰، ۳۲، ۳۶،
 امرئ القیس ۱۱۷، ۴۴، ۴۲، ۳۸
 امراء البیان ۸۶، ۸۷
 استخراج آبهای پنهانی ۲۴۲
 استوارت (سرهنگ) ۲۱، ۲۲
 اسرار البلاغه ۱۰۳
 اسرار التوحید ۱۹۶، ۲۲۰
 اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی ۸۸، ۹۱،
 انبار ۱۳۷
 انباط المیاه الخفیة ۱۳۴
 انتونی ۲۱۵
 انجمن موسیقی ملی ۱۲
 انجیل ۲۳، ۱۵۶
 انستیتو ایران و فرانسه ۸۶
 انگلستان ۱۹، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۸۵
 انوری ۸
 «اشعار فارسی روی کاشیهای ...» ۷
 اصحاب دیوان ۱۰۶، ۱۰۷
 اصفهان ۲۴، ۲۹، ۳۱-۳۳، ۱۳۶، ۲۲۹
 اعتصام الملك، یوسف ۱۹۶
 اعتصامی، پروین ۵۰
 اعجاز القرآن ۱۰۳
 افاعی الفردوس ۱۱۰
 افشار، ایرج ۲۰۵، ۲۲۴
 افشار، دکتر محمود ۲۰۴
 افضل الدین کاشانی ۸
 افغانستان ۱۷۰، ۲۲۷
 اقبال آشتیانی، عباس ۱۹۶
 الس، هنری ۱۹
 النبو، ادگار ۱۱۴
 الیون بن قسطنطین ۲۱۲
 «امثال قدیم فارسی» ۲۳۹
 امثال وحکم ۲۲۳
 امرئ القیس ۲۱۴
 امراء البیان ۸۶، ۸۷
 امریکا (شمالی و جنوبی) ۱۰۸
 امید، م. (اخوان، مهدی) ۱۹۴
 امیری فیروزکوهی ۱۹۵
 انبار ۱۳۷
 انباط المیاه الخفیة ۱۳۴
 انتونی ۲۱۵
 انجمن موسیقی ملی ۱۲
 انجیل ۲۳، ۱۵۶
 انستیتو ایران و فرانسه ۸۶
 انگلستان ۱۹، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۸۵
 انوری ۸
 انیس التائبین و صراط الله المبین ۲۲۰
 اوج کلیسا ۳۳
 اوحالدین کرمانی ۸
 اودیپوس ۱۵۶
 اوزلی، سرگور ۱۹
 اولوداغ (کوه) ۲۶
 اهل هوا ۱۴۹
 ایران ۸، ۱۹-۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۵-۳۸،
 ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۷-۱۵۳
 ۱۶۲-۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹
 ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۲۲-۲۲۶-۲۳۰
 ایران باستان ۱۵۱
 ایران معاصر ۱۴۷

- ایروان ۳۸
ایوب ۹۳
ب
«بازوی توانا» ۲۳۹
باستان‌شناسی و تاریخ ۷
باستانی پاریزی، دکتر محمد ابراهیم ۱۳۵
باقرزاده یزدی، علی (بقا) ۱۰
باقلانی ۱۰۳
بتهوون ۸۴
بجلی، یزید بن اسد ۱۳۹
«بحث فلسطینی» ۱۰۵
بحر الالغان ۱۴
البخاری، محمد بن عبدالله ۱۱۷-۱۲۱
البديع فی نقد الشعر ۱۰۳
براون، ادوارد ۲۳، ۲۶
براونینگ، رابرت ۱۶۰
برتون، آندره ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۴
برزویه طبیب ۱۱۸
برکلی (دانشگاه) ۱۰۱
برگ سبز ۲۵
برگهایی در آغوش باد ۱۸۸
برمان ۸۴
بروسه (بورسا) ۲۶
برهان الدین گنج ۸
بشرفارس ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴
بطحائی ۹۲
بغداد ۲۴، ۲۹، ۷۲، ۸۱، ۸۶، ۱۶۷
بقا (= باقرزاده یزدی، علی) ۱۰
البلدان ۱۳۴
بلعمی ۱۴۲، ۱۸۶
بلقیس ۹۳
بلوچ ۱۷۰، ۱۸۰
بلیک، ویلیام ۱۰۹
بمبئی ۱۳۰
بن (قریه) ۲۴
بنان، غلامحسین ۱۱-۱۶
بنان الدوله، کریم خان ۱۱
بنگلادش ۱۷۰
بنی مازن ۸۵
بوالو ۱۰۶
بوستان ۱۲۹، ۱۹۹
بوستون ۸، ۹
بوطیقا ۱۵۷
بوف کور ۱۵۱، ۱۵۴
بوکاچو ۱۵۷
بوناپارت (بناپارت) ۳۵
بونصرکندری ۸
بهار، ملک الشعرا ۴۱، ۹۵، ۲۳۲
به کودکی که هرگز زاده نشد ۶۰
«البیانات الادبیه ... الحديث» ۱۱۵
بیان الادیان ۲۲۰
«بیان موجز» ۱۰۵
البيان والتبيين ۱۰۳
«بی بی بنفشه» ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱
«بی چیززی وولخرجی» ۲۲۸
بیروت ۱۰۲، ۱۳۶، ۲۲۰، ۲۴۲
بیزار (مجله) ۱۴۷، ۱۵۴
بیتهقی، ابوالفضل ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۱۰

- پ
تاریخ زبان فارسی ۲۲۰
پاریس ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۷
«پاسخ نامه دخترم» ۲۴۰
پاکستان ۱۷۰، ۲۲۷
پانچ ۱۴۴
پاینده، ابوالقاسم ۱۳۴، ۲۲۰
پشته ۱۳۱
پرتغال ۱۹۵
پروین گنابادی، محمد ۱۳۴
پژمان بختیاری، حسین ۵۰-۵۳، ۶۸، ۶۹
پنچانتترا ۱۱۹
پنچاکیانه ۱۱۹
پوریای ولی (محمود خوارزمی) ۷۵، ۸۵
پیرزاده، حاجی ۲۵، ۲۶
پیرنیا، داود ۱۲
پیغمبر اکرم (ص) ۷۸، ۱۶۷
پیکار صفین ۱۳۴-۱۴۲
ت
ترس و لرز ۱۴۷، ۱۴۹
ترکمن ۱۷۰، ۱۸۰
ترکمنستان ۱۷۱
ترکیه ۱۳۱، ۱۷۱
«تصویر هستی» ۶۱
«تصویری در قاف ثلاثی» ۴۹، ۶۱
«تعلیم و تربیت در ربیع رشیدی» ۱۶۸
تفسیر طبری ۱۳۴
تفسیر قرآن مجید ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۰
تاریخ بیهقی ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۰۹
تفسیری بر عشری از قرآن مجید ۲۲۰
تاج پور، محمد علی ۱۳۵
تاج السر، حسن ۱۰۴
تاجیکستان ۱۷۰
تاراچند، دکتر ۱۱۸
تاریخ ادب عربی عصر جاهلی ۲۳۱
تاریخ ادبیات ایران ۱۶۹
تاریخ بلعمی ۲۱۹
تاریخ ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۲۰

- التفهیم لاوائل ۲۱۹ جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ۸
تقویم البلدان ۱۳۵ جمال زاده، سید محمدعلی ۲۰-۲۲، ۲۶
التنبیه والاشراف ۱۳۴، ۲۱۳ جُنید، شیخ ۸۱
تنوخی ۱۰۳ جواد، دکتر مصطفی ۸۶
«توطئه» ۱۰۵ جوامع العلوم ۲۴۲
توفیق ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵ جوانمرد قصاب ۷۵، ۸۵
توفیق، حسین ۱۴۴ جواهر الالفاظ ۱۰۳
توقات (شهر) ۲۱، ۳۰ جواهر القرآن ۱۳۱، ۲۴۲
تهران ۹، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۹، ۵۲، جونز، سیرهارفورد ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۳۶
۶۸، ۶۹، ۷۴، ۸۵، ۸۶، ۱۰۰، ۱۱۶، جوینی، دکتر عزیزالله ۲۲۰
۱۱۷، ۱۲۸ - ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۲، ج
۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۰۵، «چرند و پیرند» ۲۲۲
۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۱، چکر گه (گورستان) ۲۶
تیدوس ارمنی ۲۱۳ چوبک، صادق ۱۴۹
ج ج چهار محال اصفهان ۲۴
جاخط ۷۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، چهارمقاله ۱۹۹
جبران خلیل جبران ۱۰۴-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ح
جبر و مقابله ۱۳۴ حاتم طی ۱۲۷
جرجانی ۱۰۳ حاجی بابا ۱۸، ۲۱، ۴۳، ۲۷-۳۲،
جرجانی، عبدالقادر ۱۰۶ ۳۴-۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۴
جرفادقانی، ناصح بن ظفر ۱۳۴ حاجی صمد ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲
جریر ۱۳۷ «حاجی مراد» ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۳
«جشن زنان» ۱۵۳ حازم قرطاجنی، ابوالحسن ۱۰۳، ۱۰۶
«جشن فرخنده» ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲ حاسب کرجی، محمد بن حسن ۱۳۴
جعفر خان ۱۶۵ حافظ ۶۵، ۷۱-۷۴، ۹۴، ۱۱۱، ۱۴۳،
جعفر صادق (ع) ۷۸ ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۱۱
جمال الدین اسدآبادی ۲۵ حبیب اصفهانی، میرزا ۱۷، ۱۸، ۲۴-۲۷،
جمال الدین شهرپی ۸ ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۴۰-۴۵

- حبیب اللهی، استاد ابوالقاسم (نوید) خلیج فارس ۱۷۱
 ۲۳۲، ۲۲۹
 خلیل بن احمد ۱۱۳
 خلیل مطران ۱۰۴-۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴
 خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن احمد ۲۴۲
 خوارزمی، مؤید الدین محمد ۱۳۱، ۱۳۴، ۲۰۹
 خوارزمی، محمد بن موسی ۲۴۲
 خوارزمی، پهلوان محمود (= پوریای ولی) ۸۵
 خورموجی، محمد جعفر ۲۴۲
 خیام نیشابوری ۸، ۱۷، ۸۹، ۱۷۲
 د
 دائرة المعارف فارسی ۸۵، ۸۶
 دارالفکر اللبنانی ۱۰۲
 دارالکتب القومیة قاهره ۱۳۱
 داستانهای بیدپای ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۸
 داستانهای کوتاه فارسی ۱۴۶-۱۵۴
 داستانهای شگفت انگیز... ۸۵
 داش آکل ۷۶-۸۵
 داغستان ۱۷۱
 داناسرشت، اکبر ۱۳۴
 «دانشگاه قم» ۱۶۹
 دانشنامه علانی ۲۲۰
 دبستان پارسی ۲۵
 دبیرسیاقی، دکتر محمد ۶۸
 دجله ۱۱۷
 «دخو» ۲۲۴
 دخو (= دهخدا، علی اکبر) ۱۷
 «درباره انقلاب ایران» ۲۳۵
 خ
 خاشاک ۶۸
 خاقانی ۵۱، ۶۵، ۶۸
 خالقداد عباسی ۱۱۸
 خالقی، روح الله ۱۲، ۱۵
 خاموشی دریا ۲۱۶
 خانلری، دکتر پرویز ۴۱، ۸۶، ۱۱۷
 ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۲۰
 ختا ۴۳
 ختن ۴۳
 خدیوجم، سید حسین ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۱-۲۴۳
 خراب قلی میرزا ۳۹
 خراسان ۹۷، ۱۲۱، ۱۵۲، ۲۲۹، ۲۳۴
 خطبه ذی الکلاغ ۱۳۹
 خطبه عتبه بن جویریه ۱۳۹
 خطبه یزید بن اسد بجلی ۱۳۹
 الخطرات ۱۰۸
 خط و خطاطان ۲۵

دیوان کبیرمولوی ۱۰	«درد دل میرزایدالله» ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳
دیوان منوچهری ۶۸	«دریاچه» ۲۰۳
ذ	«دزد شب» ۲۳۵
ذکر جمیل سعدی ۲۰۵	دستان (= حبیب اصفهانی) ۲۵
ذی الکلاغ ۱۳۹	دستور سخن ۲۵
ر	دشتی، علی ۲۰۴
رابسن کروزو ۱۵۸	«دعبل خزاعی، مداح اهل بیت» ۲۳۹
رابین هود ۷۵	دعویدار قمی، رکن الدین ۸
راز بستر ۲۶	دکامرون ۱۵۷
رازونیا ۹۹، ۱۰۰	دلائل الاعجاز ۱۰۳
راهنمای فارسی ۲۶	دلی خان ۳۷
ربع رشیدی ۱۶۷	دماوند (کوه) ۳۳
رجائی، دکتر احمد علی ۱۲۹، ۲۲۹	دولت آباد سبزواری ۱۵۲
رحیمی، مصطفی ۸۵	دولت آبادی، محمود ۱۴۶، ۱۵۲
رسائل جوانمردان ۸۶	دومیل (قهوه خانه) ۷۷
رساله دلگشا ۱۹۶	دهخدا، علی اکبر (دخو) ۱۷، ۲۲۲-۲۲۴
رساله فتویّه ۸۶	دهلی ۱۳۱
رساله قشیرته ۱۳۴	دیجز، دیوید ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸
رسوم دارالخلافة ۱۳۵	دبداوری با اهل قلم ۸۵، ۹۸، ۲۲۴
«رشیدالدین و ربع رشیدی» ۱۶۸	دیفو، دانیل ۱۵۸
رضا، فضل الله ۱۶۲-۱۶۴، ۱۶۸	الديوان ۱۱۵
رضی الدین نیشابوری ۸	دیوان اطعمه ۲۵
رقاعدبک مصری ۲۵	دیوان البسه ۲۵
رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی ۱۳۴، ۱۴۰	دیوان حافظ ۹۴
رقه ۱۳۵	دیوان حبیب اصفهانی ۲۶
رکن الدوله، محمد تقی میرزا رکنی ۱۶	دیوان الحماسة ۱۰۳
رُم ۲۱۵	دیوان ژاله ۶۸، ۶۹
رمانتیسیم (مکتب) ۱۱۰	دیوان عثمان مختاری ۱۱۶
	دیوان قاتنی ۹۴

- رمانتیکها ۱۱۴
روحی، شیخ احمد ۱۸، ۲۵، ۲۶
رودکی ۱۸۶
روزبهان بقلی ۸
روزها ۸۸-۹۱، ۹۵، ۹۸
روس ۱۹، ۳۶
روسیه تزاری ۱۹
روشن، محمد ۱۱۷، ۱۴۲
رولان، رومن ۷۵
روم قدیم ۱۰۶
رهبر فارسی ۲۶
رهنما، مجید ۱۶۸
ریاضی، حشمة الله ۱۳۵
ریرا ۱۶۷، ۱۶۸
الریحانی، امین ۱۰۴-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹
رینی ۲۱۳
ز
زاد المسافرین ۲۲۰
«زبان شاهنامه و...» ۲۳۹
«زبان فردوسی و زبان ما» ۱۸۸
زرکوب، نجم الدین ابوبکر ۸۶
زرین کوب، دکتر عبدالحسین ۱۵۷، ۱۹۷
زمانی، کریم ۱۳۶
«زمستان» ۱۹۴
«زنی که مردش را گم کرد» ۱۴۶-۱۵۰
الزهاوی، جمیل صلیق ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷
۱۱۲-۱۱۴
زهرالآداب و ثمرالالباب ۱۰۳
زیادبن نصر ۱۳۸، ۱۳۹
ژ
ژاله (= قائم مقامی، عالمتاج) ۵۰-۷۰
ژنده پیل (احمد جام) ۲۲۰
ژید، آندره ۱۵۲
ژیل بلاس ۱۹، ۲۰، ۲۶
س
سارتر، ژان پل ۸۵، ۱۵۲
ساعدی، دکتر غلامحسین ۱۴۶، ۱۴۹
۱۵۳
«سال صرفه جویی» ۲۲۸
«سامانیان و زبان فارسی» ۲۳۹
سامن، آلبرت ۱۱۱
سپهسالار، میرا محمد خان ۲۴
سحبان وائل ۱۲۷
سخن ۸۶
سراج الدین محمودارموی ۱۶۹
سراج السافرین ۲۲۰
سردار اسعد، جعفرقلی خان ۵۳
سردار اسعد، حاجی علیقلی خان ۵۲
سردژک (محلای در شیراز) ۷۶، ۸۲
سُرالفصاحة ۱۰۳
سرگذشت جندی شاپور ۱۶۹
سرگذشت حاجی بابا اصفهانی ۱۷-۴۸
سرنوشت ۲۲۷
سعدی ۵۷، ۶۵، ۹۴، ۱۴۳، ۱۷۲، ۱۸۶
۱۹۵، ۲۱۱، ۲۲۹
«سعدی و زبان عربی در آینه گلستان»
۲۰۵
سعید عقل ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۴

- سعیدی سیرجانی ۱۲۹ شاهنامه ۲۰۰
 سفرنامه حاجی پیرزاده ۲۶ شرح نهج البلاغه ۱۳۶
 سلطان بشیر ۹۲ شرف الدین دامغانی ۱۴۳
 سلیم، غلامرضا ۱۶۸ شرف الدین شفروه ۸
 سلیمان (ع) ۹۳ شرقاوی ۱۰۵
 سلیمان ۳۰ شروود (جنگل) ۸۵
 سلیمان بن عبدالملک ۲۱۳ شریح بن هانی ۱۳۸، ۱۳۹
 سمبولیستها ۱۱۱، ۱۱۴ «شریف رضی و ابواسحاق صابی» ۲۳۹
 سمک عیار ۷۵، ۸۴، ۱۹۶ شظایا ورماد ۱۰۵، ۱۱۳
 سند (ولایت) ۱۲۹ شعار، دکتر جعفر ۱۳۴
 سندس و استبرق ۱۳۶ «الشعر المنثور» ۱۰۵
 سوربن ۱۴۶ «شعر کهنه و نو» ۲۳۷
 سویس ۲۰۴ الشعروالشعراء ۱۰۱، ۱۰۳
 سهروردی، شهاب الدین عمر ۸۶ «الشعروالشعراء» ۱۰۵
 سه قطره خون ۸۵ «الشعروالشاعر» ۱۰۵
 «سه قطره خون» ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱ شعابن فریفون ۲۴۲
 السیاب، بدرشاکر ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، الشفق الباکي ۲۱۰
 ۱۱۳، ۱۱۴ شفیع، میرزا (صدراعظم) ۲۷
 سیاست نامه ۱۹۶، ۲۲۰ شفیمی کدکنی، دکتر محمدرضا ۱۳۴
 سیدنی پورتر، ویلیام (ا. هنری) ۸۶ شکرلب ۲۸، ۳۴، ۴۳، ۴۴
 سیدنی، فیلیپ ۱۵۸ شکری، عبدالرحمن ۱۰۴-۱۰۸، ۱۱۴
 سیف، استادناصر ۱۲ شکسپیر ۱۵۸
 سیف الدین غازی ۱۱۷، ۱۱۸ شمس الدین محمد بن محمود آملی ۸۶
 سیرت جلال الدین مینکبرنی ۱۳۴ شمس طبسی ۸
 سیرت رسول الله ۱۳۴، ۱۴۰ شوقی (امیرالشعراء) ۱۰۷
 ش ۸ شوکت الوزاره، میرزا اسدالله خان ۲۴
 شا، برنارد ۱۱۴ شیطین الشعراء ۱۱۶
 شادمان، دکتر سیدفخرالدین ۱۶۹ شیراز ۷۶، ۷۷، ۸۲-۸۴
 شام ۱۳۷ شیرعلی نسق چی ۳۰، ۳۸

- شیرین گرجی ۲۸ «طلب آمرزش» ۱۴۶-۱۴۸
 شیل، کنل ۲۳ طویقاپوسرای (موزه) ۱۱۷
 شینه، آندره ۱۰۷ «طوطی» ۲۳۵
 شیوه‌های نقد ادبی ۱۵۵، ۱۵۷
 ص ص
 صابی، هلال بن محسن ۱۳۵
 صبا، ابوالحسن ۱۲
 صبا، فتحعلی خان (ملك الشعرا) ۲۷
 صدقیانی، محمد تقی ۱۵۵
 صدویست و یک غزل حافظ ۷۱
 الصديق والصدقة ۸۶
 صراف، مرتضی ۸۶
 صفا، دکتر ذبیح الله ۱۶۹
 صفر، درویش ۳۰، ۳۱، ۳۵
 صغیر سیمرغ ۹۱
 صفین ۱۳۵، ۱۳۷
 صناعة التنجيم ۲۱۹-۲۲۰
 صناعی، دکتر محمود ۱۹۶
 صور اسرافیل ۲۲۲
 صورتگر، دکتر لطفعلی ۱۹۶
 صورة الارض ۱۳۵
 ض ض
 ضوء الفجر ۱۰۸
 ضیاء الذاکرین رثائی، میرزا طاهر ۱۲
 ط ط
 طالب جاجرمی ۸
 طبری، محمد بن جریر ۱۳۵
 طبقات الشعرا ۱۰۳
 الطريق ۱۱۵
 ظ ظ
 ظفر بن مسعود بن الحسن (= ابوالبرکات
 الفقيه الجرباذقانی) ۱۱۸
 ظلی ۱۵
 ظهیر فارابی ۸
 ع ع
 عابدی، دکتر سید امیر حسن ۱۱۸
 عالتاج، رُک: قائم مقامی
 عباس میرزا (نایب السلطنه) ۲۱
 عباسیان ۸۶
 عبدالحمید بن یحیی کاتب ۸۴، ۸۷
 عبدالرزاق کاشانی سمرقندی ۸۶
 عبدالرسولی، استاد مرتضی ۷۱-۷۴، ۹۹
 ۱۰۰
 عبدالسلام محمد هارون ۱۳۶، ۱۳۸
 عبدالله بن مقفع ۸۴، ۸۷
 عبیدزاکانی ۱۷، ۱۴۳
 عتبه بن جُویریه ۱۳۹
 عثمان آغا ۲۹-۳۱، ۴۰، ۴۵
 عثمانی ۱۹، ۲۴، ۳۵
 عجائب المقدور... ۱۳۵
 عراق ۱۷۰
 «عصفور الجنة» ۱۰۸
 عضدالدین ایچی، قاضی ۱۴۳
 العقاد، عباس محمود ۱۰۴ - ۱۰۸، ۱۱۴
 ۱۱۶

فب

عقاید فلسفی ابوالعلاء ۲۲۱

العقد الفريد ۱۰۳

فاخته ای (= قوامی، حسین) ۱۲

عقبلی ۱۳۸

فارابی ۱۰۶، ۲۴۲

علوی، بزرگ ۱۴۹

فارس، بشر ۱۱۲

علی بن ابیطالب (ع) ۷۴، ۷۹، ۸۵، ۱۳۵، فاری، ادگار ۱۴۷

۱۳۷-۱۳۹

فاضل، دکتر علی ۲۲۰

فاطمیان ۱۶۷

علیگر ۱۱۹

فالاچی، اوریانا ۶۰

علی مرادخان میرپنج ۵۱، ۵۳

«عقار مروزى» ۲۳۹

«فایده انس با زبان فارسی در ترجمه» ۱۸۵

عقاریاسر ۱۳۹

فتح الله، میرزا ۵۰، ۵۱

العمدة فی محاسن الشعرو... ۱۰۳، ۱۰۹

فتحعلی شاه قاجار ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۷

عمرو بن حنق ۱۳۷

فتوت نامه، رسائل جوانمردان ۸۶

عمرو بن عاص ۱۳۷-۱۳۵

فتوت نامه سلطانی ۸۶

عمو غلام ۱۵۱

فتوح ۱۳۴

عنایت، دکتر محمود ۱۹۷

فرات (رود) ۱۱۷، ۱۳۵

عنصر المعالی (کیکاوس بن اسکندر) ۱۳، فرانسه ۲۸، ۳۵، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۴۷، ۱۵۳

۱۸۶، ۱۹۵، ۲۳۸

فراهان (قصبه) ۵۱، ۵۲

«عوف بن محلم خزاعی» ۲۳۹

فرته فرانسوی ۲۵

عهدنامه گلستان ۱۹

فرخ، محمود ۲۲۶، ۲۲۹

عیار الشعر ۱۰۳

فرخ زاد، فروغ ۵۰

عینی، صدرالدین ۱۲۹

فرخی سیستانی ۱۱۹، ۲۳۹

غ

فردوسی ۸، ۶۵، ۹۳، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۸

غرائب عوائد ملل ۲۵

۱۸۶، ۱۹۵

الغریبال ۱۰۹

فرشیدورد، دکتر خسرو ۱۸۸، ۲۰۶

غرب زدگی ۱۵۲

فرصة الدولة شیرازی ۱۴

غزالی طوسی، ابوحامد محمد ۱۳۰-۱۳۲، فروغ، عمر ۲۲۱

فروزانفر ۹

۱۸۶، ۲۰۹، ۲۴۲

غزلیات حافظ ۲۴۲

فروغی، محمد علی ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۲۰

«غم میهن» ۲۳۵

فرهنگستان ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۸

- فرهنگ وزندگی ۱۸۸، ۲۰۶
 مطب الدین شیرازی ۱۴۳
- فلسفی، نصرالله ۲۰۳
 قناصرین ۱۳۹
- فن شعر ۱۵۷
 قوامی، حسین (فاخته ای) ۱۲
- فیاض، دکتر علی اکبر ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۹۶،
 قوچانی، عبدالله ۷، ۹
 ک ۲۲۹، ۲۲۰، ۲۰۵
- «فی حدیث الشعر» ۱۰۵، ۱۱۰
 کابل ۱۳۱، ۲۴۳
- فیروزایلچی، میرزا ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۶
 کاشان ۷
- «فی الشعر» ۱۰۵
 کاظمینی، کاظم ۸۵
- «فی الشعر ومذاهبه» ۱۰۵، ۱۰۸
 کارستم ۷۶-۷۸، ۸۰، ۸۳
- «فی الشعر ومزایاه» ۱۰۵
 کالیفرنیا ۱۰۱
- فیلات ۲۶
 کامو ۱۵۲
- ق
 کاوه ۱۶۰
- قآنی ۹۵
 کبوده (نوشن) ۹۰، ۹۲
- قائم مقام، میرزا ابوالقاسم ۵۱
 کتاب الخراج وصنعة الكتابه ۲۱۴، ۲۴۲
- قائم مقامی، عالمتاج (زاله) ۵۰، ۵۱، ۶۸
 کتاب الصناعتین ۱۰۳
- قابوس نامه ۱۳، ۷۹، ۸۶، ۱۴۲، ۱۹۶،
 کتاب الفتوة ۸۶
- ۲۲۰، ۲۳۸
 کتاب القوافی ۱۰۳
- قاج سوار (ده) ۳۰، ۳۸
 کتاب مقدس ۱۵۶
- قاهره ۸، ۸۶، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۴۲، ۲۲۰
 گُرد ۱۷۰، ۱۸۰
- قبنی، نزار ۱۱۱
 کرد علی، محمد ۸۶
- قدامة بن جعفر ۱۰۳، ۱۰۶، ۲۱۴، ۲۴۲
 کردلیا ۲۱۵
- قرآن کریم ۵۱، ۷۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۲،
 گُرن، لرد ۲۰۴
- ۲۳۳، ۲۰۷
 کشف المحجوب هجویری ۲۲۰
- قره تاي، فهمی ادهم ۱۱۷
 کلوپاترا ۲۱۵
- قربط بن أینف عبری تمیمی ۸۵
 کلکته ۲۶، ۱۳۱
- قروینی، علامه محمد ۷۲، ۲۰۵، ۲۳۲
 کلیات شمس تبریزی ۹، ۱۰
- قسنطنینیه ۲۵
 کلیه ودمنه ۸۷، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۴
- قشقای ۱۷۰
 ۱۴۲، ۱۹۹، ۲۱۱
- قصص الانبياء ۲۲۰
 کمال الدین اسماعیل ۸، ۹

- «کنج عزلت» ۲۳۶
 کوفه ۱۳۷
 کوکب ۹۶
 کولریج ۱۰۸
 کوراندیشه ۶۹
 کیتس، جان ۱۰۸، ۱۱۰
 کیخسرو ۹۳
 «کیف افهم الشعر» ۱۰۵
 کیمیای سعادت ۱۳۰-۱۳۳، ۱۹۶، ۲۴۲
 گ
 گالی فریر ۸
 گرجستان ۲۹
 گروه رمانتیکها ۱۰۶
 گروه سمبولیستها ۱۰۶
 گروه متجددان (شعر آزاد) ۱۰۶
 گروه مهاجران ۱۰۶، ۱۰۸
 گشایش و رهایش ۲۲۰
 گلستان سعدی ۴۱، ۹۴، ۱۴۲، ۱۹۶، ۱۹۹
 ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۳۸
 «گناه» ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲
 گنجه ۸۵
 گندی شاپور ۱۶۷
 گوینو، کنت دو ۲۰
 گوته ۷۱
 گیلک ۱۷۰
 گیو ۹۳
 ل
 لازار، ژیلبر ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۱۹
 لامارتین ۲۰۳
 لاهور ۱۳۱
 لبنان ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳
 لُر ۱۷۰، ۱۸۰
 لسکو، روزه ۱۵۴
 لطائف الحکمة ۱۶۹
 لغت نامه دهخدا ۸۵، ۹۷، ۲۲۴
 «لکم لغتکم ولی لغتی» ۱۰۵، ۱۰۹
 لندن ۱۹
 لوساز، آلن رنه ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۳۹، ۴۶
 لیلی، جان ۱۵۸
 م
 «مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی ...» ۲۳۹
 المازنی، ابراهیم عبدالقادر ۱۰۴-۱۰۸،
 ۱۱۴، ۱۱۵
 ماسینیون، لویی ۱۶۷
 مالارمه ۱۱۲
 متجددان ۱۱۲
 «متنبی در شیراز» ۲۳۹
 متینی، دکتر جلال ۲۲۰
 المثل السائر فی ... ۱۰۳
 مثنوی ۹۴
 مجتباتی، دکتر فتح الله ۱۵۷
 مجدالدین بغدادی (شیخ) ۸
 مجدالدین همگر ۱۴۳
 المجدلیه ۱۱۱
 مجله دانشکده ادبیات و ... ۱۷۸، ۱۸۸
 مجمل التواریخ والقصص ۲۲۰
 مجموعه خطابه های تحقیقی در ... ۱۶۸
 مجیرالدین بیلقانی ۸

- محاسن النثر والنظم او... ۱۰۳
 محاکات ۱۰۶
 محبوب، دکتر محمد جعفر ۸۶، ۱۲۸
 محبوبی، مرتضی ۱۲
 محمد آقا، سید ۱۰
 محمد امین (ص) ۷۸
 محمد بن ابی بکر ۱۳۹
 محمد بن سلام الجمعی ۱۰۳
 محمد میرزا (ولیعهد) ۲۱
 محمود غزنوی ۲۱۰، ۲۱۱
 محیط طباطبائی، محمد ۱۹۶
 مدرّیس ۱۴۷
 مدیر مدرسه ۱۵۲
 مدینه فاضله ۱۵۸
 مرجان ۸۰-۸۳
 «مرد» ۱۴۶، ۱۵۲
 مردم گریز (= میزان تروپ) ۲۶
 مرزبانی، ابو عبیدالله محمد ۱۰۳
 مرزوقی ۱۰۶
 مرکز شرق شناسی لندن گراد ۱۳۱
 مروان بن محمد ۸۶، ۸۷
 مروج الذهب ۱۳۴
 مریم ارمنی ۲۸، ۳۴
 مریم خانم (مادرزاله قائم مقامی) ۵۱
 مستوفی، عبدالله ۱۹۶
 مستوفی الممالک ۲۷
 مسجد شاه اصفهان ۷
 مسجد شیخ لطف الله ۷
 مسجد شاهی، شیخ محمد مهدی ۱۳۶
 مسجد گوهرشاد ۷
 مسعودی ۱۳۴، ۱۱۳
 مسیر طالبی ۲۴۲
 مشکات طبسی، سید حسن ۲۳۲
 مشکور، دکتر محمد جواد ۱۶۸
 مشهد ۲۹، ۴۲، ۸۵، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۲
 مصاحب، دکتر غلامحسین ۸۵
 مصر ۱۹، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۶، ۱۳۷
 «مضامین مشترک در عربی و فارسی» ۲۳۱
 مطران، خلیل ۱۰۱
 مظهر، دکتر ادیب ۱۱۱
 مفاتیح العلوم ۱۳۴، ۲۴۲
 «مقایسه بین بعضی از...» ۲۳۹
 مقدسی، مطهر بن طاهر ۱۳۵
 مقدم، حسن ۱۶۵
 مقدم، دکتر محسن ۷، ۸
 «المقدمه» ۱۰۵
 مقدمه ابن خلدون ۱۳۴
 معالم القریه... ۱۳۵
 معاویه ۱۳۵، ۱۳۷-۱۳۹
 معجم الشعرا ۱۰۳
 معیر الممالک، دوستعلی خان ۲۷، ۱۹۶
 معین، دکتر محمد ۲۰۵
 معین الملك ۵۱
 مغازی ۱۳۵
 ملّاح، حسینعلی ۱۳، ۱۵
 ملک شمس اول ۸
 مکبث ۱۶۱

- ممتحن، حسینی ۱۶۹
مناظرات و اخوانیات فرخ ۲۳۷
منتخب رونق المجالس ۲۲۰
منتخب کلیات عبیدزاکانی ۲۵
منشآت قائم مقام ۱۹۶
منطقى سجستانی، ابوسلیمان ۸۲
مینقری، ابوالفضل نصر بن مزاحم بن سیار ن
۱۳۵، ۱۳۴
منوچهری دامغانی ۵۱، ۶۸، ۲۳۹
منوفی (مستوفی) هروی، احمد بن محمد ناجی القیسی، احمد ۸۶
۱۳۴
منهاج البلغاء وسراج الادباء ۱۰۳
منیف موسی، دکتر ۱۰۱
الموازنة بين ابی تمام ... والبحتری ... ۱۰۳
مور، تامس ۱۵۸
موریه، جیمز ۱۸-۲۳، ۲۶، ۲۷
موزه ایران باستان ۸
موزه عربی قاهره ۸
موزه هنرهای زیبای بوستون ۸
موسه، آلفرد دو ۱۰۹، ۱۱۰
موسی (ع) ۹۳، ۲۰۹
«موسیقی وزیری» ۲۰۴
مولوی، مولانا ۸-۱۰، ۵۱، ۶۹، ۹۴، ۱۷۲، «نزعنی فی الشعر» ۱۰۵
۱۹۵، ۲۳۳
مولیر ۲۶
مهلوی، دکتر اصغر ۱۴۰
مهلوی دامغانی، دکتر محمود ۱۳۵
مهر ۱۶۹
«مهرمادر» ۲۴۰
میرزا احمق (حکیم باشی) ۲۳، ۳۹
میرزا بابا (حکیم باشی) ۲۱
میزان تروپ (هردم گرین) ۲۶
میشه ۷۵
مینوی، استاد مجتبی ۲۶، ۱۴۲، ۱۹۶
۲۰۵، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۵
نابلیون ۱۹، ۳۵
ناجی القیسی، احمد ۸۶
نادری، میرزامهدی خان ۴۳
نازک الملائكة ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۳
۱۱۴
ناصر خسرو ۵۱، ۶۷، ۶۸
ناصرالدین شاه ۱۶
نامردخان (نسق چی باشی) ۳۰، ۳۱، ۳۹
نجاتی، محمدعلی ۱۳۴
النجار، دکتر عبدالحلیم ۸۶
نجفی، ابوالحسن ۸۵، ۱۸۸، ۲۰۶، ۲۰۷
«ندای آغاز» ۱۵۵
نُدوشن (= کبوده) ۹۰، ۹۶
نزار قبانی ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۴
مولوی، مولانا ۸-۱۰، ۵۱، ۶۹، ۹۴، ۱۷۲، «نزعنی فی الشعر» ۱۰۵
نزهة المجالس ۹
نسوی، شهاب الدین محمد فرندزی ۲۲۰
نشأت، صادق ۱۳۴
نشدانش ۱۵۵، ۱۱۸، ۲۰۶، ۲۰۷
«نشید الخلود» ۱۱۱
«نشید السکون» ۱۱۱

- نظام الدین محمود قاری یزدی ۲۵
نظام الملک طوسی ۱۸۶
نظامی عروضی ۲۰۵
نظامی گنجوی ۱۷۲، ۶۵، ۵۶
«نظامیه بغداد» ۱۶۹
نظریه درباره شعر ۱۱۵
نظریه الشعر... الحديث ۱۰۲، ۱۰۱
نعیمه، میخائیل ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۶-۱۰۴
نفائس الفنون فی عرایس العیون ۸۶
نفثة المصدور ۲۱۲، ۲۲۰
نفیسی، سعید ۱۶۹، ۱۹۶
نقد الشعر ۱۰۳
نگین ۱۶۸، ۲۲۴
نمرود ۹۳
«نمونه هایی از ترجمه شعر...» ۲۳۱
نواب صفا ۱۴
نوای بوسه ۲۶
نورجهان بمباسی ۲۸
نویسد (= حبیب اللهی، ابوالقاسم)
۲۲۹-۲۳۸
نهج البلاغه ۹۹
نی داود، استاد مرتضی ۱۱، ۱۲
نیشابور ۱۶۷
و
واو نامه غزلهای حافظ ۲۴۲
واشینگتن ۸
واعظ کاشفی، حسین ۸۶
واقدی، محمّد بن عمر ۱۳۵
واقعه صفین در تاریخ ۱۳۶
والری ۱۱۰، ۱۱۱
وجدانی، عبدالحسین ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱
وردزورث ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۵۹
وزیری، کلنل علی نقی ۱۲، ۱۴
الوساطة بین المتنبي وخصومه ۱۰۶
وقعه صفین ۱۳۵
ولی خان ۸۳
ویتمن، والت ۱۰۵
ه
هادی زاده، دکتر رضا ۲۰۵
هدایت، صادق ۷۵، ۱۴۶-۱۵۲
هدایة المتعلمین فی الطب ۲۱۹، ۲۲۰
هزارویک شب ۲۰، ۲۷
هزلیت ۱۰۸
الهلالی، دکتر محمد تقی الدین ۸۶
همای، جلال الدین ۱۱۶
هند، هندوستان ۱۷۰، ۲۰۴، ۲۲۷
هنر شاعری ۱۵۷، ۱۵۸
هنری، اُ(= سیدنی پورتر، ویلیام) ۸۴، ۸۶
هوپ، تامس ۱۹، ۲۷
هوراس ۱۰۶، ۱۰۹
هومر ۱۰۹
ی
«یاد آرزو شمع مرده یاد آر» ۲۲۳
یادداشتها ۱۲۹
یادداشتی درباره لهجه بخارانی ۱۲۹
یزد ۹۰، ۹۶
یزدگردی، دکتر امیر حسن ۲۱۲، ۲۲۰
یغما ۱۰۱، ۱۵۱، ۲۲۵-۲۲۸

۲۲۴، ۲۰۵، ۱۶۹	۲۲۸-۲۲۵، ۱۰۲، ۱۰۱	یغمایی، حبیب
۱۵۸	۲۱۰	ینالتگین، احمد
۲۱۱	۹۳	یوسف (ع)
۱۶۲، ۱۵۲	۴۳، ۳۴، ۳۳، ۳۱، ۲۸	یوسف ارمنی
۲۰۵	۱۵۵، ۱۴۲، ۱۲۹، ۸۵	یوسفی، غلامحسین
		یونسکو (کمیسیون)

«Dehkhoda's Place in the Iranian Constitutional Mouement» ۲۲۴

Drew, Elizabeth ۷۰

La Langue des Plus anciens monuments de la prose Persane ۱۴۲،

۲۲۰

Lazard, G. ۱۴۲

Leaves of Grass ۱۰۵

Le Canard enchainé ۱۴۴

L'Ind antique et la civilisation indienne ۱۴۴

Michelet, Jules ۸۵

«Mry Last Duchess» ۱۶۰

«Pippa Passes» ۱۶۰

Poetry: A Modern Guide to 91s Understanding and Enjoyment ۷۰

Revue Internationale de Sociologie ۱۶۸

Utopia ۱۵۸

Z.D.M.G. ۲۲۴

